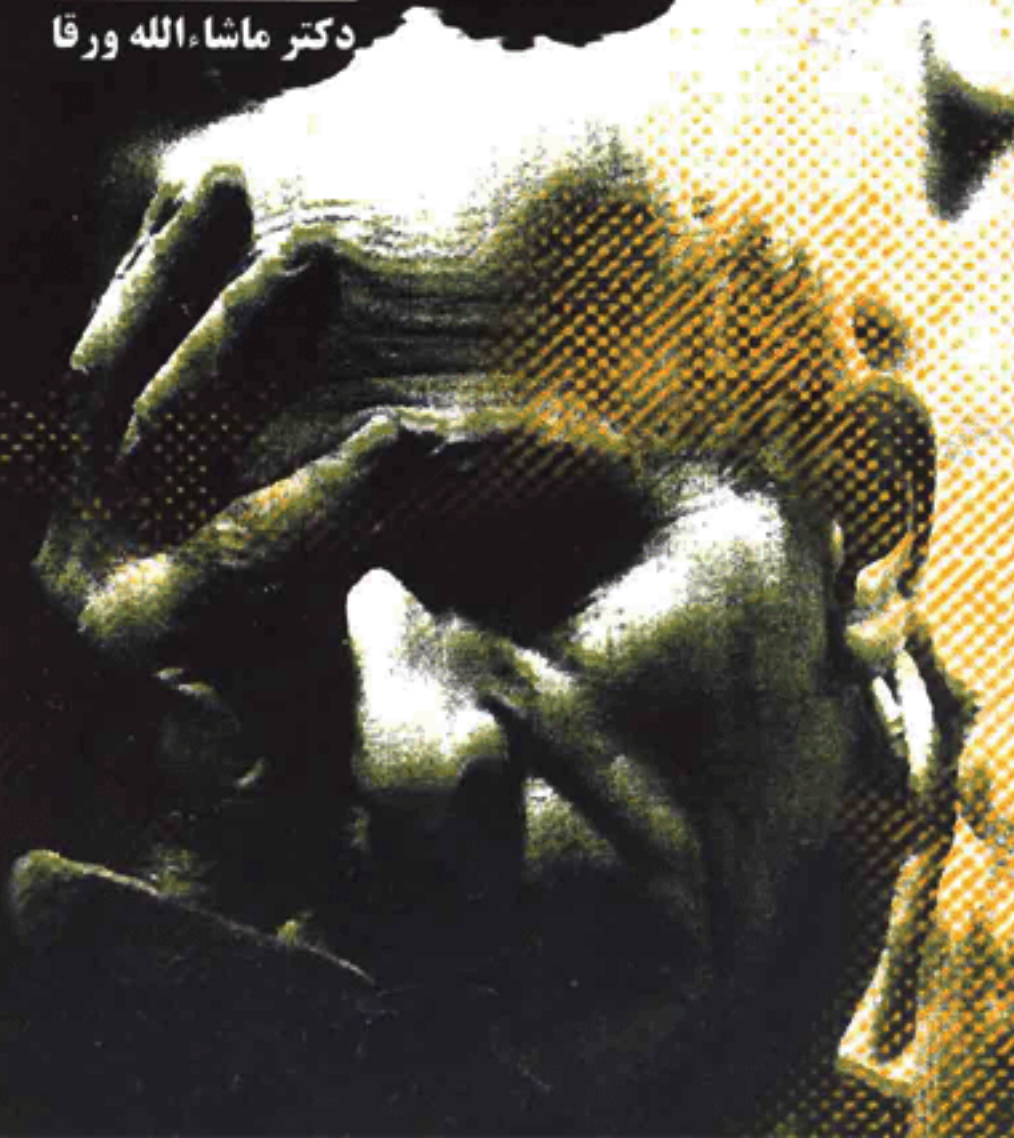


ناگفته‌هایی پیرامون

فروریزی حکومت مصدق

و نقش حزب توده‌ی ایران

دکتر ماشاءالله ورقا



ناگفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق

و نقش حزب توده‌ی ایران

ماشاءالله ورقا تاکنون منتشر کرده است:

در سایه‌ی بیم و امید،
(انتشارات بازتاب‌نگار)
رویدادهایی از سازمان افسران وابسته به حزب توده‌ی ایران

ناگفته‌هایی پیرامون فروریِ حکومتِ مصدق

و نقشِ حزبِ توده‌ی ایران

دکتر ماشاءالله ورقا

رئیس پیشین دایره‌ی اطلاعات و مراقبتِ شهربانیِ کل کشور
و عضو پیشین سازمانِ افسرانِ حزبِ توده



انتشارات بازتاب نگار

عضو ناشران ۸۰

ورقا، ماشاءالله، ۱۳۰۴ -

ناگفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق و نقش حزب توده‌ی ایران
ماشاءالله ورقا

تهران: بازتاب‌نگار، ۱۳۸۴

ISBN 964-8223-12-2

۲۶۴ ص.: ۲۶۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

ص.ع. به انگلیسی: Untold aspect of the Fall of Mosaddegh government...
نمایه.

۱. مصدق، محمد، ۱۲۶۱ - ۱۳۴۵. ۲. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰ -

۱۳۵۷ - کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. ۳. حزب توده‌ی ایران. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۴

DSR۱۵۱۹/۴ن۲

۸۳-۲۲۱۴۶ م

کتاب‌خانه‌ی ملی ایران

■ ناگفته‌هایی پیرامون

فروریزی حکومت مصدق

و نقش حزب توده‌ی ایران

ماشاءالله ورقا

چاپ اول: ۱۳۸۴

شمارگان: ۱۶۵۰

حروف چینی و صفحه‌آرایی: آتلیه بازتاب‌نگار

طرح جلد: کوروش صفی‌نیا

چاپ و صحافی: تکثیر

قیمت: ۲۶۰۰ تومان

حق چاپ و نشر محفوظ

■ انتشارات بازتاب‌نگار

تهران - صندوق پستی: ۱۴۳۳۵/۱۱۷۴

تلفن - دورنگار: ۸۹۰۴۹۵۴

شاپک: ۲ - ۱۲ - ۸۲۲۳ - ۹۶۴

یادداشت ناشر

ماشاءالله ورقا، عضو سازمان افسری حزب توده و رئیس شعبه‌ی مراقبت اداره‌ی کارآگاهی در زمان کودتای ۲۸ مرداد، پس از ۵۰ سال زیان به بازگویی وقایع آن روزگار گشوده است. کتاب گرچه در حد یک گزارش نویسی ساده باقی نمانده و با سرشتی پژوهشی پیش‌زمینه‌های کودتای امریکایی را باز می‌نماید؛ اما کم‌وبیش در چارچوب‌های شناخته‌شده‌ی بینشی نویسنده جای می‌گیرد.

«ناگفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق و...» شاید روایتی به‌تمامی تازه از کودتای ۲۸ مرداد نباشد، اما نویسنده بر آن است که این روایت بر «ناگفته‌هایی» از وقایع آن روزها استوار است. و هم این انگیزه‌ی انتشار چنین کتابی است.

فهرست

۹	پیش‌گفتار
۱۳	آغاز رویدادها
۲۵	رویدادهای درون‌شهری
۴۰	وضع‌اداره‌ی اطلاعات
۴۳	دیگر رویدادهای روز ۲۸ مرداد
۴۶	تجهیز سربازان گارد و دراختیارگرفتن ستون ضربت
۵۱	اشغال رادیو تهران
۵۶	رویدادهای درون‌خانه‌ی مصدق
۶۶	دفاع از خانه‌ی ملت
۷۰	بیرون‌رفتن مصدق و همراهان
۷۸	روز پس از کودتا
۸۵	بازداشت مصدق و همراهان
۹۷	میزان آگاهی مصدق از کودتا
۱۱۳	بازتاب خبرهای مربوط به کودتا در روزنامه‌های کشور
۱۱۷	آگاهی بدون تردید مصدق از کودتا
۱۲۶	مسئله‌ی حضور مردم در صحنه
۱۳۵	نکاتی درباره‌ی فرمان‌داری نظامی
۱۶۳	موضوع پیام
۱۶۵	پیام مبارزه‌جویانه
۱۷۶	توجیه سیاست مصالحه‌جویانه

۱۹۲	تئوری‌های فروریزی دولت
۲۱۷	برپانخاستن حزب توده
۲۲۵	نیرو و توان حزب
۲۳۲	سازمان نظامی وابسته به حزب توده
۲۳۷	خصلت و رسالت سازمان افسری
۲۴۱	توان و شمار سازمان افسری
۲۵۶	نمایه

پیش‌گفتار

پیرامون ملی‌شدن صنعت نفت ایران، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و فروری‌زوی دولت دکتر مصدق نوشته‌های گوناگونی انتشار یافته است. با وجود این، نه تنها بسیاری از رویدادهای کوچک و بزرگ آن زمان ناگفته و نانوشته مانده است، بلکه در راه پژوهش علمی، عینی و همه‌جانبه‌ی این دوران تاریخی کوشش کامل و کافی به عمل نیامده است. در حالی که فروری‌زوی دولت مصدق و روی کار آمدن حکومت‌های خودکامه پس از آن، چنان پی‌آمدهای گجسته و درازمدتی بر زنده‌گی و سرنوشت مردم کشور بر جای نهاده که عواقب نافرکنده‌ی آن تاکنون ادامه دارد.

رویدادهای مرداد به‌ظاهر حوادث و وقایع و برخوردهای خرد و کلانی بودند که مانند جویبارهایی به هم پیوستند و سیلابی به وجود آمد که دولت مصدق را فرو ریخت. سیلی که از به‌هم‌پیوستن رویدادها به وجود آمد مسیر درازمدت خود را بدان گونه که شخصیت‌ها، گروه‌ها و احزاب سیاسی و اجتماعی انتظار داشتند نپیمود، بلکه آن‌چنان سرنوشت نوینی به سیر زندگی کشور داد که سرانجام به فروپاشی سلطنت و همه‌ی وقایع پس از آن انجامید.

برکناری مصدق و پیگرد و دستگیری او و یاران و هم‌کاران و طرف‌داران حکومت وی از راست تا چپ، حقایق روشنی بودند که برای همه قابل دیدن، شنیدن و دانستن بود. اما ژرفای رویداد در آن است که روشی که به رهبری مصدق، بر پایه‌ی منافع ملی و حفظ استقلال سیاسی و اقتصادی کشور و در شرایط بسط نسبی دموکراسی به وجود آمده بود و به آن سو می‌رفت که پس از دستیابی و استواری استقلال اقتصادی، از راه ملی‌شدن صنعت نفت، به همراه دیگر تدابیر اجتماعی، نظامی مستقل و ایرانی و از نظر اجتماعی عادلانه و دموکراتیک پدیدریزی شود، از هم

گسیخته شد و خودکامگی جایگزین آن شد.

این نوشته کوشش و پژوهشی است برای بیان گوشه‌هایی از ناگفته‌ها و نانوشته‌های آن دوران. انگیزه‌یی که سبب شد تا این نوشته فراهم شود، بیش‌تر در این است که پی‌آمدهای ناخجسته و فراگیر کودتا و عواقب شوم آن هنوز از جامعه ما رخت بر نبسته است. به علاوه نسل جوان از رویدادها و بسیاری از حقایق آن دوران و اهمیت تاریخی آن آگاهی چندانی ندارد و وظیفه‌ی حقیقت‌جویی ایجاب می‌کند تا هر مطلعی به قدر علم و اطلاع خود گوشه‌یی از واقعیات را روشن سازد.

این نوشته بیان رویدادهایی است که نویسنده خود شاهد زنده‌ی آن بوده و گواه راستی و درستی آن‌ها است. تفسیرها و اظهار نظرها نیز ناشی از باور نگارنده به پیکار همیشگی میان نیک و بد و درعین حال امید و ایمان به پیروزی نیکی بر کژی و پلیدی و برقراری نهایی آیین مهر و برابری و عدالت اجتماعی است.

این واقعیت، سرشت همه‌ی مردمان و وجه مشترک همه‌ی نوشته‌ها و گفته‌های جهان است، که هرکس از دیدگاه خود و بر پایه‌ی دانسته‌ها و باورها و به اندازه دانش و معلومات خویش و طبق سنن و آدابی که با آن به بار آمده و بدان‌ها خو گرفته به رویدادهای گیتی می‌نگرد.

هنگام نگارش وقایع کوشش شده تا زمان و مکان و شرایط و اوضاع و احوال اجتماع دوران مورد بررسی از نظر دور نماند و رویدادها در متن همان زمان و روحیه‌ی حاکم بر جامعه مورد توجه قرار گیرد. بدین سبب ممکن است برخی از مسائل و ارزیابی‌ها با دانسته‌ها و داوری‌های امروزه هم‌خوانی و هم‌آهنگی چندانی نداشته باشد.

روشن است که در پژوهش رویدادهای اجتماعی شایسته نیست تا به منظور طرف‌داری یا متهم کردن افراد و یا احزاب و جبهه‌ها، پیشاپیش هدف یا قصد مشخصی را مورد نظر قرار داد. چنین شیوه‌یی معمولاً کار آن افراد و احزاب سیاسی است که در صدد درست جلوه دادن نقطه نظرهای خود به هر قیمتی هستند.

برای پرهیز از چنین تمایل خودبینانه و خودفروشانه‌یی، نویسنده از آغاز تا پایان

نگارش، هدفی جز بیان آن چه را که حقیقت می‌پندارد نداشته و به خاطر رضایت افراد و یا خشنودی دستجات و احزابی به کار نوشتن نپرداخته است. هرگونه ستایش و یا نکوهشی که در خلال نوشته آمده، بر پایه‌ی رویدادها و واقعیات دوران مورد بررسی، و در صورت لغزش از این اصل، ناشی از خطای ذهنی نگارنده است.

هنگام بررسی و ارزیابی فعالیت نیروهای عمده‌ی صحنه‌ی سیاست آن زمان کشور که عبارت بودند از جبهه‌ی ملی و شخصیت‌ها و گروه‌های پشتیبان آن، احزاب دست‌چپی و در پیشاپیش آن‌ها حزب توده، و از سوی دیگر دربار و حامیان و خادمان آن، به توضیح نقش حزب توده‌ی ایران، توجه ویژه‌ی شده. زیرا نگارنده در این باره اطلاعات نسبتاً زیادتری دارد. به علاوه بیش‌تر آن چه درباره‌ی این حزب انتشار یافته، یا به منظور متهم کردن و بی‌اعتبار ساختن آن و یا برای دفاع از آن بوده است و جای نوشته‌های مستقل و تحقیقی بسی خالی است.

ذکر این مطلب نیز ضروری است که نگارنده به‌رغم پیوند با سازمان افسری وابسته به حزب، که چند و چون آن در خلال نوشته آمده، هنگام بررسی فعالیت‌ها و اقدامات حزب توده در دوران مورد پژوهش، آن چه را حقیقت تشخیص داده به رشته‌ی تحریر درآورده، اعم از این که به سود یا به ضرر حزب جلوه کند. زیرا نویسنده بر این باور است که بیان راستی و واقعیت‌ها که معیار شرافت انسانی و پایه‌ی کار پژوهشی است مابینتی با جهان بینی و حفظ نظریات و عقاید شخصی ندارد.

چون نویسنده از حدود یک سال پس از کودتا تا به امروز در خارج از ایران اقامت دارد، بدین لحاظ، پایه و مایه‌ی این کتاب مشاهدات، آگاهی‌ها، بررسی‌ها و نظریات نگارنده است. به علاوه به سبب یک چهارم سده کار آموزشی و تدریس در دانشکده اقتصاد پراگ و در ضمن آن، نگارش مقالات تحقیقی و کتاب‌های تدریسی دانشگاهی، نگارش این کتاب طبعاً تحت تأثیر روش پیشه‌ی آموزشی قرار گرفته و خصلت توضیحی-تشریحی دارد. با آن که در نظر بوده تا واژه‌های خارجی کم‌تر به کار برده شود، اما ضمناً توجه شده تا محتوا و معنا فدای لفظ و شیوه‌ی نگارش نگردد.

در خلال نگارش از کتاب *خاطرات و تألمات* مصدق به قلم آن زنده‌یاد که با

صلاحیت‌ترین شخص برای بیان حقایق بوده استفاده شده و هر جا که از دیگر نوشته‌ها به موضوعی استناد شده منبع آن دقیقاً در پانوشته‌ها آمده است.

با آن که اسناد و مدارک سرّی وزارت خارجه‌ی کشورهای انگلیس و امریکا که پس از گذشت یک‌چهارم سده منتشر شد نشان می‌دهد که به یاری آن‌ها و به دست وابستگانش در کشور، کودتای ۲۸ مرداد انجام پذیرفت. اما چنان‌چه در خلال نوشته روشن خواهد شد، عامل شکست دولت مصدق تنها دخالت خارجی و توطئه‌ی مخالفان حکومت ملی نبوده، بلکه سیاست ناپیگیر و روش‌های ناستوار خود دولت، در روزهای آخر دوران حکومت، در فروری آن سهم بزرگی داشته است. بدین جهت نام «فروریِ دولت مصدق» را بر این نوشته نهاده‌ام.

از آن جا که این کتاب در خلال چندین سال نگاشته شده، پاره‌یی دوباره‌گویی‌ها در آن دیده می‌شود. افزون بر این چون در بازنگری نوشته بخش‌هایی از آن کاسته شده اندک گسسته‌گی‌هایی در پیوند گفته‌ها پدید آمده. با پوزش از کم‌بودها و نارسایی‌ها.

آغاز رویدادها

چهارشنبه، ۲۸ مردادماه ۱۳۳۲ هجری خورشیدی برابر ۱۹ اوت ۱۹۵۳ میلادی با بامدادی روشن و دل‌پذیر آغاز و از برکت خورشید زرافشان بر ایران زمین، انتظار آن می‌رفت تا روزی گرم و پُر امید در پیش باشد.

به‌رغم رویدادهای مهم سیاسی و اجتماعی چند روز گذشته از جمله شکست کودتای نافرجام ۲۵ مرداد، پرواز فرارگونه‌ی شاه از کشور، تظاهرات و راه‌پیمایی‌های خیابانی همراه با درگیری‌ها، زدوخوردها و بازداشت‌های شب‌پیش، و با وجود جو پُر بیم‌و امید، مردم به دنبال کار و زندگی روزانه و معمول خود بودند.

نه تنها مردم عادی از آن‌چه در این روز در حال شدن و تکوین بود بی‌خبر و بی‌تشویش بودند بلکه رهبران زندگی سیاسی-اجتماعی کشور و گردانندگان بلندپایه‌ی امور دولتی و امنیتی نیز انتظار آن‌چه را که در این روز به وقوع پیوست نداشتند. زیرا کم‌تر کسی کودتای دوباره و موفقیت‌آمیز ضد دولتی را پیش‌بینی می‌کرد. توطئه‌کننده‌گان، گرداننده‌گان و عاملان اصلی کودتای نیز انتظار پیروزی کودتا را، آن‌هم به آن سهل و ساده‌گی که انجام پذیرفت، نداشتند.

با آن‌که شخص نخست‌وزیر، دکتر محمد مصدق و یاران و هم‌کاران نزدیک وی از جمله دکتر صدیقی، معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور، دکتر فاطمی وزیر امور خارجه، دکتر شایگان و مسؤلان بلندپایه‌ی کشوری و لشکری اعم از رئیس ستاد ارتش، رئیس شهربانی و دیگران از وجود و ادامه‌ی توطئه‌های مخالفان، در راه ساقط کردن دولت قانونی مصدق آگاهی کامل داشتند و در انتظار پیش‌آمدن رویدادها و فعالیت‌های ضد امنیتی و ضد دولتی نشسته بودند، اما هیچ‌یک از آنان بر این گمان و بر این باور نبودند که توطئه‌ها به سبب بی‌خیالی، تردید و ناآمادگی آنان به صورت

کودتا، آن هم کودتای موفقیت‌آمیز، درآید.

چنان‌چه از نوشته‌ها و مدارک برنامه‌ریزان و عاملان اصلی کودتا که بعدها منتشر شد برمی‌آید، آنان نیز امید چندانی به پیروزی، آن هم به آن صورت سهل و ساده‌یی که به حقیقت پیوست، نداشتند. خروج شاه از کشور و پاره‌یی از گفته‌ها و نوشته‌های بعدی وی نیز از جمله دلائلی به شمار می‌روند که او هم امیدی به تکرار کودتا و پیروزی آن نداشت است.

تا حدود ساعت ۹ صبح، هنگامی که بر اثر درخشش خورشید، هوا رو به گرمی می‌نهاد، وضع تهران برای اهالی شهر هنوز عادی به نظر می‌رسید. از مسئولان امنیتی و انتظامی تنها برخی انتظار وضع و حالت روزهای غیر عادی، یعنی روزهای توام با التهاب و اضطراب و واقعه‌ساز را داشتند. تا پیش از ساعت ۱۰ بامداد وزارت کشور، ستاد ارتش، فرمان‌داری نظامی و شهربانی، یعنی سازمان‌هایی که جواب‌گویی نظم و آرامش شهر بودند، سرگرم کارها و وظایف روزمره و بعضاً حل و فصل و به‌سرانجام رساندن حوادث و امور دو-سه روزه‌ی اخیر بودند. برخی از چهره‌ها بر اثر گرفتاری‌های چند روز گذشته خسته و فرسوده به نظر می‌رسید و بر رخسار دوست‌داران و طرف‌داران مصدق پرتو امید توام با انتظار و در قیافه‌ی مخالفان پنهان و نیمه‌آشکار دولت، آثار تشویش و نگرانی دیده می‌شد.

نگارنده که در آن زمان ریاست شعبه‌ی مراقبت اداره‌ی کارآگاهی را، که بعدها اداره‌ی اطلاعات نامیده شد، به عهده داشت، اندکی پس از ساعت ۸ صبح که وقت اداری به شمار می‌رفت، به محل خدمت خویش رسید.

پس از ورود به اداره و کسب اطلاع از رویدادهای شب گذشته، در حدود ساعت ۹ تعدادی از کارآگاهان را برای مشاهده‌ی اوضاع شهر و کسب و تهیه‌ی خبر و گزارش آن، به نقاط مختلف تهران فرستادم. بر پایه‌ی تجربه و اطلاعات قبلی، محل‌های حادثه‌زای شهر از پیش مشخص و معلوم بود لذا تعدادی مأمور برای زیر نظر گرفتن این نقاط اعزام شدند:

سبزه‌میدان، بازار، مسجدشاه، خیابان‌های سعدی، لاله‌زار، اسلامبول، فردوسی،

میدان سپه، مخبرالدوله، میدان بهارستان، دانشگاه تهران و چند جای دیگر. ضمناً به کارآگاهان گوشزد شد که هرگونه حادثه و رویداد قابل توجهی را که مشاهده کردند فوراً گزارش دهند.

شعبه مراقبت، چنانچه از نام آن بر می آید وظیفه تجسس و زیر نظر قراردادن و در موارد ضروری پیگرد و بازداشت افراد و شخصیت‌هایی را بر عهده داشت که بر پایه‌ی سیاست و اقتضای روزا و طبق نظر و معیار غالباً مخدوش و قانون شکنانه‌ی مقامات دولتی و امنیتی، ناباب و یا مخالف به شمار می آمدند.

بر این اساس، نخستین و مهم‌ترین وظیفه‌ی سنتی عبارت بود از تجسس و پی‌یابی افراد وابسته به حزب توده‌ی ایران. پس از آن تحت نظر قراردادن شخصیت‌ها و افرادی که به دلائل گوناگون مورد بی‌مهری دولت و مقامات امنیتی قرار می‌گرفتند و یا این‌که به دلیل آزاداندیشی از عناصر خطرناک به شمار می‌آمدند! مراقبت نوع دیگری نیز وجود داشت که عبارت بود از محافظت از جان برخی زمامداران وقت. نمونه‌ی آن‌که در دوران حکومت مصدق، همیشه دو نفر از مأموران شخصی و مسلح، مراقب امنیت دکتر فاطمی وزیر امور خارجه بودند و هنگام سفر تاریخی وی به عراق یکی از مأموران او را همراهی می‌کرد. از برخی مدیران و نویسندگان جراید نیز محافظت به عمل می‌آمد. مثلاً یک کارآگاه مراقب جان کریم‌پور شیرازی مدیر روزنامه‌ی شورش بود.

مراقبت از جان شاه و خاندان سلطنت داستان مستقلی دارد. به اصطلاح آن زمان، در تشریف‌فرمایی‌های شاهانه، علاوه بر افسران و سربازان مسلح گارد شاهنشاهی، سازمان‌هایی چون رکن ۲ ستاد ارتش، اداره‌ی دژبان سرکلانتری، اداره‌ی آگاهی و اداره‌ی کارآگاهی (اطلاعات) سراسر مسیر شاه و محل ورود و بازدید وی را زیر نظر و مراقبت داشتند. علت مراقبت چندین سازمان از جان شاه، عدم اعتماد متقابل، کنترل یک‌دیگر و تقسیم مسؤلیت احتمالی بود.

رسالت وجودی شعبه‌ی مراقبت که مغز و چشم و گوش اداره‌ی سیاسی زمان رضاشاه به شمار می‌رفت، تا برافتادن نظام سلطنت، پیگرد دگرانیشان و

زیر نظر داشتن آزادی خواهانی بود که مهر سکوت را می شکستند. تنها در دوران حکومت مصدق از پیگرد و تجسس صاحبان عقاید گوناگون سیاسی اجتماعی کاسته شد. با این حال پایوران و مأموران ریز و درشت دستگاه‌های امنیتی به طریق سنتی و طبق روش و عادت‌های که طی سال‌ها به آن خو گرفته بودند، برخلاف سیاست دولت، ولی به میزان کم‌تری به تجسس و پیگرد دارندگان عقاید سیاسی و سوء استفاده از این کار ادامه می دادند.

در ماه‌های تیر و مرداد سال ۳۲ کسب اطلاعات سیاسی-اجتماعی و خبریابی از توطئه‌ها، کنکاش‌ها و رویدادهای شهر در کانون توجه قرار داشت و چنان‌چه گفته شد صبح ۲۸ مرداد، مأموران پیش‌تری به نقاط گوناگون شهر فرستاده شدند. کارآگاهان اعزامی پس از ساعت ده صبح به تدریج از حوادث شهر خبرهایی آوردند. اندکی از ساعت ده صبح می‌گذشت که دو نفر از مأموران، یکی از خیابان سپه و دیگری از جلوی وزارت دادگستری روبه‌روی پارک شهر، که به علت نزدیکی راه به سوی اداره دویده بودند حضوراً اطلاع دادند که تعدادی جلوی قورخانه و نزدیک دهانه‌ی میدان سپه جمع شده‌اند. اینان افزودند که لحظه‌ی پیش دو کامیون روباز عده‌ی را که عمده به نظر می‌رسند بدین محل آوردند و از طرف اداره‌کننده‌گان به آن‌ها دستور داد شد تا زنده پادشاه بگویند. پس از اندکی کارآگاهان دیگر خبر آوردند که عده‌ی از طرف دروازه قزوین و شهر نو پیاده یا سوار بر اتومبیل‌های باری روباز به طرف مرکز شهر در حرکت‌اند.

مأموران یادشده در برابر این سؤال که این افراد چگونه آدم‌هایی هستند، هر یک به گونه‌ی آنان را توصیف می‌کرد. بیش‌تر کارآگاهان آن‌ها را فعله یا افراد مشکوک، که اصطلاح عادی اداره‌ی اطلاعات بود، خواندند. یکی آنان را بی‌کارانی توصیف کرد که یا پولی گرفته‌اند یا بدین دل خوشند که در معرکه‌ی شرکت کنند. مأمور دیگری که اندکی بعد رسید گزارش داد که داش‌ها و لوطی‌ها کوچک ابدال‌های خود را برای پشتیبانی از اعلی‌حضرت به مرکز شهر می‌آورند.

از میدان حسن‌آباد خبر آورده شد که به بی‌کاران و عمله‌ها، نفری ده تومان

می‌دهند و عکسی از شاه به دست آنان داده و سپس به میدان توپخانه (سپه) هدایت می‌شوند. پس از مدتی اطلاعات بیش‌تری رسید که مشتی‌ها و لوطی‌های میدان تره‌بار و میوه به حمایت از شاه با آدم‌های خود به مرکز شهر رسیده‌اند. به تدریج دانسته شد که روسبی‌ها و زنان خودفروش هم به صحنه آورده شده‌اند و با دردست‌داشتن عکس شاه و فریاد زنده باد شاه، بر دفتر زندگی خود یک برگ سیاسی هم می‌افزایند. یکی از کارآگاهان که از شهر نو و دروازه قزوین اطلاعات وسیعی داشت برای تأیید صحت مطلب، نام برخی روسبی‌ها را با مشخصات و اشتهاشان ذکر می‌کرد. بر اساس گزارش‌ها این زنان را چماق‌داران و چوب‌به‌دستان همراهی و حمایت می‌کردند.

طبق گزارش چند مأمور قدیمی و کهنه‌کار، تعدادی گروه‌باز ارتش با لباس شخصی و تعدادی درجه‌دار با لباس نظامی در میان جمعیت فعالیت می‌کردند. بر پایه‌ی گزارش‌ها به تدریج برخی از عابران و تماشاچیان، به تجهیز شده‌گان پیوسته و فریاد زنده باد شاه اندک‌اندک رساتر شده و بالاخره شعار مرگ بر مصدق و مرگ بر حزب توده بر آن افزوده می‌گردد.

با اوج‌گیری تظاهرات پاسبانان و سربازان فرمان‌داری نظامی که عصر روز پیش شدت عمل خود را علیه تظاهرات طرف‌داران حزب توده نشان داده بودند، نخست بی‌تفاوت مانده ولی به تدریج با نمایش‌دهنده‌گان هم‌صدایی و همراهی می‌کردند. پاسبانان بر پایه‌ی تجربه‌های زنده‌گی و پیشه‌ی خود آموخته بودند که صلاح شخصی آنان در این است تا در هر وضع و حالتی، احتیاط را از نظر دور ندارند. بدین جهت در روز ۲۸ مرداد هم از زمانی بیش‌تر به نفع شاه وارد تظاهرات شدند که کفه‌ی ترازو به ضرر مصدق در نوسان بود. این مسأله در مورد سربازان متفاوت بود. آنان که بیش‌تر روستازادگان ساده‌لوح بودند، تحت انضباط خشک نظامی و عادت به فرمان‌برداری، در آن‌جایی که دستور مستقیمی از طرف فرماندهان خود برای سکوت و یا مراعات بی‌طرفی دریافت نمی‌کردند، به‌ساده‌گی با شعاردهنده‌گان هم‌صدا می‌شدند. اما آن‌جا که افسران پای‌بند حکومت قانونی مصدق بودند،

سربازان نیز بدون چون و چرا از آنان اطاعت می‌کردند. مثلاً سربازان محافظ وزارت امور خارجه در برابر تظاهرکننده‌گانی که بدان‌جا حمله‌ور شدند، تیراندازی هوایی کرده و هجوم‌برنده‌گان متفرق شدند. هم‌چنین هنگامی که حدود ساعت ۲ بعدازظهر، کودتاچیان برای رها ساختن افسران بازداشتی طرف‌دار زاهدی به طرف دژبان به حرکت درآمدند، سربازان به دستور سرهنگ سررشته با تیراندازی هوایی حمله‌کننده‌گان را متفرق ساختند. دفاع سرهنگ ممتاز از خانه‌ی مصدق نمونه‌ی بارزی از این حقیقت است که هر جا، ولو در سخت‌ترین شرایط، افسران در راه حفظ دولت قانونی بر پا خاستند، سربازان نیز از آنان فرمان‌برداری و تبعیت می‌کردند.

کرمیت روزولت از کارگردانان اصلی کودتا درباره‌ی وقایع خیابانی می‌نویسد:

این وقایع به شکل برق‌آسا و انفجاری شروع نشد بلکه از یک نمایش عادی آغاز شد و به تدریج اوج گرفت بدین معنی که برادران بسکو [منظور برادران رشیدیان است] در بازار پهلوانان زورخانه را آماده‌ی تظاهراتی کردند که به پیروزی نقشه‌ی کودتا انجامید. پهلوانان پس از گرفتن دستور طرز عمل در مدخل شمالی بازار جمع شدند و از آن‌جا به سمت شمال شهر راه افتادند.

وودهاوس رویدادها را از قول روزولت چنین می‌نویسد:

اما در عین ناامیدی ناگاه ورق برگشت. عامل این تغییر، کرمیت روزولت و دو جفت «برادران» بودند که توانستند عده‌یی از افسران طرف‌دار شاه را وادار به فعالیت کنند و مردم عادی را در خیابان‌ها به جنبش آورند. به این ترتیب که به‌رغم مراقبت شدید مأموران انتظامی بغتاً دسته‌هایی از جنوب شهر رو به مرکز به حرکت آمدند و بین آن‌ها افرادی بودند که با کارهای عجیب زورخانه‌یی و بندبازی‌ها، انظار را به خود جلب می‌کردند. یعنی پشتک می‌زدند. وزنه بلند می‌کردند، کشتی می‌گرفتند. وقتی تماشاگرهای زیادی دور آن‌ها جمع شدند، آن‌ها ناگهان فریاد زنده باد شاه برآوردند و رفته‌رفته

صدای جمعیت مردم و حتا عده‌یی از نظامیان هم با همین شعار بلند شد.^۱ نوشته‌ی روزولت و نقل قول وودهاوس از وی با آن که خود شاهد رویدادها نبوده‌اند به واقعیت نزدیک است. اما روش بیان آنان در مورد کارهای عجیب زورخانه‌یی و بندبازی‌ها و پشتک‌زدن‌ها همه زاییده‌ی طرز تفکر امریکایی و به تقلید از فیلم‌های حادثه‌یی و پرماجرایی هالیوودی است. واقعیت این است که چند نفر از «جاهل»هایی که بر کامیون سوار بودند و نه پهلوانان واقعی، با خود میل‌های زورخانه داشتند که در قسمت نزدیک به دسته‌ی آن به عرض چند سانتی‌متر رنگ قرمز و آبی داشت. روزولت همان‌سان که در نوشته‌اش از خود قهرمانی ساخته که گویا همه‌ی وقایع آن روز ایران دور محور وجود شخص وی می‌گشته، در بیان رویدادهای خیابانی و بسیاری از مسائل مطروحه در کتابش از گزافه‌گویی‌ها و خودستایی دروغ‌نورزیده است.

تلاش برای گرفتن وزارت امور خارجه یکی دیگر از رویدادهای قابل ذکر است. حدود ظهر تعدادی مزدور به طرف وزارت خارجه گسیل شدند. به علت هم‌جواری اداره‌ی گل شهربانی با آن وزارت‌خانه، این خبر به سرعت به اطلاع نگارنده رسید. از اتاق‌های ساختمان شهربانی که روبه‌روی وزارت خارجه قرار دارند به‌خوبی دیده می‌شد که دسته‌های کوچک و یا نسبتاً بزرگ‌تری که در میان آنان نظامیانی هم دیده می‌شدند به سوی در اصلی وزارت‌خانه در حرکتند. پس از اندکی صدای تیراندازی هوایی شنیده شد و چند صد نفری که بدان جا برده شده بودند، یا این که خود رفته بودند، پا به فرار نهادند. بیش‌تر این تظاهرکنندگان رو به فرار لباس‌های کثیف و کهنه بر تن داشتند و به روشنی تشخیص داده می‌شد که اجیر شده‌گانی هستند که در این روز به جای این که به کار گل گمارده شوند، به عنوان ابزار کودتا به کار گرفته شده‌اند. اندکی پس از نیم‌روز، دوباره مأموران خیابان فردوسی و میدان سپه از اوج گرفتن

۱. زنده‌گی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، فؤاد روحانی، انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران، لندن، ۱۳۶۶، صص ۴۶۴-۴۶۵.

تظاهرات خبر آوردند. و تقریباً نیم‌ساعتی از ظهر گذشته بود که یکی از کارآگاهان جوان و نیرومند به نام خاوری که از اهالی آذربایجان بود به اداره آمد و در نهایت تهیج و درحالی که از عمل خویش راضی و مفتخر بود، گزارش داد که با هم‌کاری چند نفر از تظاهرکننده‌گان از بالکن شهرداری آن زمان، که در ضلع شمالی میدان سپه قرار داشت، بالا رفته و عکس‌اعلی حضرت را در جلوی بالکن ساختمان شهرداری نصب کرده است.

از دیگر نیشخندهای حوادث آن که اولین تلگراف تبریک پیروزی کودتا که به شاه مخابره شد از جانب یکی از مأموران اخراج‌شده‌ی اداره‌ی کارآگاهی به نام حمامیان بود. نام‌برده که کارمند قراردادی و به اصطلاح مأمور سرپایی بود، به علت سوء پیشینه و بدنامی از خدمت برکنار شده بود. ولیکن پس از کودتا به سبب این ابتکار و خوش‌خدمتی دوباره به خدمت پذیرفته شد. اما پس از چند ماهی به سبب فساد و دله‌زدی مجدداً اخراج شد.

در مورد تصاویر شاه باید گفت که در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد بسیاری از کارمندان دولت و اهالی کشور که کار را پایان یافته می‌پنداشتند، بدون این‌که از طرف دولت دستور یا توصیه‌ی به عمل آمده باشد به خواست و به ابتکار خود مبادرت به برداشتن عکس‌های شاه از ادارات و مکان‌های عمومی نمودند. در زدودن این عکس‌ها هرکس به میل و طبق نظر و ابتکار خود عمل می‌کرد. برخی آن را از دیوار برداشته و از سر احتیاط در گوشه‌ی پنهان از دید بیننده‌گان می‌گذاشتند ولی بسیاری آن‌ها را پاره کرده و یا قاب عکس را بر زمین زده آن را خرد و لگدمال می‌کردند.

تظاهر احساسات، تنها به زدودن عکس‌های شاه از در و دیوارهای ادارات دولتی و اماکن عمومی محدود نمی‌شد، بلکه به زیرکشیدن مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضاشاه یکی دیگر از مظاهر غلیانی و آنی خشم انتقام‌جویانه‌ی اهالی و دسته‌ها و احزاب مخالف دربار شد.

تا روز ۲۵ مرداد مبارزات سیاسی و تظاهرات خیابانی چه در تهران و چه در

شهرهای دیگر کشور با آرامش نسبی همراه بود. اگر در بعضی شهرها و نقاط برخوردارهایی بین دستجات و یا گروه‌ها درمی‌گرفت در بیش‌تر موارد عاملان برخوردارها و اخلاص‌کننده‌گان از طرف دسته‌ها و کسانی‌گسیل می‌شدند که از درگیری انتظار سودی داشتند. (هرچند مواردی هم که بین نیروهایی که در اصل همه طرف‌دار حکومت بودند زدوخورد پیش می‌آمد نادر نبود.) طبیعی است که دربار و همه‌ی مخالفان دولت این برخوردارها را بهانه کرده تلاش می‌نمودند حکومت را بدنام و کابینه را به ضعف و سستی و نداشتن قدرت برای حفظ نظم عمومی و اداره‌ی کشور متهم کنند.

بیش‌تر این برخوردارها در مواقعی روی می‌داد که حزب توده‌ی ایران دست به گردهم‌آیی و تظاهرات خیابانی می‌زد و آن‌گاه وسائل خبری با تمامی توان عامل بی‌نظمی و اختلال را حزب توده معرفی می‌کردند.

برای دانستن حقیقت زدوخوردها و کشف عاملان واقعی آن، این پرسش ساده و منطقی به پیش می‌آید که آیا حزب و گروه و دسته‌ی سیاسی که هدف‌های جدی اجتماعی دارد با چه منطق و معیاری می‌تواند مایل باشد اجتماعات و تظاهراتی را که خود بر پا کرده به بی‌نظمی بکشاند؟ به بیان دیگر این سؤال اصولی مطرح است که حزبی که قوای خویش را تجهیز کرده به خیابان‌ها می‌آورد تا نقطه‌نظرها و خواست‌های سیاسی-اجتماعی خود را ارائه و تا حد امکان تبلیغ و تنفیذ کند، آیا با برگزاری اجتماعات و تظاهرات آرام، ساده‌تر و بهتر و بیش‌تر می‌تواند به هدف‌های خود نزدیک شود یا با آشوب و اخلاص. آیا از برخوردارها، آشوب‌ها و زدوخوردها برگزارکنندگان تظاهرات سود می‌برند یا مخالفان که حربه‌ی برآیی برای بدنام کردن و حتا پیگرد طرف به دست می‌آورند؟

هنگام وقوع جرم و جنایت برای کشف حقیقت و دانستن واقعیت این پرسش مطرح می‌شود که چه کسی از وقوع جرم سود می‌برد.

واقعیات عینی و پرونده‌های موجود در شهربانی و فرمان‌داری نظامی و سایر مقامات انتظامی و حقوقی برهان روشنی بر این واقعیت‌اند که هیچ‌یک از احزاب

جدی سیاسی ایران، خود به دست خویش تظاهرات و اجتماعات را به اختلال و زدو خورد نکشیده بلکه همیشه افراد و دستجات چماق به دست گسیل شده عامل برخوردها بوده‌اند. اگر بر حزب توده‌ی ایران ایراد و اتهامی وارد باشد ایراد و اتهاماتی بس گران‌تر، اصولی‌تر و اساسی‌تر است نه اتهام اخلال و بی‌نظمی. زنده‌یاد دکتر محمد مصدق که نه تنها به مثابه رئیس دولت بلکه هم‌چنین به عنوان حقوق‌دان و مرد واقع‌بین همیشه مایل بود از واقعیت امر مطلع گردد و حتی پرونده‌های این‌گونه وقایع، از جمله پرونده‌ی کشتار بهارستان در روز ورود هریمین مشاور پرزیدنت ایزنهاور، را مشخصاً مطالبه و مطالعه نمود در خاطرات و تألمات خود می‌نویسد:

تا ۲۵ مرداد شب که دست‌خط عزل به من رسید در هیچ‌یک [از] احزاب توده و سایرین هیچ‌گونه خلاف نظم دیده نشده بود. شهر آرام بود و امور جریان طبیعی خود را طی می‌کرد و خروج شاهنشاه از مملکت که به فرار تلقی شده بود سبب شد که روز ۲۶ مرداد شهر آرامش خود را از دست بدهد.^۱

این بیان اتفاقی و یا نظریه‌ی ناپخته و ناسنجیده‌ی مصدق نیست بلکه عقیده‌ی است که بر اساس تجربه و اطلاعات دوران حکومت با تأمل و تعمق و شناخت امور سیاسی و اجتماعی کشور برای وی حاصل شده است. به همین علت این نظریه را چه در دادگاه و چه در کتاب خویش چند بار تکرار می‌کند.

در آن روزها که سیر وقایع تند بود، قبل از هر اقدام و عمل دولت افراد چپ و برخی از اعضا و حزب توده کوشیدند تا همه‌ی مجسمه‌های دوران پهلوی را به زیر آورند. اما پایین آوردن مجسمه‌های برنز و فلزی کار ساده‌ی نبوده که به وسیله‌ی آحاد افراد و با وسائل ساده و بدوی انجام پذیرد. مثلاً مردم نتوانستند مجسمه رضا شاه را که در میدان سپه قرار داشت به زیر آورند. این بود که روز ۲۶ مرداد ماه از اندکی پیش از ظهر و با چند ساعت صرف وقت به وسیله‌ی جرثقیل قرمز رنگی که به احتمال قوی از جانب طرف‌داران جبهه‌ی ملی فراهم شده بود درحالی که عده‌ی مردم و

۱- خاطرات و تألمات، دکتر محمد مصدق، ص ۱۹۵.

برخی از مأموران انتظامی ناظر جریان بودند مجسمه با زحمت و تلاش فراوان با کمک وسائل مدرن پایین آورده شد.

نویسنده شخصاً ناظر آخرین دقایق پایین آوردن این مجسمه بود. در میدان به علت گرمای شدید جمعیت چندانی نبود. بدیهی است عقاید بیننده گان این صحنه گوناگون بود. خوب به خاطر دارم که میوه فروشی که با چرخ خود در کنار میدان و دهانه‌ی خیابان فردوسی سرگرم فروش بود به دو تا مشتری خود می‌گفت مجسمه‌ی بی‌چاره که گناهی نکرده است، شاه هم که فرار کرده. این صحنه و نظایر آن بیش‌تر باعث نگرانی مردم و دلهره‌ی آنان از آینده‌ی ناروشن بود تا این‌که مسئله‌ی موافقت یا مخالفت آنان با نظام موجود باشد. تا آن‌جا که مربوط به مجسمه‌های محمدرضا شاه می‌شود از آن‌جا که شاه به نصب مجسمه و بقای آن علاقه و اعتقاد داشت، مصدق به پاس احترام وی برخورد دیگری دارد و پایین آوردن آن‌ها را صلاح نمی‌داند.

موضوع اصولی و قابل تأمل دیگر که از نوشته‌ی مصدق بر می‌آید این است که وی با وجود اعتقاد به اصول آزادی‌های اساسی و برابری قانونی همگانی و به‌رغم این‌که در دوران حکومت خود از اهزم حزب توده‌ی ایران به گونه‌های متفاوت استفاده‌های سیاسی می‌کرد همیشه و همه‌جا میان جبهه‌ی ملی و حکومت خود با نیروهای چپ به‌ویژه حزب توده‌ی ایران خط فاصل و میدان جدایی قائل بود.

میزان تفاهم یا مخالفت و نزدیک و دور بودن یک‌یک رهبران جبهه‌ی ملی و احزاب و دستجاتی که گرد آن جبهه بودند با حزب توده‌ی ایران تاریخچه‌ی بغرنج و پُرپیچ و خمی دارد و درباره‌ی آن نوشته‌های متضاد و متناقضی در دست است که خود به بحث مستقلی نیاز دارد. اما به کوتاهی می‌توان اشاره نمود که در میان یاران و طرف‌داران مصدق از مخالفان سرسخت تا طرف‌داران هم‌کاری با حزب توده‌ی ایران وجود داشتند. علت گوناگونی نظریات آنان مربوط به وابستگی و یا تمایل آنان به سیاست‌های دنیای غرب و یا ملی‌گرایی و استقلال فکر و اندیشه و رای آنان و هم‌چنین میزان علم و اطلاع و تجربه‌های شخصی و اجتماعی آنان از گفته‌ها و

کرده‌های حزب توده بود.

برخی از آنان بر اساس واقعیات زنده گی و در کوره‌ی مبارزه‌ی ملی کردن نفت از قطب مخالفت و یا پرهیز از حزب توده به مرحله لزوم نزدیکی و یا همکاری با آن قدم نهادند. از میان اینان از دکتر شایگان و به‌ویژه دکتر حسین فاطمی که درباره‌ی وی سخن مستقلی به میان خواهد آمد می‌توان یاد نمود.

شخص دکتر مصدق برای جلب نظر دولت امریکا یا اقلأ برای بی‌طرف نگه‌داشتن آن دولت در مبارزه‌ی میان ایران و شرکت نفت که در عمل به صورت مبارزه میان دولت ایران و دولت بریتانیای کبیر درآمد بود ضمن اقدامات سیاسی و روشن‌گری‌های گوناگون می‌خواست امریکا را متقاعد سازد که هرگونه پشتیبانی از دولت و حکومت وی که یک حکومت ملی است و به هیچ نیروی خارجی وابسته نیست، عملی است به سود خود امریکا. بدین معنی که با بقا و دوام و موفقیت حکومت وی امکان به‌قدرت‌رسیدن نیروهای چپ و حزب توده منتفی می‌شود. و بدین ترتیب موافق خواست و سیاست جهانی امریکا، جلوی نفوذ کمونیسم در ایران گرفته خواهد شد. اما باگذشت زمان و به سبب تحریکات و اقدامات گوناگون شرکت نفت و دولت انگلستان که به وسیله‌ی وزارت امور خارجه و اینتلجنس سرویس و سایر کانال‌ها عملی می‌شد، و پس از پیروزی جمهوری خواهان بر دموکرات‌ها در کشور امریکا، این حربه‌ی دو دم مصدق یعنی استفاده از حزب توده‌ی ایران به عنوان مترسک مبدل به یکی از عوامل همراهی و اقدام مشترک آژانس‌های جاسوسی امریکا و انگلستان در براندازی حکومت وی و تحقق کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ شد.

رویدادهای درون شهربانی

حدود ظهر از محوطه‌ی درون شهربانی گل، سروصدا و شعارهایی به گوش می‌رسید. با آن‌که حوادث شهر فراوان و هر آن منتظر دریافت خبرهای تازه‌یی بودم برای دیدن و دانستن آن‌چه در خود شهربانی می‌گذرد و طبعاً در روند حوادث سهم به‌سزایی خواهد داشت به محوطه‌ی شهربانی رفتم.

اداره‌ی شهربانی گل کشور یا اداره‌ی شهربانی مرکزی تهران ساختمان ناهنجار نسبتاً قدیمی است که قطر جرزهای طبقه‌ی هم‌کف به چند متر می‌رسد. در میان جرزها دریچه‌های نسبتاً کوچک یا اگر بهتر گفته شود روزنه‌هایی برای تابش نور تعبیه شده است. بر روی طبقه هم‌کف دو طبقه بنا شده که نمونه‌یی از معماری دوران خود است. این بنا یا هیولای مستحکم، قلعه‌یی مناسب برای اداره‌یی چون شهربانی و زندان موقت است که در گوشه‌یی از آن قرار داشت. این بنا از یک ردیف ساختمان اصلی و سه ضلع که به طور عمودی بدان وصل شده تشکیل می‌شود. در ورودی اصلی در برابر ضلع وسطی پایین سرسرای بزرگ و پُرفضای ورودی و ایوانی که وسیله دو رشته پله‌های وسیع به خیابان می‌رسند قرار دارد. این در بزرگ و آهنین همیشه به وسیله‌ی پاسبانان مسلح پاسداری می‌شود. شهربانی دارای دو در بزرگ دیگر است که از آن‌جا تانک و نفربر و اتومبیل‌ها وارد حیاط شهربانی می‌شوند. در طرف راست سرسرای ورودی اداره‌ی آگاهی قرار داشت که وظیفه‌ی کشف جرمی چون قتل و دزدی و جیب‌بری و جعل و کلاهبرداری و امثال آن‌ها را بر عهده دارد و طرف چپ اداره‌ی سرکلانتری. ساختمان روبه‌روی سرسرای مدت‌ها پیش از دوران مصدق تا سال‌ها پس از وقوع کودتا در اختیار فرمان‌داری نظامی تهران بود. طبقه‌ی بالای فرمان‌داری نظامی مقر ریاست شهربانی و آجودان‌ها و دفاتر مخصوص بود.

اداره‌ی اطلاعات یا کارآگاهی در طبقه‌ی دوم بالای اداره‌ی سرکلانتری قرار داشت و از سکوت فراوانی برخوردار بود. رعب و وحشت این اداره به صورتی بود که حتا افسران و کارمندان شهربانی از عبور از جلوی آن پرهیز داشتند و ترجیح می‌دادند راه خود را دورتر کرده و از پلکان و راهروهای دیگر به اطاق کار خود بروند. روز ۲۸ مرداد پس از عبور از سرسرای اصلی و فرمان‌داری نظامی از پلکانی که به حیاط شهربانی می‌رسید وارد محوطه‌ی غیرپوشیده‌ی درون شهربانی شدم. در این محوطه چند تانک، جیپ و نفربر که در اختیار فرمان‌داری نظامی قرار داشت متوقف بود و تعدادی جیپ و اتومبیل‌های شهربانی نیز در اطراف پارک کرده بودند. تعدادی افسران ارشد و جزء شهربانی و شماری پاسبان و نظامیان فرمان‌داری نظامی در حیاط متفرق بودند. وارد جمعیت تحریک و تهیج شده‌ی شدم که با بی‌تکلیفی نظریات و گفت‌وگوهای گوناگونی داشتند. یادآوری کنم که افسران و مأموران شهربانی به علت تجربه‌های پیشه‌ی پلیسی، در کوره‌ی پُر حادثه‌ی زنده‌گی آموخته‌اند که تا حد امکان با حزم و احتیاط فراوان سخن گفته یا اظهار نظر نمایند تا چه رسد به این که در مسائل سیاسی و کشوری و یا اجتماعی اظهار عقیده کنند.

در کشوری که سنت دموکراسی نبوده و نیست و پلیس آلت اصلی پیگرد و سرکوب هر صاحب عقیده و نظریه‌ی بی‌جهت نظریه‌ی حاکم و دیکته شده است، طبعاً هر فرد دستگاه شهربانی بهتر از دیگران می‌داند که اظهار نظر سیاسی و اجتماعی ممکن است به پیگرد و بازداشت و چه بسا به تباهی فرد و خانواده‌ی او منجر شود. با این حال در روزهای نیمه‌ی دوم مرداد افکار خفته و منویات نهفته به‌طور ناخودآگاه اندک بروز و ظهوری می‌یافتند. برخی خویشان داری معمولی و همیشگی خود را موقتاً از دست داده و با آن که پایان بازی سیاسی و مبارزه‌ی روزهای آخر مرداد هنوز ناروشن بود، عملاً وارد روند وقایع شده و بیش‌تر به صورت عاملان کودتا درآمدند.

در چنین اوضاع و احوالی چند جیپ گارد گمرک وارد محوطه حیاط شهربانی شد. سرتیپ دفتری که تا آن زمان فرماندهی گارد گمرک بود درحالی که تعدادی مأمور گارد که مسلح به مسلسل سبک بودند وی را همراهی می‌کردند پس از

پیاده شدن به طرف جمعیت حاضر پیش آمد. برخی از افسران و پاسبانان ادای احترام نظامی کردند و عده‌یی درگیر و دار خود بودند. در میان افسران ارشد شهربانی سرهنگ درخشان نیز دیده می‌شد که آن زمان معاون شهربانی گل بود.

وی که از خانواده‌ی قاجار و افسری خوش‌پوش و مؤدب و به زبان فرانسه آشنا بود حالتی هیجان‌زده و سرگردان داشت. پس از لحظه‌یی گفت‌وگو با یکی دو نفر از افسران، بالای تانکی که از قبل در آن جا مستقر بود رفت و پس از لحظاتی با اشاره‌ی دست تقاضای سکوت کرد. پس از آن که اندکی از غوغا و سروصدا کاسته شد اعلام کرد که او ریاست شهربانی را به عهده دارد و حاضران را دعوت به سکوت و حفظ آرامش نمود. در این میان شعارهایی داده شد. در میان حاضران که شمار آنان به پنجاه-شصت نفر می‌رسید هیچ‌گونه هم‌آهنگی دیده نمی‌شد. کاملاً هویدا بود که هرکس با میل و سلیقه‌ی شخصی و بر اساس درک و پندار خود اظهار نظر می‌کرد. سرتیپ دفتری که هم‌چنان بر بالای تانک ایستاده و منتظر آرامش نسبی برای ادامه‌ی سخن بود به نحوه دوگانه و غیر مشخصی اظهار امیدواری کرد که وضع روشن و کارها درست خواهد شد و به تکرار حاضران را دعوت به حفظ آرامش می‌کرد.

در این زمان پنجره‌ی یکی از اتاق‌هایی که در اختیار فرمان‌داری نظامی بود و درست مشرف به محلی بود که دفتری در آن جا بر روی تانک ایستاده و سخن می‌گفت باز شد و سروکله‌ی سروان مقدم و یکی دو نفر دیگر از بازداشت‌شده‌گان در فرمان‌داری نظامی ظاهر شد. سروان مقدم که از ارتش به شهربانی منتقل شده بود و رشوه‌گیر قهار و بندوبست‌چی ماهری بود و علناً خود را وابسته به سرلشکر ارفع معرفی می‌کرد که شهرت و وابستگی به جناح انگلیسی در ارتش را داشت. مقدم که تا نیمه‌ی بدن خود را از پنجره بیرون کشیده بود با هیجان و التهاب و با صدای رسا خطاب به سرتیپ دفتری گفت: تیمسار اول بفرمایید شما رئیس شهربانی مصدق هستید یا سرلشکر زاهدی. سرتیپ دفتری که صدای او را به خوبی شنید از همان بالای تانک به طرف پنجره نگاهی کرد. بیش‌تر حاضران در آن لحظه سرهای‌شان از طرفی به سوی سروان مقدم و از سوی دیگر به طرف سرتیپ دفتری رفت و برگشت

می‌نمود. دفتری مانند این که اصلاً چیزی نشنیده باشد هیچ‌گونه پاسخی به این پرسش که مقدم باز آن را تکرار کرد نداد. سرتیپ دفتری که از بازی سیاسی بی‌بهره نبود و درعین حال هنوز نمی‌توانست سرنوشت نهایی رویدادهای روز و تلاش کودتاچیان را پیش‌بینی کند صلاح ندانست به این پرسش جسورانه پاسخ دهد. تا آن روز و آن ساعت هنوز دکتر مصدق نخست‌وزیر قانونی کشور بود و سرلشکر زاهدی از پناهگاه خود خارج نشده بود. رادیو تهران به پخش برنامه‌ی معمولی خود ادامه می‌داد و برخورد نیروها هنوز به نقطه‌ی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز نرسیده بود. لذا سکوت و عدم اعلام این که رئیس‌شهربانی مصدق است یا زاهدی، به صلاح شخص وی بود.

درباره‌ی این که سرتیپ دفتری در واقع امر رئیس‌شهربانی مصدق بود یا زاهدی به ذکر چند نوشته که بدین موضوع اشاره نموده‌اند پرداخته می‌شود:

در کتاب خلیل ملکی - خاطرات سیاسی، با مقدمه‌ی محمدعلی همایون کاتوزیان، آمده است:

... سرتیپ دفتری که از جانب مصدق به ریاست شهربانی منصوب شده بود و قرار بود در مقابل مهاجمین مقاومت کند به‌رغم خویشاوندی با مصدق، نیروهای خود را در اختیار دشمن گذاشت.^۱

سرگرد دکتر علمیه باز پرس کودتای نافرجام ۲۵ مرداد در یادداشتی که دوروز پس از کودتای ۲۸ مرداد به رشته‌ی تحریر درآورده درباره‌ی سرتیپ دفتری چنین می‌نویسد:

از هم‌کاران دیگر [کودتا] سرتیپ دفتری بود که به طوری که سرگرد خیرخواه و چند نفر دیگر از افسران گارد اظهار داشته بودند می‌بایست رئیس شهربانی شود. آن روز نیز با سرلشکر باتمانقلیچ و دیگران نزد زاهدی بودند و قرار بود که گارد مسلح گمرک را به نفع کودتا وارد عمل نماید، چنانچه در

کودتای دوم انجام داد و بعد رئیس شهربانی شد. در مورد ایشان من با توجه به سوابق و اظهارات اشخاص از روز اول به دادستان گفتم این شخص باید دستگیر گردد. نام برده با نخست‌وزیر مشورت و نخست‌بازیر فرموده بودند که چون قوم و خویش من است متهمین بی خود اسم او را می‌برند ولی خودشان نیز کمی با حرف دادستان مظنون شده بودند. به طوری که دادستان می‌گفت نخست‌وزیر گفته بود دیشب سر تیپ دفتری برخلاف معمول بدون مقدمه به من تلفن کرد که حاضر برای انجام هرگونه خدمتی است که نخست‌وزیر تعجب کرده بود و گفته بود خبری نیست. (چه بسا این تفن را کرده بود ببیند نخست‌وزیر از موضوع مطلع شده و پیش‌بینی کرده یا نه، که اگر پیش‌بینی کرده عملیات را به تأخیر اندازد) معهذا نخست‌وزیر حاضر به جلب وی نشد...»^۱

دکتر نورالدین کیانوری در خاطرات خود می‌نویسد که روز ۲۳ مرداد نام سر تیپ دفتری را جزء تلاش‌کننده‌گان برای کودتا به اطلاع مصدق می‌رساند. اما دکتر مصدق در پاسخ وی می‌گوید «من به سر تیپ دفتری اعتماد کامل دارم، او به من خیانت نخواهد کرد».

در کتاب تجربه‌ی ۲۸ مرداد به نقل از خاطرات افسران معافظ خانه‌ی مصدق منتشره در روزنامه‌ی اطلاعات ۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۵۸ در مورد سر تیپ دفتری و بازی دوسره وی چنین آمده:

... سر تیپ دفتری به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شد. تیمسار ریاحی می‌گفت: «آقا این عمل صحیح نیست. در بازجویی از افسران کودتاچی معلوم شده است که او با کودتاچیان ارتباط دارد و باید بازداشت شود». ولی دکتر مصدق مجاب نشد. حکم ریاست شهربانی به نام دفتری صادر شد

۱- نقل از یادداشت و وصیت‌نامه‌ی سرگرد دکتر علمیه در کتاب جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرهنگ غلام‌رضا نجاتی، ۱۳۶۵ تهران ص. ۴۷۸.

درحالی‌که در همان لحظه در جیب او یک حکم ریاست شهربانی از طرف سرلشکر زاهدی هم وجود داشت. سروان هوشنگ امیرقهراری آجودان سرتیپ دفتری برای ما تعریف کرد: «در فاصله‌ی ۲۵ تا ۲۸ مرداد سرتیپ دفتری کلیه‌ی گزارش‌های خانگی مصدق را به سرلشکر زاهدی می‌داد.»^۱ چنان‌چه در درستی نوشته‌ها و بیانات ذکر شده تردید و یا عدم دقتی وجود داشته باشد، نوشته‌ی سرتیپ تقی ریاحی که در روزهای کودتا ریاست ستاد ارتش را به عهده داشته است واقعیت را روشن‌تر می‌سازد:

سرتیپ محمد دفتری با مرحوم دکتر مصدق نسبت داشت و به همین مناسبت مورد اعتماد آن مرحوم بود، ولی در جریان ۲۸ مرداد، مثل بعضی افراد بی‌شخصیت به خاطر منافع شخصی خود «دودوزه» بازی می‌کرد. به این معنی که قبلاً از فضل‌الله زاهدی در مخفی‌گاهش حکم ریاست شهربانی را دریافت کرده بود و از طرف دیگر، به مرحوم دکتر مصدق هم مراجعه و آمادگی خود را برای تصدی پست شهربانی اعلام کرده بود، تا در لباس «دوست» به «دشمن» خدمت کند.

صبح روز ۲۸ مرداد، سرتیپ دفتری نزد مرحوم دکتر مصدق می‌رود. ساعت ده صبح همان روز دکتر مصدق به من تلفن کردند و فرمودند سرتیپ دفتری را به جای سرتیپ مدبر به ریاست شهربانی منصوب کنم. (بعدها مطلع شدم که در موقع صدور این دستور تلفنی، علاوه بر سرتیپ دفتری، مرحوم مهندس رضوی هم حضور داشته و مکالمات فیما بین را می‌شنیده است) خدمت ایشان عرض کردم که به هیچ‌وجه به دفتری اعتماد ندارم... آقای دکتر مصدق اصرار فرمودند که قطعاً ایشان باید رئیس شهربانی شود، چون به او اعتماد دارم... نتیجه‌ی انتصاب سرتیپ دفتری به ریاست شهربانی این شد که به کمک فرمان‌دار نظامی از یک واحد متحرک نظامی در شهر استفاده

نماید که «بلوا» را خاموش کند، ولی طبیعی است که او عکس این عمل را انجام داد و شهربانی را با آن واحد نظامی، متفقاً به سود آشوب‌گران و علیه حکومت ملی دکتر مصدق وارد عمل کرد. متأسفانه وقتی ما متوجه شدیم که دیگر وارد کردن واحدهای ارتشی که به نفع دکتر مصدق کار می‌کردند به معرکه باعث می‌شد خون‌های زیادی ریخته شود و این چنین کشتاری را هرگز دکتر مصدق به سود خود تجویز نمی‌کرد، زیرا همان‌طور که به تعالی ایران فکر می‌کرد به فرد فرد ملتش نیز عشق می‌ورزید. یادش گرامی و نامش پایدار باد^۱

درباره‌ی این مسئله که دفتری یک واحد متحرک نظامی را به سود کودتا وارد عمل کرده است، در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ چنین آمده است:

هم‌زمان با اشغال خیابان‌های تهران به وسیله‌ی آشوب‌گران و شدت یافتن تظاهرات به طرف‌داری از شاه، به دستور رئیس ستاد ارتش یک ستون ضربت از پادگان عشرت‌آباد، به فرماندهی سرتیپ عطاالله کیانی معاون ستاد ارتش مأمور قلع و قمع آشوب‌گران شد. ولی سرتیپ محمد دفتری که همان روز به ریاست شهربانی کل کشور منصوب شده بود و یک حکم ریاست شهربانی نیز از طرف سرلشگر زاهدی نیز در جیب داشت به افسران و افراد شهربانی دستور داد متعرض آشوب‌گران نشوند و در تظاهرات به نفع شاه با آن‌ها هم‌آواز گردند. سپس همراه چند تن از افسران پاک‌سازی شده خود را به ستون ضربت که داخل شهر شده بود رسانید و با سخنانی از قبیل «ما همه هم‌قطار و برادریم، همه شاه‌پرست هستیم و شاه فرماندهی کل قوا است» و بغل کردن و بوسیدن افسران و افراد مانع ادامه‌ی حرکت ستون شدند. در این ضمن گروهی از تظاهرکنندگان به تاسی از افسران پاک‌سازی شده، به

۱- خاطرات، سرتیپ تقی ریاحی، روزنامه‌ی پرخاش، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸.

پخش شعارهای طرف‌داری از شاه پرداختند و موجب متزلزل شدن روحیه و انضباط افسران و افراد و پراکندگی ستون ضربت شدند. در این میان سرتیپ کیانی فرماندهی ستون با احساس نامساعد شدن اوضاع ستون را ترک کرد و برای گزارش امر به ستاد ارتش رفت و ستون پراکنده و بدون فرمانده که مأمور سرکوبی آشوب‌گران بود به‌آسانی در اختیار سرتیپ دفتری و کودتاچیان قرار گرفت^۱

درباره‌ی نوشته بالا تنها به بیان دو نکته اکتفا می‌شود:

نخست چنان‌چه خواهیم دید، سرتیپ دفتری از طرف دکتر مصدق به ریاست شهربانی منصوب شد و هنگام ورود به شهربانی که شرح آن در صفحات پیش آمد هنوز نه حکم کتبی از طرف دولت مصدق در دست داشت و نه حکمی از طرف سرلشکر زاهدی در جیب. تا آن ساعت هنوز سرنوشت خود زاهدی روشن نبود تا چه رسد به این‌که شرایط امکان این را داده باشد که حکمی برای ریاست شهربانی دفتری صادر کرده باشد.

دوم چنان‌چه توضیح داده شد هنگام ورود دفتری به محوطه‌ی شهربانی، این دستگاه عملاً سقوط کرده بود و به علاوه از جانب وی دستوری مبنی بر این‌که افسران و افراد شهربانی متعرض آشوب‌گران نشوند و در تظاهرات به نفع شاه با آن‌ها هم‌آواز گردند صادر نشد و منطقاً هم نمی‌توانست چنین دستوری صادر شود (ولو این‌که وی با کودتاچیان رابطه داشت). شرکت شهربانی در کودتا مشخصات ویژه‌ی داشت که بیان آن در پیش خواهد بود.

اداره‌ی کل شهربانی برخلاف ستاد ارتش، وزارت جنگ، اداره‌ی دژبانی، وزارت امور خارجه و سایر مؤسسات دولتی که از آن‌ها محافظت و یا دفاع به عمل می‌آمد، عملاً پیش از نیم‌روز ۲۸ مرداد سقوط کرده بود و درهای آن به روی همه باز بود. گزارش خبرنگار روزنامه‌ی کیهان که روز پس از کودتا در آن روزنامه به چاپ رسید

۱- جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۴۱۸.

و دربرگیرنده‌ی این مطلب است که «سرتیپ دفتری با چند جیب گمرک به شهربانی گل کشور آمد و آن جا را اشغال کرد»^۱ از واقعیت امر فاصله‌ی بسیار دارد. شهربانی که بر اساس قانون موظف به حفظ نظم و آرامش شهر و تبعیت از حکومت وقت است عملاً و پیش از آمدن دفتری بدان جا، در جریان کودتا قرار گرفته بود.

هرگاه در آن روز به جای دفتری وفادارترین فرد به مصدق هم به ریاست شهربانی منصوب می‌شد وجود او هم‌چون نوش‌دارویی می‌بود که پس از مرگ سهراب می‌رسید. زیرا در آن روز و تا آن ساعت دیو کودتا از شیشه بیرون جسته بود و مهار کردن و دوباره در شیشه کردن آن به دلائلی که در این نوشته خواهد آمد امکان‌پذیر نبود.

هنگامی که سرتیپ دفتری وارد شهربانی شد دیگر شخصیت و یا نقش وی در حرکت خود به خودی پاسبانان و گروهی از افسران اثر چندانی نداشت و او با بازی دوسره‌ی خود بیش از هر چیز بدنامی برای خویش به یادگار گذاشت.

پس از بازگشت شاه به ایران، بلافاصله سرتیپ دفتری نه تنها به علت خویشاوندی با مصدق، بلکه بیش‌تر از آن جهت که مورد اطمینان نبود از ریاست شهربانی برکنار و سرلشکر علوی مقدم بدان مقام منصوب شد.

توجه به ویژه‌گی‌های شهربانی می‌تواند مؤید نظریات بالا باشد زیرا شهربانی و تشکیلات پلیس آن ویژه‌گی و سرشت یکان‌های ارتش را ندارد. یکان‌های ارتش را می‌توان به مثابه یک واحد پیوسته به‌طور کامل در بست وارد کارزار کرد، اما شهربانی به‌رغم پیوستگی ارگانیک و وحدت اداری و تشکیلاتی دارای خصوصیات دیگری است. پرسنل شهربانی از دو نوع کارمند و مستخدم تشکیل می‌شود:

۱- پرسنل انتظامی، یعنی افسران و پاسبانان کلانتری‌ها که هر یک در گوشه‌یی و محله‌یی از شهر مستقرند و احاد افراد آن هر کدام در کوچه و خیابان متفاوتی و در اماکن عمومی گوناگون به پاس و مراقبت می‌پردازند. بخش دیگر از این گروه، افسران و

پاسبانان اداره‌ی راهنمایی و راننده‌گی هستند که کارشان هیچ‌گونه ویژه‌گی رزمی ندارد. ۲- پرسنل غیرانتظامی شهربانی که از افسران، پایوران و کارمندانی تشکیل می‌شود که کار کشف جرائم و رسیدگی به کارهای سیاسی و اطلاعاتی و یا صدور گذرنامه و امور اداری دیگر را بر عهده دارند.

با توجه به این نکات دیده می‌شود که سرشت شهربانی با ارتش (و فرمان داری نظامی) فرق فراوان دارد و در روز ۲۸ مرداد، این تک‌تک افسران و افراد شهربانی بودند که به دلایلی که گفته خواهد شد بر اساس درک و فهم شخصی و بر پایه‌ی شعور کور اجتماعی خویش وارد صحنه‌ی کودتا شدند و پیش از بیان ریشه‌های همراهی شهربانی با جریان کودتا به‌جا است تا به چگونه‌گی انتصاب سرتیپ دفتری به ریاست شهربانی و جمع‌بندی اتهامات وارده به وی پرداخته شود.

دکتر غلام‌حسین صدیقی معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور دولت مصدق، معما یا مسئله‌ی ریاست شهربانی دفتری را در مصاحبه با سرهنگ غلام‌رضا نجاتی روشن ساخته است. دکتر صدیقی توضیح می‌دهد که روز ۲۸ مرداد سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش با تلفن به وی اطلاع می‌دهد تا بر اساس دستور نخست‌وزیر حکم ریاست شهربانی به نام سرتیپ شاهنده صادر شود. این حکم صادر و به امضای وی یعنی وزیر کشور که بر شهربانی ریاست عالیه دارد می‌رسد. آن‌گاه این حکم به سرگرد یارمحمد صالح آجودان رئیس ستاد داده می‌شود تا آن را ابلاغ کند.

مقارن این جریان دستور نوینی از جانب نخست‌وزیر صادر شود که دکتر صدیقی آن را بدین سان بیان داشته است:

در همین وقت (ساعت یازده صبح) آقای نخست‌وزیر با تلفن به من گفتند: با مطالعاتی که کرده‌ام مقتضی است دستور بدهید ریاست شهربانی کل را به تیمسار سرتیپ محمد دفتری بدهند و فرمان داری نظامی هم به عهده‌ی او واگذار شده است. و او فعلاً در شهربانی است. من با این‌که از تغییر فوری تصمیم قبلی راجع به سرتیپ شاهنده و انتخاب سرتیپ دفتری و صدور این دستورهای متناقض، در چنان اوضاع و احوال متعجب و متوحش شدم،

ناچار به ملاحظاتی که در چنین اوقات رعایت آن واجب است به رئیس کارگزینی دستور دادم ابلاغ را تهیه کند و پس از امضای آن، به ایشان گفتم بفرستند ابلاغ مربوط به سرتیپ شاهنده را بگیرند، و خواستم با سرتیپ دفتری با تلفن صحبت کنم. سرتیپ مدبر جواب داد و گفت سرتیپ دفتری حالا آمده‌اند و سرگرم معرفی رؤسا به ایشان هستم...^۱

از این بخش از مصاحبه دو نکته روشن می‌شود: نخست این که سرتیپ دفتری طبق دستور تلفنی دکتر مصدق به ریاست شهربانی منصوب شده است و دوم آن که نام پرده قبل از دریافت حکم کتبی به شهربانی رفته است. دکتر صدیقی در جای دیگر همین مصاحبه می‌گوید:

فراموش نمی‌کنیم روز ۲۸ مرداد، حدود ساعت ده [و نه یازده] صبح نخست‌وزیر تلفن کرد و گفت حکم ریاست شهربانی را به نام سرتیپ محمد دفتری صادر کنید. این کار انجام شد. روز بعد [یعنی پس از پیروزی کودتا] از دکتر مصدق پرسیدم آقا، به این افسر اعتماد داشتید؟ [دکتر مصدق پاسخ می‌دهد:] آقا کاش می‌بودید و می‌دیدید، این افسر که با ما نسبت دارد، صبح روز ۲۸ مرداد آمد و با گریه گفت: آقا، به من خدمتی رجوع کنید. من چه موقع مناسب‌تر از حال می‌توانم به شما خدمت کنم.^۲

با در نظر گرفتن همه‌ی گفته‌ها و نوشته‌ها، اتهامات وارده بر سرتیپ دفتری را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود:

- ۱- دو جانبه بازی کردن
- ۲- سوءاستفاده از نیروی گارد مسلح گمرک به سود کودتا
- ۳- خنثی کردن ستون ضربت مأمور سرکوب کودتا و دراختیار گرفتن آن در راه به‌ثمر رسیدن کودتا

۱- ماه‌نامه‌ی سیم‌رغ، شماره‌ی ۱۳ - ۱۴ سال دوم. تیر/ مرداد ۱۳۶۹، چاپ امریکا. ص ۲۰
متن کامل مصاحبه ضمیمه‌ی کتاب جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است. ۲- همان‌جا ص ۱۷.

۴- آزادگذاشتن شهربانی در پشتیبانی از کودتا

برای کسانی که به ظواهر رویدادها قناعت نکرده و مایل به کشف ریشه و علل حوادث و پی بردن به ژرفای واقعیات هستند، این پرسش مطرح است که چرا و بر پایه‌ی چه انگیزه‌هایی، تعدادی از افسران و بخشی از پاسبانان با جریان کودتا همراهی کردند؟ آیا دوران حکومت مصدق برای شهربانی و پرسنل آن یعنی افسران و پایوران، درجه‌داران و پاسبان‌ها دوران سخت‌تر و بدتری از دوران‌های پیش از حکومت مصدق بود یا مستخدمین شهربانی از سقوط حکومت ملی مصدق و روی کار آمدن دولت کودتا انتظار منافع و مزایایی داشتند تا این امید، محرک آنان برای پیوستن به کودتا شود؟

آیا انگیزه‌های مادی باعث همراهی مستخدمین شهربانی با کودتا بود و یا این که عقاید سیاسی کیفیت و شعور اجتماعی افسران و پاسبانان ولو به صورت ناخودآگاه باعث حرکت آن‌ها شده بود؟

برای روشن‌گری ساده‌ی هم که شده ضروری است اقلأً دو دسته مسائل را بررسی کرد.

نخست ماهیت وجودی، سنخیت و ویژه‌گی‌های دستگاه شهربانی، یعنی بررسی آن اصول و عواملی که به خاطر تأمین آن‌ها و حفظ و حراست‌شان شهربانی به وجود آمده است. بدین ترتیب روشن خواهد شد که چرا دستگاه شهربانی به‌طور خودبه‌خود و طبیعی در مسیر کودتا به حرکت آمد.

نکته‌ی دومی که باید مورد توجه قرار گیرد مسئله‌ی شعور اجتماعی و میزان فهم و درک سیاسی و عمومی آگاهانه و هم‌چنین ناخودآگاه پرسنل شهربانی است. زیرا بر اساس نحوه‌ی اندیشه و تفکر و منطق انسان‌ها است که روش و منش آنان شکل می‌گیرد.

در کل می‌توان گفت که دولت و همه‌ی دستگاه‌های اداری و انتظامی، از جمله شهربانی، که در مجموع قوه‌ی اجرایی را تشکیل می‌دهند بر پایه‌ی اصل تفکیک قوا مسئول اداره‌ی کشور و تنظیم امور اجتماع بر اساس قانون به شمار می‌روند. به زبان

دیگر قوه‌ی مجریه وظیفه‌اش اجرا و اعمال اصول و قوانینی است که از جانب قوه‌ی قانون‌گذاری تصویب شده است.

طبیعی است که سرشت و ماهیت ذاتی قوه‌ی مجریه به‌ویژه شهربانی که دستگاه اعمال روزانه‌ی نظم و اجرای قوانین حاکم بر کشور و بین مردمان است قاعدتاً بایستی منبعث از روح قوانین و سیستم سیاسی کشور باشد.

بنابراین برای کشف ماهیت و روشن‌شدن چگونگی عملکرد شهربانی و پلیس هر کشور بایستی به ماهیت قوه‌ی مقننه و میزان استقلال و اعتبار این قوه و سیستم اجتماعی هر جامعه توجه کرد. شناخت سیستم قانون‌گذاری و سیاسی هر کشور و آگاهی بر سنت‌ها و پای‌بندی‌های مردمان به دموکراسی و میزان احترام یکایک افراد جامعه به قانون و به حق دیگران، مشخصات اصلی برای علم و اطلاع از نحوه‌ی عملکرد قوه‌ی مجریه و عملکرد پلیس هر کشور می‌تواند باشد.

به‌رغم اهمیت این معیارهای اساسی نکته‌یی که در همه‌ی کشورهای جهان حتا دموکراتیک‌ترین و قانونی‌ترین جوامع دیده می‌شود تمایل ذاتی و همیشگی قوه‌ی مجریه به خودسری و اعمال زور و انحراف از قوانین حاکم بر کشور و یا دست‌کم رد شدن از کنار قوانین است. تمایل به سرکشی و یا چشم‌پوشی از اجرای همه‌جانبه و دقیق قوانین منبعث از احساس قدرت دولتی دستگاه‌های اجرایی است. به علاوه این تمایل ناشی از خصلت و فطرت کار روزانه‌ی این قوه و احساس گرفتاری در تار و پود قوانینی است که اغلب کارهای اجرایی را چه بزرگ و چه کوچک کند می‌کند.

برای دولت‌ها، وزارت‌خانه‌ها و ادارات و به‌خصوص دستگاهی چون شهربانی و پلیس، بیش‌تر حل فوری، سریع، ساده و کم‌دردسرت‌ر کارها مطرح است تا در نظر گرفتن خیر و صلاح کلی و مصالح درازمدت مردم. برای این دستگاه‌ها حال و آن و نتیجه‌ی ملموس ولو این‌که کسب آن همراه با زور یا انحراف از قانون باشد مطرح است تا آینده و سرنوشت دموکراسی و مراعات همه‌ی قوانین. این نظریه که دستگاه‌های امنیتی و از جمله شهربانی در پایه و اساس و به‌طور عمده، اما نه به‌گونه‌ی مطلق یا در بست، سازمان‌های خادم توان‌گران و طبقات حاکمه کشور

هستند به روشن شدنِ بیش‌ترِ مطلب کمک خواهد کرد. این سخن بدان معنی است که هرچند علت وجودی و غایی و خصیصه‌ی عمده و سرشت اصلی این سازمان‌ها خدمت به ایجادکننده‌گان آنها یعنی حاکمان بر کشور و توان‌گران است اما سایر قشرها و گروه‌های اجتماعی ممکن است به‌گونه‌یی و به‌طور جنبی از برخی خدماتِ شهربانی و دیگر مؤسسات دولتی بی‌بهره‌نمانند.

ایران قبل و پس از کودتای ۲۸ مرداد با آن‌که کشور مستقل و به‌ظاهر دارای سلطنت مشروطه بود، اما عملاً قوای سه‌گانه‌ی کشور بر پایه‌ی تمایلاتِ دربار و شخص شاه و با در نظر گرفتن منافع امریکا و انگلستان در منطقه می‌چرخیدند. در این میان شهربانی در کنار فرمان‌داری نظامی و سپس ساواک عاملِ اعمالِ دیکتاتوری و هم‌چون آلتی بی‌اراده و گوش‌به‌فرمان باقی ماند. در این دوران هم رؤسای شهربانی همیشه از جانب شخص شاه و به‌طور استثنایی به‌ویژه در زمان حکومت دکتر مصدق با کسب نظر و موافقت قبلی وی (اعم از موافقت واقعی یا ظاهری و نادلخواه و همراه با اکراه) تعیین می‌شدند. طبیعی است چنین دستگاهی که به‌طور سنتی خادمِ دربار و عاملِ محدودکننده‌ی آزادی‌ها و پاسدارِ سیستم اقتصادی-اجتماعی زمان بود و سال‌ها به‌گونه‌ی خاصی به اعمال غیردموکراتیک خو گرفته بود نمی‌توانست در روزهای مرداد ۱۳۳۲ برخلاف سنت‌های دیرینه‌یی که به روال آنها معتاد بودند حرکتی کند و لذا پیوستنِ پرسنلِ شهربانی به جریانِ کودتا طبیعی‌ترین عملی بود که اتفاق افتاد. غیرمنتظره و استثنایی، عدم گرایش بخش چشم‌گیری از افسران جوان و کارمندان این اداره به جریانِ کودتا بود.

ارگان‌یسمِ شهربانی چنان ساخته و پرداخته شده بود که بیش‌تر قادر به جذب و هضمِ عناصر ناباب و فرصت‌طلب اجتماع بود و هرگاه افراد درست و شریف به دلائلِ گوناگون و یا بر اساس حوادث و اتفاق وارد خدمت در آن می‌شدند، معمولاً یا در مقامات غیرحساس باقی می‌ماندند و یا چون سلول نامناسبی که به بدن جوش نمی‌خورد، دیریا زود به‌گونه‌یی دفع می‌شدند.

بنابراین می‌توان گفت که دستگاه‌های دولتی و انتظامی که در دوران نظام

سلطنتِ ظاهراً مشروطه، برای حفظ و حراستِ همان نظام ایجاد شده بود. نمی توانستند خادمِ نظام و سیستمی چون نظامِ ملی و متکی به مردمِ مصدق گردد، زیرا این دو نظام، به تقصیرِ دربار و نه دولتِ مصدق، مانعاً الجمع و آشتی ناپذیر بودند ولو این که مصدق به ظاهر نخست‌وزیری بود که فرمانِ تشریفاتی خود را از شاه دریافت کرده بود. قصورِ دربار و پشتیبانی از دولتِ ملی تا پایانِ مبارزه نفت و در نهایت کارشکنی علیه مصدق اتهامِ بی‌پایه‌یی نیست بلکه واقعیتِ پیچیده‌یی است که علاوه بر تمایلات شخصی شاه به فرمان‌روایی مطلق و حکومت‌کردن، نه سلطنت، یعنی گردن‌نهادن به قانونِ اساسی و سلطنتِ مشروطه، عوامل مؤثری چون فشارِ دولت‌های خارجی و کارگذارانِ داخلی آن‌ها، دو نظام را تا پای آشتی ناپذیر بودن کشانیده بود.

هر شطرنج‌باز مبتدی هم در بازی شطرنج آن‌گاه که به شاه‌کیش داده شود و تنها راه پیش‌گیری از مات‌شدن قربانی‌کردنِ وزیر باشد به این کار تن می‌دهد. در صحنه‌ی شطرنج سیاسی روز، ارتشیان، شهربانی‌چی‌ها، ملایانِ درباری، ملاکانِ بزرگ، سرمایه‌دارانِ غیرملی و همه‌ی کسانی که منافعِ آنان با دربار به هم آمیخته بود، آن‌گاه که به زعم آنان و نه در واقعیت امر مسئله‌ی بودن یا نبودنِ منافعِ آن‌ها به میان آمد، بر اساس منافعِ شخصی ولو این که با منافعِ مردمِ ایران متناقض بود، به رغم استقلالِ سیاسی و اقتصادی کشور، راه‌کودتا را که از جانب دولت‌های خارجی طراحی و پشتیبانی می‌شد انتخاب کردند. در این درامِ تاریخی نافرخته، دستِ خون‌آلودِ نفت‌خوارانِ بزرگِ جهان و سرویس‌های پلیدِ جاسوسی و خراب‌کاریِ دولت‌های بیگانه، هم‌کار و یار و یاور عوامل و بازیگرانِ داخلی کودتای گجسته‌ی ۲۸ مرداد بود.

در این جریان شهربانی نیز بر پایه‌ی ماهیت و سرشتِ خود به کودتا پیوست.

وضع اداری اطلاعات

حدود ساعت ۱ بعدازظهر که به اتاق کار خود بازگشته بودم، هنوز از محوطه‌ی شهربانی سروصدا به گوش می‌رسید. در اداره‌ی اطلاعات (کارآگاهی) شیرازه‌ی کار از همه گسیخته بود.

پیش از ساعت ۲ بعدازظهر همه‌ی اتاق‌ها و دفاتر از کارمندان و مأموران خالی شده بود. رئیس اداره‌ی اطلاعات سرهنگ دوم نادری، افسر ارتش، که منصوب دکتر مصدق بود در اداره نبود. از افسران اداره فقط سرهنگ دوم ملک‌اسماعیلی برادر دکتر ملک‌اسماعیلی حقوق‌دان و معاون نخست‌وزیر، در اتاق کار خود بود.

سرهنگ نادری افسر مورد اعتماد دکتر مصدق و هم‌چنین سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش، مردی پُرکار و افسری فعال بود. برای او روز و شب تفاوتی نداشت و به‌رغم جثه‌ی کوچک و لاغر خود در کار مقاومت فراوان نشان می‌داد. به علت دائمی بودن کار و فعالیت، گه‌گاه از فرط خسته‌گی پشت میز کار خود چند لحظه‌یی به خواب فرو می‌رفت.

از کارهای قابل ذکر دوران خدمت وی کشف سریع واقعه‌ی قتل سرتیپ افشارطوس رئیس وقت شهربانی بود. (قتل روز ۱ اردیبهشت ۱۳۳۲ به وقوع پیوسته بود). با تلاش وی و با به‌هم‌کاری گرفتن فرمان‌داری نظامی برای «قانونی بودن» ورود و بازرسی خانه‌ها به منظور کشف توطئه، بسیاری خانه‌های بخشی از محله‌ی شاه‌آباد که افشارطوس برای آخرین بار آن‌جا از اتومبیل خود پیاده و سپس مفقودالاثر شده بود محاصره و بازرسی شدند. قضیه سریعاً کشف و توطئه‌کننده‌گان و قاتلان بازداشت و پرونده‌ی امر با دلائل روشن و اعترافات صریح که بر روی نوار ضبط شده بود تنظیم شد. متن اعترافات چندین بار از رادیو تهران

پخش و پرونده به دادگستری ارسال گردید. اما پس از کودتا همه‌ی متهمان آزاد شدند و برخی حتا پاداش گرفتند و به مقاماتی هم رسیدند.

هنگامی که صبح روز ۲۷ مرداد خبر بسیار مهم امکان وقوع کودتای مجدد علیه حکومت دکتر مصدق را که از منابع امریکاییان کشف کرده بودم به اطلاع سرهنگ نادری رساندم، پس از شنیدن آن مانند این‌که از خواب بیدار شده باشد با حرکات تندی که با حالت چند لحظه قبل وی تفاوت داشت با هیجان درخواست کرد یک بار دیگر اطلاعات حاصله را بازگو کنم و پس از شنیدن مجدد آن با عجله از اتاق کارش خارج شد. یقین من در آن روز چنین بود که می‌دود تا این خبر مهم را به عالی‌ترین مقامات و شخص مصدق اطلاع دهد، زیرا شغل و مسئولیت او چنین ایجاب می‌کرد. چون در برخی از نوشته‌ها از سرهنگ نادری رئیس اداره‌ی اطلاعات و سرهنگ اشرفی فرمان‌دار حکومت نظامی تهران به عنوان افسرانی یاد شده که هم‌چون سرتیپ دفتری دوسره بار می‌کرده‌اند، ذکر این واقعیت به جا است: پس از پیروزی کودتا هنگامی که پیش از ظهر روز ۲۹ مرداد از جانب فرمان‌داری نظامی حکومت زاهدی برای بازداشت نادری به اداره‌ی کارآگاهی آمدند، او را که خود انتظار بازداشت شدن را داشت و به‌ساده‌گی همراه مأموران حکومت نظامی جدید به راه افتاد، دیدم که اندکی رنگ‌پریده و خسته و فرسوده است در راهروی اداره‌ی اطلاعات سروان جوانی (که احتمالاً نام وی سروان پیرنیا بود) به عللی که از آن بی‌اطلاع بوده و هستم به سرهنگ نادری پرخاش و بدگویی کرد.

نادری در پاسخ وی به این گفته اکتفا کرد «تیمسار زاهدی مرا می‌شناسند و به من لطف دارند» و به راه خود به همراه مأموران فرمان‌داری نظامی ادامه داد. بدیهی است سخنی که در حال اضطرار بر زبان آید دلیل روش و منش سیاسی و اجتماعی شخص نیست و داوری درباره‌ی افراد باید بر پایه‌ی مجموعه‌ی واقعیات عینی و عملی استوار باشد. نویسندگان از آن زمان نادری را ندیده و این نکته تنها به منظور ارزیابی عادلانه‌ی وی بیان شد. آن‌چه مسلم است نام‌برده پس از کودتا بازنشسته شد و سپس به مدت پنج سال در شرکتی که سرتیپ ریاحی تأسیس کرد کارهای اداری انجام می‌داد.

سرهنگ ملک‌اسماعیلی برادرِ معاونِ دکتر مصدق منطقاً به دلیلِ خویشاوندی و به علتِ اطمینانی که به وی می‌رفت به معاونت این اداره‌ی حساس و سیاسی منصوب شده بود. نام‌برده به‌رغم ظاهرِ سرد و خشکِ خود به خوش‌قلبی و خوش‌نیتی شهرت داشت و سال‌ها مسئولِ دروسِ آموزشگاهِ عالیِ شهربانی (دانشکده‌ی پلیس) بود و کارِ اداره‌ی اطلاعاتِ چندان با خصوصیات و اطلاعاتِ او سنخیتی نداشت. به همین دلیل در اداره‌ی کارآگاهی تقریباً منفرد و جدا از جریانِ امورِ جلوه می‌کرد. یکی از دلایل این امر آن‌که شعبه‌ی مراقبت با آن‌که کانونِ مهم‌ترین کارها و وقایعِ اداره‌ی اطلاعات بود کم‌تر موقعی با ملک‌اسماعیلی در تماس بود. به علاوه چون سرهنگ نادری بیش‌ترِ امور را در دستِ خود متمرکز کرده بود امکانِ فعالیتِ وی محدود بود. در آن بعدازظهرِ تاریخی هنگامی که به اتاقِ او سرزدم چون او را در فکر و در خود فرورفته دیدم صلاح دانستم او را تنها بگذارم. به چند اتاقِ دیگر سرزدم. در اداره‌ی کارآگاهی و مرکزِ اطلاعاتِ کشور کارمند و مأموری وجود نداشت. تقریباً همه رفته بودند، احتمالاً برخی به دنبالِ کار و گرفتاری و زنده‌گی شخصیِ خود و بعضی برای هیزم‌کشیِ آتشِ کودتا که شعله‌های آن هر لحظه بلندتر و دامنه آن وسیع‌تر می‌شد.

دیگر رویدادهای روز ۲۸ مرداد

اندکی پس از ساعت دو بعدازظهر از اداره خارج شدم. نخست به طرف خیابان فردوسی و سپس میدان سپه رفتم. گروه‌های متفرق دیده می‌شدند. تعدادی از اتوبوس‌های مسافربری شهری سرگرم آمدورفت و مسافرکشی بودند. اما آمدورفت تاکسی‌ها و اتومبیل‌های شخصی خیلی کم‌تر از معمول بود. برخی از مغازه‌ها نیمه‌باز و بعضی بسته بودند.

نکته‌ی مهم و چشم‌گیر آن‌که به‌رغم حالت غیرعادی شهر و مساعدبودن وضع برای انواع بی‌نظمی‌ها و چپاول و دزدی و بزه‌های دیگر، در آن روز چنین حوادث و جرائمی رخ نداد. برخلاف بسیاری از کشورها در روز ۲۸ مرداد (و همه روزهای تنش‌زای سیاسی پیش و بعد از آن) در تهران غارت و چپاولی انجام نگرفت و از شهرهای دیگر چنین وقایعی گزارش نشد. اما هم در تهران و هم در برخی از شهرهای ایران به خانه‌های طرف‌داران مصدق هجوم برده شد که بارزترین نمونه‌ی آن هجوم به خانه‌ی شخصی دکتر محمد مصدق بود.

اداره‌ی پست و تلگراف و تلفن در اوایل خیابان سپه قرار داشت. با آن‌که این مؤسسه به دست کودتاچیان افتاده بود، جلوی پلکان عریض آن تنها چند نفری دیده می‌شدند. در آن روز و ساعت، بدون توجه به اهمیت و نقش چنین سازمانی از مقابل آن گذشتم.

میدان حسن‌آباد همان حالت زار و مفلوک معمولی خود را داشت. با این تفاوت که در گوشه و کنار آن، از بیکاران و کارگرانی که هر روزه به انتظار و امید یافتن کاری در آن جمع می‌شدند خبری نبود، زیرا همه‌ی آنان چندین ساعت پیش با دریافت مبلغ ده تومان که در آن زمان چندین برابر مزد و اجرت کار روزانه بود، اجیر و برای شرکت

در تظاهرات به سودِ کودتا به نقاطِ مختلف شهر هدایت شده بودند.

در برابر دانشکده‌ی افسری کسی دیده نمی‌شد. اما در دهانه‌ی خیابانِ کاخ جمعیتی دیده می‌شد که از لباس و ظاهرشان پیدا بود از اهالی جنوب شهر و دیگر محله‌های فقیرنشین و میدان‌های تره‌بارفروشی هستند. اینان از طلایه‌داران حمله به خانه‌ی مصدق بودند که شرح آن خواهد آمد.

میدانِ باغِ شاه، چهارراهِ حشمت‌الدوله، خیابانِ سی متری تا جلوی اداره‌ی ژاندارمری تقریباً خالی از جمعیت بود و واقعه‌ی چشم‌گیری دیده نمی‌شد.

در ضلع جنوب غربی میدان ۲۴ اسفند، یعنی جایی که خیابانِ سی متری به میدان متصل می‌شود عده‌یی در حدود سی نفر، که سر و وضعشان گواه آن بود که از اهالی محل نیستند، دیده می‌شدند. ساکنان این منطقه آن زمان بیش‌تر از مردم مرفه، بازرگانان، پزشکان، مهندسان و کارمندان بودند. نویسنده خود در خیابان امیرآباد که خیابان شمالی این میدان است، در کوچه‌ی فرصت اقامت داشت. این میدان و خیابان از نوسازترین و در آن زمان شمالی‌ترین بخش تهران بود و معمولاً در روزهای عادی به جز ساکنانان نه چندان زیاد محلی، کسی در آن جا دیده نمی‌شد. حضور این جمعیت در آن ساعت گرم تابستان یعنی حدود دو ساعت و نیم از نیم‌روز گذشته که حرارت هوا طاقت‌فرسا بود نمودار دیگری از تجهیز عمله‌های کودتا و عوامل ضددولتی و نمایان‌گر توسعه‌ی تظاهرات و وضعیت غیرعادی به این بخش از شهر بود.

در وسط میدان، مجسمه‌یی از شاه وجود داشت که در یکی-دو روزه‌ی پس از کودتای نافرجام به زیر کشیده شده بود. به خود میدان هم نام تازه‌یی داده شده بود. از میان جمعیتی که بدین مکان گسیل شده بودند، جوانی تنومند و پرخاش جوی که از راه رفتن و منشا او پیدا بود که خود را لوطی و زورمند می‌شمارد، به طرف من که مانند غالب روزها با لباس شخصی یا سیویل بودم، آمد و با لحن جاهلانیه‌یی پرسید «آقا اسم این میدون چیه؟». من که متوجه هدف و منظور او از این سؤال نبودم و درحالی که در فکر سرنوشت آینده بودم به وضع و ترکیب و حرکات او

و جمعیت می نگریم، هنوز پاسخی نداده بودم که صدایی از کنار دست من به او پاسخ داد که اسم میدان ۲۴ اسفند است.

این شخص همسایه‌ی هم‌جوار بود به نام مجد. نام برده که از بازاریان و به روحیه‌ی مردم عادی آشنا بود با مشاهده‌ی جمعیت و نحوه‌ی حرکات و نزدیک شدن آن جوان به سوی نگارنده، به‌گناه مطلب پی برده بود و با این پاسخ ساده و هوشیارانه، از برخورد احتمالی جلوگیری کرد. پس از آن که به اتفاق یک‌دیگر به سوی خانه‌ها مان روان شدیم گفت: این‌ها می‌خواستند بر حسب این که اسم میدان را چه می‌نامیدند، بفهمند شما صدقی هستید یا شاهی!

تجهیز سربازان گارد و در اختیار گرفتن ستون ضربت

خیابان امیرآباد پس از حدود ساعت سه و نیم بعد از ظهر به یکی از مراکز اصلی تجهیز نیروی نظامی برای به ثمر رساندن کودتا بدل شد. جریان به این صورت بود که سربازهای گارد شاهنشاهی که پس از کودتای نافرجام خلع سلاح و به پادگان جمشیدیه اعزام شده بودند به یاری چند افسر که لباس نظامی در بر داشتند به خیابان امیرآباد هدایت می شدند. سپس دو افسر دیگر از کامیونی انباشته از اسلحه، که احتمالاً بین ساعت ۳ تا ۳/۵ بعد از ظهر درست در مقابل محل تقاطع کوچه‌ی فرصت و خیابان امیرآباد استقرار یافته بود، یک مسلسل دستی در اختیار هر یک از آنها قرار می دادند و به سوی خیابان کاخ روانه شان می کردند.

بیش تر این سربازها پس از دریافت مسلسل دستی با پای پیاده به سوی خیابان کاخ و خانه‌ی مصدق می دویدند، اما تعدادی هم با اتومبیل‌های شخصی به آن جا برده می شدند. در جابه‌جایی این سربازها تعدادی از اتومبیل‌ها و جیب‌های وابسته‌ی هوایی سفارت آمریکا در تهران شرکت فعال داشتند.

توضیح آن که یکی از خویشاوندانم آن زمان مترجم و کارمند وابسته‌ی هوایی سفارت آمریکا در ایران بود. نام برده مالک خانه‌ی دو طبقه در خیابان فرصت بود که طبقه‌ی اول آن در اجاره‌ی ما و در طبقه‌ی فوقانی وی و خانواده اقامت داشتند. چون افسران و کارمندان وابسته‌ی هوایی و دوستان امریکایی آنان بدان جا آمدورفت داشتند، برخی از آنها و هم‌چنین اتومبیل‌های وابستگی هوایی را می شناختم. بر این پایه شناختن اتومبیل‌ها و جیب‌های وابسته‌ی هوایی سفارت آمریکا در آن بعد از ظهر و فعالیت آنان در انتقال سربازان در ساعات حمله به خانه‌ی مصدق نمی تواند مورد تردید قرار گیرد.

چون از خانهدی مصدق، به فرماندهی سرهنگ ممتاز دفاع مصممانه به عمل می‌آمد، طبیعی است که کار سقوطِ خانه نه می‌توانست به دست مزدوران و روسپیان و اوباشان صورت گیرد و نه این سربازانِ مسلسل‌به‌دست قادر بودند به‌تنهایی و به‌ساده‌گی تصرفِ خانه را به پایان برند. برای درهم‌کوفتنِ نیرویِ مقاومِ دژِ مصدق نیروی مسلحِ برتر و بیش‌تری لازم بود. این نیرو عملاً از ستونِ ضربتی تشکیل می‌یافت که به منظورِ خاموش کردنِ غوغا و سرکوبِ کودتا به مرکزِ شهر اعزام شده بود.

توضیح آن‌که طبقِ دستورِ سرتیپ ریاحی رئیسِ ستادِ ارتش، ستونِ ضربت از پادگانِ عشرت‌آباد برای جلوگیری از آشوبِ شهر اعزام شده بود. این ستون با تظاهرکننده‌گانی روبه‌رو می‌شود که به نفع شاه و علیه مصدق شعار می‌دادند. ترکیبِ تظاهرکننده‌گان عبارت بود از مخلوطی از مزدوران و تجهیزشده‌گان برای کودتا و تعدادی مردمِ عادی و عابران که پس از برخورد با گروه‌های تجهیزشده بعضاً به آن‌ها می‌پیوستند. برخی نیز از راهِ کنج‌کاوی و یا بهت‌زده‌گی به تماشا ایستاده و عملاً بر انبوهِ تظاهرکننده‌گان می‌افزودند. جمعیت را عواملِ کودتا، برخی افسران، گروه‌بان‌ها، پاسبانان، افسرانِ بازنشسته و برکنارشده تهییج و تحریک و رهبری می‌کردند. به‌طوری‌که از نوشته‌ی سرهنگ غلام‌رضا نجاتی برمی‌آید، فرماندهی ستونِ ضربت، سرتیپ کیانی، پس از روبه‌روشدن با تظاهرکننده‌گان و مشاهده‌ی اوضاع، به جای اقدامِ قاطع در متفرق کردنِ بلواکننده‌گان، برخلافِ اصولِ فرماندهی ستون را ترک و برای دادنِ گزارش و کسبِ دستور به ستادِ ارتش می‌رود.

ماهیتِ این عملِ غیراصولی و غیرمسئولانه، به کارِ کودکِ دبستانی می‌ماند که برای هر کاری از معلم کسب اجازه می‌کند. نفسِ عمل که نشانه‌ی تزلزلِ درونی و خلافِ قاطعیتِ فرماندهی است، حکایت از آن دارد که وی به رسالت و اهمیتِ مأموریتی که به خاطر آن به شهر اعزام شده بود واقف نبوده یا این‌که می‌خواست به مراجعه به ستادِ ارتش از خود سلبِ هرگونه مسئولیت کند تا در هر دو صورت شکست یا پیروزیِ کودتا درجه و مقامِ خود را محفوظ نگه دارد.

ترک موضع از طرف فرماندهی ستون طبعاً سبب بلا تکلیفی و فلج شدن آن می‌شود. بدین ترتیب ستون بی فرمانده به تدریج و به سادگی در اختیار عوامل کودتا که در آن روز برخلاف مأموران دولت وقت، مصمم و فعال بودند قرار گرفت.

حالت و روحیه تردید و تزلزل و سرگردانی در افسران ستون و فرماندهان تانک‌ها نیز وجود داشته است. هیچ‌یک از این افسران به علت انضباط کور و نشان‌ندادن ابتکار و تصمیم شخصی که از شرایط فرماندهی در هر درجه و مقام است، دست به اقدامی نمی‌زنند. در حالی که در همان ساعات افسران با وفا و شجاعی چون سرهنگ ممتاز، سروان فشارکی و ستوان شجاعیان در دفاع از خانه‌ی مصدق پایداری جانانه نشان دادند.

بعدها معلوم شد که تعدادی از افسران ستون اعزامی و فرماندهان تانک‌ها از طرف داران دولت مصدق و از اعضای سازمان نظامی وابسته به حزب توده بوده‌اند. این افسران به علل گوناگون از جمله جوانی و نداشتن تجربه‌ی سیاسی و اجتماعی و به سبب رویاروشدن با چنین جریانی برای اولین بار در زنده‌گی و هم‌چنین نداشتن اطلاع متقابل از عقاید و نظریات یک‌دیگر و نرسیدن دستور روشنی از طرف فرماندهی نظامی و یا اشاره‌ی از سازمان و تشکیلات سیاسی که بدان وابستگی داشتند، در حال حیرانی و بلا تکلیفی بازچه‌ی عوامل کودتا شدند.

برای تجسم سرگردانی و بی تکلیفی افسران و حیرانی فرماندهان و سرنشینان تانک‌ها که به منظور سرکوب کودتا به شهر اعزام شده بودند و چگونه‌گی به کارگرفتن آنان از طرف عوامل ضد دولتی، آوردن شرحی به نقل از زبان یکی از بیننده‌گان و شرکت‌کنندگان مستقیم در کودتا بی جا نیست.

این گفته‌ها از زبان دوستی است به نام بنیامین نهورا، که در جمع دوستان وی را بن صدای کردیم. در زمان کودتای سی‌وسه-چهار سال داشت. وی که از کلیمیان ایران بود در دوران جنگ دوم جهانی نخست در بلژیک در شهر آنت ورن که یکی از محل‌های تجمع و زنده‌گی کلیمیان و مرکز مهم تجارتنی به ویژه بازرگانی الماس است نزد عمه‌ی خود زنده‌گی می‌کرد. پس از اشغال بلژیک توسط آلمان هیتلری به

انگلستان می‌رود و پس از پایان جنگ به ایران باز می‌گردد. نام‌برده شخصی بود شاد و خوش‌رو و خوش‌برخورد و به زبان‌های فرانسه و انگلیسی به‌روانی صحبت می‌کرد. بر پایه‌ی روش و منش زیرکانه و مدبرانه‌ی خود، به محافل گوناگون راه و، از این رهگذر، دوستان فراوان و جوراجوری داشت. گوشه‌هایی از گفته‌های وی درباره‌ی رویدادهای روز ۲۸ مرداد چنین است:

هنگامی که تعدادی از تانک‌ها و خودروها به چهارراه پهلوی و سهراب شاه رسیده و به علت وجود جمعیت متوقف بودند، افسران و سرنشینان تانک‌ها بر اثر گرمای شدید و داغ شدن تانک‌ها محفظه‌ها را گشوده و با بلا تکلیفی و حیرانی به مردم، عابران و کسانی نگاه می‌کردند که به سود شاه شعار می‌دادند. وضع چنین می‌نمود که تانک‌ها نه صاحبی دارند نه فرماندهی. فکری به خاطر رسید و بی‌درنگ با اتومبیل خود به دنبال چند نفر از افسران و امرای ارتش رفته آن‌ها را به محل توقف تانک‌ها رساندم. یکی از آنان سرلشکر افخمی بوده که جزییات آن را چنین بیان می‌داشت:

به خانه‌ی سرلشکر رفتم. گفتم تیمسار چرا نشسته‌یی. لباست را بپوش که روز توی خانه ماندن نیست و به کوتاهی اوضاع شهر را برایش توضیح داده گفتم احتیاج به یک تیمسار داریم، عجله کن، و تیمسار را با لباس سرلشکری به سهراب شاه رسانیده و سوار تانک کردیم.

در تمامی بعدازظهر آن روز بنیامین نهورا با اتومبیل خود (که همیشه شماره آن ۱۰۰۱ بود و می‌گفت در کشور داستان‌های هزارویک شب این بهترین شماره است) افسران و هم‌چنین سربازان گارد شاهنشاهی را به خیابان‌های اطراف خانه‌ی مصدق می‌رسانید.

نام‌برده به سبب این کارها، چند هفته پس از پیروزی کودتا به حضور شاه پذیرفته شد. در این ملاقات کوتاه پس از قدردانی شاه از وی، بنیامین نهورا پیپی را که خود اختراع و نمونه‌یی از آن را ساخته بود به شاه تقدیم می‌کند. این پیپ که به اندازه‌ی معمول بود مخزن کوچکی برای آب داشت که هنگام کشیدن دود، مانند قلیان، از

میان آب عبور و سپس وارد دهان می‌شد.

سرلشکر افخمی به یاداش سوارشدن بر تانک و پیوستن به جریان کودتا علاوه بر بازگشت به خدمت، به ریاست دادگاه عادی ویژه‌ی مأمور رسیده‌گی به اتهامات دکتر مصدق منصوب شد. بر اساس نوشته‌ی کتاب محاکمه‌ی دکتر مصدق سرلشکر افخمی چون مدعی دخالت در کودتا و سوارشدن در تانک و حمله به خانه‌ی مصدق بود از ریاست دادگاه معاف و سرلشکر مقبلی به جای وی به ریاست دادگاه منصوب شد. به طوری که در گزارشی از یکی از صحنه‌های کودتا دیده می‌شود، به علت ترکِ ستون از طرف فرماندهی آن و آزادشدن دست کودتاچیان برای دراختیارگرفتن آن و به سبب بی‌تکلیفی افسرانی که با تربیت نظامی به اجرای دستور عادت و از داشتن ابتکار شخصی و قدرت تصمیم‌گیری مستقل بی‌بهره بودند، به رغم این که تعدادی از همان‌ها از طرف داران حکومت مصدق بودند هیچ‌یک دست به اقدام مبتکرانه‌یی نزده و عملاً مبدل به ابزار کودتا شدند.

یکی از همین افسران پس از برملاشدن سازمان افسری وابسته به حزب توده و دستگیری اکثریت اعضای آن، در زندان برای هم‌بندی‌های خود با اظهار تأسف که نه دستور و نه قدرت ابتکار و شهامت اقدامی مستقل داشته‌اند تعریف می‌کند، تنها کاری که کردیم اولین گلوله‌ها را طوری شلیک کردیم تا به خانه‌ی مصدق برخورد نکند تا نخست‌وزیر اندک فرصت دیگری داشته باشد. دو گلوله از همین اولین شلیک‌ها به سردر دانشکده‌ی افسری که چند صدمتر از خانه‌ی مصدق فاصله داشت اصابت کرده بود.

بعدها برای بررسی و کشف عوامل این شلیک‌های مشکوک پرونده‌یی تنظیم

شد.

اشغالِ رادیو تهران

نقطه‌ی چرخش به سودِ کودتا و از مهم‌ترین عواملِ تسریعِ پیروزیِ آن اشغالِ اداره‌ی رادیو بود که کودتاچیان به آن دست یازیدند. در این روز بیش‌تر مردم گوش‌شان به رادیو بود تا بدانند چه می‌گذرد و چه وظیفه و تکلیف و سرنوشتی منتظرِ آنان است. متأسفانه به‌رغم پیشنهادات بسیارِ دکتر مصدق و یارانِ وی هیچ‌گونه استفاده‌ی از دستگاهِ رادیو به‌عنوان مؤثرترین وسیله‌ی مبارزه به عمل نیامدند. رادیو تهران تا زمانِ سقوطِ آن به دستِ کودتاچیان مطابقِ روالِ هر روز، انتشارِ که در کشور هیچ خبری نیست، به پخشِ ترانه و گفتارهایی چون نرخ غله و مانند آن سرگرم بود. بی‌سبب نیست که هنوز مسئله‌ی استفاده‌نکردن از رادیو تهران به مثابه دستگاهِ اطلاع‌رسانی و ارتباط با مردم و نفرستادنِ پیام و رهنمود از جانبِ دولت یکی از نکاتِ پرسش‌برانگیز تاریخچه‌ی کودتا است.

چه روز ۲۸ مرداد و چه در روزهای پیش از آن روشن نیست مسلم بود که کودتا نمی‌تواند تنها به دستِ اوباشان و مزدورانِ تحقق پذیرد. اینان فقط ابزار و آلاتِ اغتشاش و اختلال و وسیله و بهانه‌ی به‌میان‌کشیدنِ پای طرفدارانِ شاه و دربار و نیروهای مسلح نظامی و انتظامی برای به‌ثمررساندنِ کودتا بودند.

سقوطِ رادیو و پخشِ صدایِ کودتاچیان که مژده‌ی پیروزیِ محتوم و نزدیک، به نیروهای مسلحِ کودتاگر می‌داد و فعالیتِ مسلحانه‌ی آنان را موجه می‌ساخت در عین حال باعث شد تا آن نیروهای مسلحی که در حال تردید، تزلزل به سر می‌برند و سرگردان و بلا تکلیف تماشاگرِ رویدادها بودند به سوی کودتا سوق داده شوند و به فشار و تهدیدِ کودتاچیان گردن نهاده تسلیمِ خواستِ آنان شوند.

تمکینِ این افسران از کودتاچیان و هم‌چنین هجومِ سربازانِ گاردِ شاهنشاهی به

طرف خانه‌ی مصدق و آغاز رزم خیابانی و شلیک تانک‌ها به سوی خانه‌ی ۱۰۹، همه‌وهمه پس از سقوطِ رادیو تهران صورت گرفت.

نویسنده با وضوح تمام به خاطر دارد که با پخش صدای کودتاچیان از رادیو تهران و پس از گفته‌های ناهنجار میراشراقی که مکرر نعره برمی‌آورد که من میراشراقی مدیر روزنامه‌ی آتشم، و راست و دروغ را به هم می‌یافت و پس از افتادن رشته‌ی گزافه‌گویی‌ها به دست سایر کودتاچیان و اعلام این که نخست‌وزیری زاهدی و سقوط بی‌بروگرد مصدق امری مسلم و پایان یافته است، اولین دسته‌های سربازان به خیابان امیرآباد و میدان ۲۴ اسفند رسیده و با دریافت اسلحه به طرف خیابان کاخ و خانه‌ی مصدق سرازیر شدند. حدود نیم ساعت پس از سقوط رادیو تهران بود که صدای اولین شلیک‌های مسلسل و پس از آن صدای شلیک توپ‌ها به گوش رسید.

نوشته‌ها و مصاحبه‌های آگاهان باصلاحیت حاکی از آن است که دولت مصدق و شخص وزیر کشور که مسئولیت عالی‌ی حفظ امنیت کشور و همه‌ی شهرها را به عهده داشتند، از اهمیت و حساسیت دستگاه رادیو بی‌سیم مطلع بوده‌اند. دکتر غلام‌حسین صدیقی وزیر کشور وقت، در مصاحبه پرمحتوای خود با سرهنگ غلام‌رضا نجاتی چنین می‌گوید:

ساعت ۱۳ (آخر وقت اداری) خبر دادند که جمعی تلگراف‌خانه و مرکز تلفنِ کاریر را اشغال کرده‌اند. (با این خبر وجود نقشه‌ی منظم، محقق گشت) و در شهربانی هم جنبشی نیست. من به آقای نخست وزیر تلفن کردم و جریان اوضاع را گزارش دادم و گفتم امر بفرمایید به هر ترتیب که ممکن باشد، مرکز بی‌سیم و اداره‌ی رادیو را حفظ و مراقبت کنند. زیرا، اگرچه تلگراف‌خانه اشغال شده است ولی اگر تظاهرکننده‌گان به مرکز بی‌سیم و اداره‌ی رادیو رخنه کنند، عمل آن‌ها موجب تشنج و اختلال نظم فوری در سراسر کشور خواهد شد.^۱

این بیان روشن و گویا حاکی از علم و اطلاع و وقوف شخص وزیر کشور بر اهمیت رادیو و بی سیم است و این نظریه به اطلاع نخست وزیر هم رسیده است. اما در عمل اقدام شایسته و بایسته‌یی برای حفظ رادیو صورت نمی‌گیرد. دستگاهی که می‌توانست زبان دولت مصدق در بسیج مردم برای حفظ دولت قانونی خود باشد، وسیله‌ی پیروزی سریع‌تر کودتایان شد.

ستوان دوم هوشنگ قربان‌نژاد در خاطرات خود می‌نویسد:

... صبح روز ۲۸ مرداد از ستاد ارتش چند سرهنگ به پادگان آمدند و به سرگرد امیرخلیلی دستوراتی دادند. امیرخلیلی با یک دسته تانک روانه‌ی شهر شد و به من هم گفت با یک دسته تانک برو لشکر... وسط راه از لشکر دستور رسید دو تانک را مقابل در ورودی بی سیم مستقر کن و دو تانک را به لشکر ببر.

حوالی ظهر بود که یک اتوبوس پر، زنده‌باد شاه گویان، در جاده‌ی قدیم شمیران مقابل لشکر رسیدند. سرهنگ نوذری فرماندهی لشکر در اطاقش بود و دستور صادر می‌کرد. در این موقع یکی از افسران لشکر پیش من آمد و گفت: فرماندهی لشکر شما را می‌خواهد. مسئولیت بی سیم را به استواری سپردم و رفتم. از فرمانده خبری نبود. مدتی معطل ماندم. گفتند خبری نیست به بی سیم برگرد. وقتی به آن جا رسیدم استوار مسئول پیش من آمد و گفت:

«سرلشکر زاهدی به اتفاق شاه‌پور غلام‌رضا با یک تانک آمدند و از رادیو پیام فرستادند.» فهمیدم احضار من از لشکر طبق نقشه بوده است.^۱

هرچند در خاطرات این ستوان جوان (که در آن زمان عضو سازمان افسری وابسته به حزب توده بوده) تناقضات و ناروشنی‌هایی دیده می‌شود اما بیان‌گر این واقعیت است که اداره‌ی رادیو و بی سیم تحت پوشش حفاظتی متناسب با اهمیت این

دستگاه نبوده است. ستوان جوان و کم‌تجربه به‌ساده‌گی تسلیم خدعه‌ی کودتاچیان می‌شود و محل مأموریت خود را ترک و پس از بازگشت از سقوط هموار و بدون مقاومت این دستگاه حیاتی مطلع می‌شود. درحالی‌که حفظ اداره‌ی رادیو می‌بایست به افرادی با تجربه و مورد اطمینان، که کم نبودند، آن هم نه تنها به عهده‌ی ارتش، بلکه به‌طورهم‌زمان به عهده‌ی همه‌ی نیروهای انتظامی اعم از ارتش و شهربانی و ژاندارمری گذارده می‌شد تا علاوه بر حفظ رادیو متقابلاً مراقب عمل یک‌دیگر باشند تا از جانب هیچ‌یک از نیروها، سستی یا خیانتی ممکن نگردد.

متأسفانه وزیر کشور هم به‌رغم علم و اطلاع کافی از اهمیت رادیو در تعیین سرنوشت کشور و روند کودتا و برخلاف اصل تقسیم کار و مسئولیت‌ها، پیش از ظهر آن روز یعنی موقعی که هنوز هم وقت کافی برای پیش‌گیری در پیش بوده است به این قناعت می‌کند تا اهمیت حفظ این دستگاه را با تلفن به نخست‌وزیر گزارش کند و خود با آن که عهده‌دار عالی‌ی حفظ امنیت کشور و همه‌ی دستگاه‌های دولتی و ملی بوده و ادارات شهربانی و ژاندارمری را هم در اختیار خویش داشته است... شاید بدان دلیل که مسئولیت اصلی را به عهده‌ی ستاد ارتش می‌دانسته یا به دلایل دیگر... هیچ‌گونه دستور تأمین و حفاظتی به آن‌ها صادر نمی‌کند.

بعد از ظهر آن روز وزیر کشور، نه به مثابه یک وزیر مسئول، بلکه همانند یک فرد عادی و یک شنونده‌ی معمولی، سقوط این دستگاه را در خانه مصدق از رادیو می‌شنود. نام‌برده در مصاحبه‌ی خود این صحنه‌ی تأسفبار را چنین توضیح می‌دهد:

بعد به اطاقی که هیأت وزیران در آن تشکیل می‌شد رفتم. مهندس کاظم حسینی متفکر در گوشه‌ی روی صندلی نشسته بود. آقایان دکتر سیدعلی شایگان و مهندس سیداحمد رضوی در اتاق متصل به آن، روی فرش دراز کشیده بودند. آقای دکتر حسین فاطمی روی صندلی، روبه‌روی مهندس حسینی نشسته بود. من پهلوئی او نشستم. چون هر دو نهار نخورده بودیم (دیگران در اتاق پایین غذا خورده بودند) مهدی مهدی، گماشته‌ی آقای

دکتر، نان و کره و مربا و چای آورد. یک لقمه خوردیم. لقمه‌ی دوم را که به دهن گذاشتیم، صدای هیاهو و جنجال در رادیوی اتاق مجاور، که محل کار دکتر ملک‌اسماعیلی معاون نخست‌وزیر بود، شنیده شد. برخاسته و به آن اتاق رفتیم. معلوم شد مخالفین اداره‌ی رادیو را اشغال کرده‌اند. مدتی صداهای عجیب و غریب، که حاکی از کشمکش در استودیو بود شنیده می‌شد. بعد چند دقیقه صدا قطع شد، سپس دوباره هیاهو در گرفت و بعد سکوتی شد. سپس تا چند دقیقه صفحه‌ی سرود شاهنشاهی متوالیاً صدا می‌کرد. بعد نطق میراشرفی و مهدی پیراسته را شنیدیم.

در این وقت گفتند حال آقای نخست‌وزیر به هم خورد، جمعاً به اتاق ایشان رفتیم. دیدیم به شدت گریه می‌کنند. گفتم چیست؟ معلوم شد به ایشان تلفن زده‌اند که مخالفین، دکتر فاطمی و دکتر کریم سنجایی را دستگیر کرده و کشته‌اند، من گفتم آقای دکتر فاطمی این جاست و دکتر سنجایی هم دستگیرش به همین قرینه دروغ است و این اخبار برای آزار شما است. ایشان را به زحمت ساکت کردیم و نشستیم و رادیو را باز کردیم. احمد فرامرزی نطق می‌کرد (در حدود ساعت شانزده) گفتم آن چه من از ساعت یازده، از آن می‌ترسیدم و در فکر آن بودم و به آقای نخست‌وزیر «هم تلفن کردم و نباید بشود، شده است و قطعاً اوضاع شهرستان‌ها هم مختل خواهد شد...»^۱

پس از سقوط رادیو، پیش‌بینی وزیر کشور درباره‌ی سرنوشت شهرستان‌ها هم تحقق می‌پذیرد و بسیاری از شهرها به دست اوباشان و بدکاران با همیاری قوای نظامی و انتظامی، بعد از ظهر سیاهی را پشت سر می‌گذارند.

یکی از فجیع‌ترین وقایع شهرستان‌ها قتل و حشتناک و سبعانه‌ی سرگرد سخایی رئیس‌شهربانی کرمان است.

نکته‌ی قابل توجه، بررسی تفاوت و دوگانگی میان درک، و قدرت پیش‌بینی

دکتر صدیقی وزیر کشور وقت و عدم تطابق آن با تلاش و کوشش وی برای پیش‌گیری حوادث است.

وزیر کشور و مسئول امنیت جامعه از همان آغاز کودتا، هم به اهمیت و نقش رادیو در تعیین سیر حوادث و هم چنین به امکان بروز سایر وقایع تهران و شهرستان‌ها با روشن‌بینی تمام واقف بوده است، اما در کوره‌ی عمل و در روز و ساعات سرنوشت‌زاکه تلاش و کوشش و اقدام و عمل و مبارزه لازم است، رأساً دست به اقدام پیش‌گیرانه‌یی که از اختیارات قانونی و بدیهی یک وزیر کشور است نمی‌زند و به این بسنده می‌کند که نظریه‌ی خود را به نخست‌وزیر و وزیران بگوید!

تفاوت میان استعداد و قدرت پیش‌بینی با اقدام عملی و توانایی پیش‌گیری حوادث در آن است که روشن‌نگری و پیش‌بینی کاری تجریدی و ذهنی است، اما پیش‌گیری مسئله‌یی بغرنج و عملی است که مستقل و جدا از ذهن و خواست و توانایی شخصی پیش‌بین در جامعه عملاً تحقق می‌یابد. به‌رغم این واقعیت عملی و عینی، چنان‌چه از گفته‌ها و نوشته‌ها و مجموعه‌ی اطلاعات موجود برمی‌آید، عملکرد نه تنها وزیر کشور بلکه وزیران و یاران مصدق پاسخ‌گویی نهضت ملی ایران و خواست‌های روز نبوده است.

رویدادهای درون خانه‌ی مصدق

چنانچه گفته شد پس از سقوطِ رادیو رزمِ مسلحانه‌ی خیابانی در اطرافِ خانه‌ی مصدق به‌ویژه در خیابانِ کاخ اوج می‌گیرد. برای روشن‌نگری و ارزیابی درست‌تر، بهتر است ببینیم در این روز به‌ویژه در ساعاتی که آتش بر سر مصدق و یاران وی فرو می‌بارد در خانه شماره ۱۰۹ یعنی خانه‌ی امید نهضت، مَلّی ایران چه می‌گذشته است:

برای دانستنِ گوشه‌یی از واقعیات می‌توان به گفته‌ها و نوشته‌های کسانی که در آن روز آن جا بوده‌اند یا از زبانِ حاضران در آن خانه چیزهایی شنیده‌اند تکیه کرد. به علاوه از طریقِ تجرید و انتزاع می‌توان گوشه‌هایی از ناروشنی‌ها را روشن ساخت. در این روز علاوه بر شخص مصدق یعنی صاحب‌خانه مهم‌ترین مهمانان و یارانِ ساعتِ ترس و وحشت و خون و آتش اینان بوده‌اند:

دکتر غلام‌حسین صدیقی نایب‌نخست وزیر و وزیر کشور

دکتر حسین فاطمی نایب‌نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه

ملکوتی منشی نخست‌وزیر

مهندس سیف‌الله معظمی وزیر پست و تلگراف و تلفن

مهندس سیداحمد رضوی نماینده‌ی مجلس شورای مَلّی و نایب‌رئیس مجلس

دکتر سیدعلی شایگان نماینده‌ی مجلس شورای مَلّی

مهندس احمد زیرک‌زاده نماینده‌ی مجلس شورای مَلّی

مهندس کاظم حسینی نماینده‌ی مجلس شورای مَلّی

محمود نریمان نماینده‌ی مجلس شورای مَلّی

دکتر سعید فاطمی خواهرزاده‌ی وزیر خارجه

بشیر فرهمند رئیس اداره‌ی تبلیغات

خازنی کارمند نخست‌وزیری

چند نفر از کارمندان و دبیران نخست‌وزیر

از نظامیان اشخاص زیر در خانه حضور داشته‌اند:

سرهنگ علی دفتری

سرهنگ دوم عزت‌الله دفتری

سرهنگ ممتاز فرماندهی گارد محافظ نخست‌وزیر و افسران دیگری که تحت فرماندهی وی در این روز از این خانه دفاع می‌کرده‌اند، از جمله سروان بهرامی، ستوان شجاعیان، سروان ایرج داورپناه، و سروان فشارکی.

علاوه بر اینان به نوشته‌ی دکتر غلام‌حسین مصدق در کتاب در کنار پدرم مادر وی یعنی همسر نخست‌وزیر و چند دختر بچه‌ی یتیم از اهالی احمدآباد نیز در خانه حضور داشته‌اند. همسر دکتر مصدق و دختران یادشده با اصرار به خانه‌ی منصوره، دخترشان انتقال می‌یابند و چند روز پس از وقایع ۲۸ مرداد، به خانه‌ی کوچکی که در خیابان حشمت‌الدوله داشته‌اند نقل مکان می‌کنند.

مشهدی مهدی گماشته‌ی مصدق تا سقوط خانه در خدمت‌گذاری مهمانان پایداری نشان داده است.

بدیهی است که پیش از ظهر این روز رجال و کسان دیگری هم به خانه‌ی ۱۰۹ آمدوشد کرده‌اند که دانستن و ذکر نام آنان در بیان و ارزیابی مسائل مورد نظر اهمیت چندانی ندارد.

در این روز کسانی هم با تلفن و یا فرستادن پیام با دکتر مصدق تماس گرفته‌اند که علاوه بر سرتیپ ریاحی رئیس ستاد و سایر مسئولان انتظامی و دولتی می‌توان از دو تن نام برد، حشمت‌الدوله والاتبار برادر ناتنی دکتر مصدق و دکتر نورالدین کیانوری عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده‌ی ایران.

به نظر نویسنده در این روز در خانه‌ی مصدق دو نوع کار و جنبش و تلاش وجود داشته است:

۱- کار سیاسی و مشورتی برای تعیین چگونه‌گی چه باید کرد روز، به‌ویژه از نقطه‌نظر سیاسی.

۲- چگونه‌گی رویارویی با کودتای در جریان و اقدامات حفاظتی برای جان حاضران و در پایان برون‌رفت از مهلکه.

دلیل کار سیاسی مشورتی دو چیز است: یکی ترکیب حاضران در خانه و دیگر حوادث و رویدادهای همان روز و روزهای پیش از آن. به‌طوری‌که از نام و مسئولیت حاضران در خانه دیده می‌شود بیش‌تر آنان از نزدیک‌ترین مشاوران سیاسی و از هم‌کاران نزدیک مصدق هستند. نمایندگان مجلس شورا که در تمامی دوران نهضت ملی پس از شخص مصدق از رهبران و کارگردانان نهضت به‌شمار می‌آمدند حضور دارند. در میان آنان دکتر شایگان دیده می‌شد که به همراهی دکتر فاطمی نقش اصلی سیاسی و اجتماعی روزهای پس از ۲۵ مرداد را به‌عهده داشتند.

علاوه بر این‌ها توجه به این نکته که مصدق غیر از مقام نخست‌وزیری، وزارت جنگ را نیز به‌عهده داشته است و با در نظر گرفتن حضور وزیر کشور که سرپرستی عالی‌ه‌ی شهربانی و ژاندارمری را داشته و تماس‌های تلفنی رئیس ستاد ارتش و سایر مسئولان انتظامی و کشوری و برخی رهبران احزاب سیاسی و با اتمام حجت روز پیشین سفیر آمریکا، به‌ساده‌گی می‌توان پذیرفت که در این ساعات هیچ‌گونه مسئله‌یی به‌جز بررسی وقایع روز و ارزیابی آن‌ها چه از نقطه‌نظر داخلی و چه از دید جهانی و بین‌المللی نمی‌توانسته مطرح باشد. چگونه‌گی رویارویی با کودتا و روشی که در برابر آن پیش گرفته شده خود فرع بر این بررسی سیاسی و عمومی بوده است. مهم‌ترین عواملی که می‌توانسته‌اند بر مشورت‌ها و تصمیم‌گیری‌ها سایه افکنند عبارتند از:

۱- تشدید تهدید و فشار انگلستان و آمریکا که به‌صورت اتمام حجت روز پیشین سفیر آمریکا، به مصدق ابلاغ شده بود.

۲- علم و اطلاع از آشوب‌ها و وقوف بر خیانت و یا تردید و تزلزل ارتش و سایر قوای مسلح.

۳- تردید در پایداری و استواری و وا همه از رویارویی، زیرا به گفته‌ی وزیر کشور «نه آقا و نه دیگران موافق شدت عمل نبوده‌اند».^۱

به همین دلایل حتا به پیشنهادهای متعددی که در آن روز به مصدق می‌شود تا اطلاعیه یا اعلامیه‌یی از طریق رادیو پخش و مردم به یاری طلبیده شوند بذل توجه نمی‌شود.

برای این که رشته‌ی سخن درباره‌ی رویدادهای درون خانه و سرنوشت نهایی آن پاره نشود نخست به ذکر آن‌ها و سپس به بیان مسائل و عوامل بنیادی پرداخته خواهد شد.

پس از بهبود حال نخست‌وزیر که بر اثر تلفن دروغین به هم خورده بود و درحالی که گلوله‌باران خانه به تدریج شدت می‌گرفت، حاضران در خانه به شنیدن رادیوی تهران می‌پردازند که به دست کودتاچیان افتاده بود.

اندکی پس از ساعت چهارونیم بعدازظهر، دکتر فاطمی وزیر امور خارجه با دیدن رویدادها، ارزیابی موقعیت و پیش‌بینی سرنوشت خانه به اتاق نخست‌وزیر می‌رود و می‌گوید که «به خانم من خبر داده‌اند که مرا کشته‌اند و او حالش به هم خورده. من به خانه‌ی خود می‌روم» و خداحافظی کرده و «با دکتر سعید فاطمی خواهرزاده‌ی خود که ساعتی پیش به خانه‌ی نخست‌وزیر رفته بود بیرون می‌رود»^۲

بدین ترتیب نخستین کسی که از زیر آتش و گلوله خود را بیرون می‌برد دکتر فاطمی بوده است. وی در آن لحظات خطرناک مراعات آداب و سنت‌های ایرانی را فراموش نکرده و بی‌خبر از خانه نمی‌رود بلکه از نخست‌وزیر خداحافظی می‌کند. نام برده هنگام خداحافظی که عملاً به معنای کسب اجازه مرخصی بوده است بهانه و یا دلیلی مصدق پسند، یعنی به هم خوردن حال همسر خود را به میان می‌کشد.

دکتر فاطمی که چند روز پیش، یعنی هنگام کودتای ۲۵ مرداد توسط مأموران

۱- مجله‌ی سیم‌رخ ص ۱۸.

۲- جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۵۴۵.

گارد شاهنشاهی بازداشت و در سلول کاخ سعدآباد زندانی شده بود و عملاً تلخی گرفتاری را چشیده بود به درستی، رفتن را بر ماندن ترجیح می دهد. علاوه بر این او به کینه‌ی شخصی شاه و دشمنی نمایندگان امریکایی مقیم ایران نسبت به خود آگاهی کامل داشت. از این رو خروج وی را نمی توان ترس و کم‌شهامتی خواند بلکه می توان آن را به اقدامی پیش‌گیرانه و ناشی از تدبیر و موقعیت‌شناسی تعبیر نمود.

دکتر فاطمی شهامت اخلاقی و پایداری در باورهای اجتماعی و سیاسی خود را عملاً پس از دستگیری که پس از چند ماه اتفاق افتاد نشان داد و خروج به موقع وی داستان آن ماهی زیرکی را به یاد می آورد که پیش از آمدن صیادان از آبگیر خارج می شود. درحالی که خروج دیگر ساکنان و حاضران در خانه کم‌وبیش شباهت به دومین ماهی دارد که پس از آمدن ماهی‌گیران موفق به نجات خود می شود.

یکی از دلالتی که سرویس‌های جاسوسی انگلیس و امریکا راه کودتای نظامی را علیه مصدق برگزیدند. علم و اطلاع از روش قانونی و صفت مسالمت‌جویانه‌ی وی بوده است. زیرا می دانستند که موافق خون‌ریزی نیست و روحیه‌ی مسالمت‌جوییش هنگام کودتای نظامی و رزم مسلحانه و خیابانی منجر به تمکین و تسلیم خواهد شد. حدود ساعت چهار و چهل و پنج دقیقه‌ی بعد از ظهر سرتیپ فولادوند به نمایندگی از طرف کودتاچیان به خانه‌ی مصدق رفته و می گوید که ادامه‌ی تیراندازی موجب اتلاف نفوس می شود و برای جناب عالی و دیگر آقایان خطر جانی دارد و تقاضای صدور اعلامیه‌ی می کند مبنی بر این که مقاومت ترک شود. یعنی درحقیقت درخواست تسلیم بدون قید و شرط می کند. دکتر مصدق در پاسخ وی می گوید: «من در این جا می مانم هرچه می شود بشود، بیایند و مرا بکشند»^۱

مصدق حاضر است گشته شود اما مایل به تسلیم در برابر زور و قلدری و کار غیرقانونی نیست. او هنوز در زیر باران گلوله‌های توپ و تفنگ خود را نخست‌وزیر قانونی می داند و بودن و ماندن و بر سر حرف خویش ایستادن را ولو به قیمت جان،

آن‌هم به خاطر حقوق ملت ایران و نه منافع شخصی، بر صدور اعلامیه و تسلیم ترجیح می‌دهد.

با این بیان و این تصمیم نخست‌وزیر در آن دقایق مرگ و زنده‌گی، بن‌بستی به وجود می‌آید. از آن‌جا که در این لحظات پرخطر تنها مسئله‌ی جان نخست‌وزیر مطرح نبوده و یاران و حاضران در خانه همگی در معرض خطر قرار داشته‌اند، سرتیپ فولادوند، فرستاده‌ی کودتاچیان، مکر و فسون دیگری به کار برده با حالت اضطراب که تا حدی از ترس جان خود وی نیز مایه می‌گرفته، به مصدق می‌گوید: «آقا جناب عالی به فکر ساکنین و آقایان باشید. جان این‌ها در خطر است» و درحالی‌که ترس خویشان را از کشته‌شدن ظاهر می‌سازد، اضافه می‌کند «من چه کاری بود کردم، کاش این مأموریت را قبول نمی‌کردم»^۱ و سپس مصرانه تقاضای صدور اعلامیه‌ی ترک مقاومت خانه را می‌کند.

مشکل، بر پایه‌ی پیشنهاد مهندس رضوی بدین صورت حل می‌شود، تا از طرف یاران مصدق اعلامیه‌ی صادر و خانه بی‌دفاع اعلام شود. صدور اعلامیه از طرف هم‌کاران نخست‌وزیر و نه از جانب شخص وی از طرفی مشکل موجود را حل می‌کند. و از جانب دیگر به استواری و پایداری مصدق و نظریات سیاسی و قانونی وی خدشه‌ی وارد نمی‌سازد. از آن‌جا که مصدق در آن دقایقی که جان همگی در معرض خطر بوده طبعاً نمی‌توانسته مانع این نظر و پیشنهاد شود، آن را می‌پذیرد.

آقایان مهندس رضوی، دکتر شایگان و مهندس زیرک‌زاده اعلامیه‌ی که مضمون بخشی از آن بدین‌قرار است تنظیم می‌نمایند «جناب آقای دکتر مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی می‌دانند، حال که قوای نظامی از اطاعت خارج شده‌اند، ایشان و خانه‌ی ایشان بلادفاع اعلام می‌شود، از تعرض به خانه معظم‌له خودداری شود»^۲

۱- همان‌جا، ص ۵۴۶.

۲- مصاحبه‌ی دکتر صدیقی. ضمیمه صفحه ۵۴۶.

این اعلامیه در حضور نخست‌وزیر خوانده می‌شود و پس از قبول آن از طرف وی، مهندس رضوی، دکتر شایگان، مهندس زیرک‌زاده و مهندس نریمان آن را امضاء کرده به دست سرتیپ فولادوند می‌دهند تا آن را به کودتاجیان برساند.^۱ از متن اعلامیه به خوبی درک می‌شود که حتا در زیر آتش گوله و تا آخرین لحظه و دقیقه بر قانونی بودن نخست‌وزیری دکتر مصدق و درعین حال بر غیرقانونی بودن نخست‌وزیری زاهدی و غیرقانونی بودن همه‌ی جریان کودتا تأکید شده است. علاوه بر استواری حاضران در خانه شیوه‌ی حقوقی تنظیم اعلامیه قابل توجه است، زیرا چنان نوشته شده که قانونی بودن نخست‌وزیری مصدق را چون مردمک چشم یا سکه‌ی زر نابی که نباید خراش یابد محفوظ نگه می‌دارد. شیوه‌ی کلام درعین حال کار دفاع را در محاکمات احتمالی آینده مشکل نمی‌سازد. می‌توان گفت که پیش‌نویس اعلامیه را دکتر شایگان استاد دانشکده حقوق تهران تهیه و تنظیم کرده باشد.

در خلال این جریان‌ها، رزم خیابانی و حمله به خانه ادامه و به تدریج گسترش می‌یابد. هنگامی که کوبیدن خانه‌ی مصدق شدت می‌گیرد باز مهندس رضوی ابتکاری به خرج می‌دهد و ملحفه‌ی روی تخت‌خواب نخست‌وزیر را برداشته، به بیرون می‌برد و به سربازان می‌دهد تا آن را روی بام خانه نصب نمایند.

با آن که اعلامیه‌ی بی‌دفاع بودن خانه صادر و نماینده‌ی کودتاجیان آن را به بیرون برده بود و با آن که پرچم سفید بر بام خانه افراشته می‌شود، کوبیدن خانه ادامه می‌یابد. در این گیرودار دوباره مهندس رضوی پارچه‌ی سفید دیگری را به سربازان می‌دهد تا در نقطه‌یی که بهتر دیده شود برافرازند. غافل از آن که کودتاجیان و اوباشان تا انهدام کامل خانه و تا به یغما بردن هر آنچه در آن است آرام نخواهند گرفت.

۱- دکتر مصدق در دادگاه نظامی به اشتباه نام دکتر سنجابی را در ردیف امضاءکنندگان اعلامیه ذکر کرده است.

چون برخورد گلوله‌ها به اطاقی که مصدق و تعدادی از یارانش در آن بوده‌اند افزایش می‌یابد به نخست‌وزیر پیشنهاد می‌شود تا همگی از این اتاق بیرون روند. بد گفته دکتر صدیقی وزیر کشور وقت، مصدق در پاسخ می‌گوید «من از جان خود گذشته‌ام. قتل من امروز برای مملکت و ملت مفیدتر از زنده گانی من است و از این جا خارج نمی‌شوم. خواهش می‌کنم آقایان به هر جا می‌خواهید بروید»^۱

این بیان مصدق در زیر آتش توپخانه و در لحظات میان مرگ و زنده‌گی، باروش و منش و گفته‌ها و کرده‌های دوران زنده‌گی سیاسی وی هم‌آهنگی شایانی دارد. این گفته نمایان‌گر یأس و درمانده‌گی نیست بلکه گویای استواری و پایداری و ایمان و باور او به درستی راه پیموده‌شده و پر از تلاش و مبارزه است. راهی که به همراهی ملت و مردم برگزیده بود، و داشت به پیروزی نهایی نزدیک می‌شد.

مصدق در آن لحظات بر آن است که قتل وی به دست کودتاچیان و آشوبگران و قانون‌شکنان، برای ملت و مملکت مفیدتر از زنده‌گی وی خواهد بود. آن زنده‌گانی که طبعاً در بند و زندان و تبعید خواهد گذشت.

درعین حال چنان‌چه به همدی سیاست‌ها، روش‌ها، سخن‌ها و کارهای مصدق، به‌ویژه در روزهای نیمه‌ی دوم مردادماه، با دید واقع‌بینانه و نقادانه نگریسته شود، در آن‌ها نقاط ضعفی دیده می‌شود که نمایان‌گر گونه‌ی بی‌تردید، دودلی، عدم قاطعیت و یا نوعی قبول و رضا شمرده شده است. پیرامون این نگرش‌ها و ریشه‌یابی آن‌ها به منظور قضاوت همه‌جانبه، سخن به میان خواهد آمد.

تا این زمان و در خلال سخنان و نظریاتی که بیان شد، گلوله‌های توپ چند جای دیوار ایوان جنوبی و اتاق‌ها را ویران می‌سازد و یکی از آن‌ها از اتاق مجاور گذشته به در آهنی بسته‌ی اطاقی که مصدق و یاران او در آن بوده‌اند برخورد کرده و صدای مهیبی از آن برمی‌خیزد. با وجود این همه‌ی حاضران در اتاق در کنار مصدق

۱- مصاحبه‌ی دکتر صدیقی ضمیمه‌ی کتاب جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۵۴۷.

می‌مانند. در این ضمن نریمان می‌گوید «چرا ما نشستیم که رجاله‌ها بیایند ما را بکشند» و پیشنهاد می‌کند «ما خودمان خود را بکشیم»^۱

پیشنهادی شگفت‌آور و دور از روحیه مردان مبارز و سردوگرم جهان چشیده. این پیشنهاد از جانب یک فرد عادی و یا درمانده که برایش راه و چاره‌یی باقی نمانده باشد می‌تواند قابل درک باشد، اما از زبان یکی از رهبران و پیشروان نهضتی که با نیروی بزرگی چون استعمار به مبارزه برخاسته دور از انتظار است.

این‌گونه پیشنهادها و بسیاری از سخنان و کارهای یاران، هم‌کاران و طرف‌داران مصدق همگی دلیل جوانی و کم‌پخته‌گی نهضت‌مآلی آن زمان است. در آن دوران بسیاری از مردان سیاسی و دسته‌ها و احزاب به‌ظاهر پُر توان نیز از ناپخته‌گی‌ها، نااستواری‌ها، ناپیگیری‌ها و حتا اشتباهات و تندروی‌ها و ماجراجویی‌ها فارغ نبودند. پس از پیشنهاد نریمان مبنی بر خودکشی، دکتر صدیقی می‌گوید: این عمل به تصور این‌که دیگران ما را خواهند کشت به‌هیچ‌وجه صحیح و معقول نیست در این موقع مهندس رضوی می‌گوید «آقا، حالا که کشته می‌شویم چرا این‌جا بمانیم که به دست رجاله بیافتیم، از این‌جا بیرون برویم، شاید راه نجاتی پیدا شد» دکتر صدیقی در مصاحبه اظهار نظر می‌کند که این حرف هرچند بی‌اثر نبود ولی به نتیجه‌ی مطلوب نرسید. لذا او هم می‌گوید «آقایان ممکن است ما قبل از آن‌که مخالفین به اتاق وارد شوند زیر آوار سقف و دیوار برویم، لااقل از این‌جا که بیش‌تر مورد اصابت گلوله است برخیزیم و به زیرزمین یکی از اتاق‌های مجاور برویم». در این وقت همه به یک‌باره از جا برخاسته و دکتر مصدق را نیز به عزم خروج از آن اتاق از جا بلند می‌کنند.

دفاع از خانه‌ی ملت

پیش از بیان چگونگی بیرون رفتنِ مصدق و همراهان، به‌جا است تا از دفاع و پایداریِ خانه در برابرِ حمله‌ی اوباشان و ارتشیان سخن گفته شود. زیرا همین پایداریِ شجاعانه بود که از سقوطِ سریعِ خانه جلوگیری کرد و به حاضران فرصت رفتن و رهایی بخشید.

سرهنگ عزت‌الله ممتاز فرمانده نیروهای محافظ که در کودتای نافرجام ۲۵ مرداد، سرهنگ نصیری و کودتاچیان را بازداشت و خلع سلاح کرده بود، با همکاری و هم‌یاریِ افسران وفاداری که یک‌دل و یک‌جان از همان آغازِ ماجرا در پراکنده کردن اوباشان و سپس در رویارویی با نظامیان و کودتاچیان مصممانه کوشیده بودند وقتی که رزم‌گسترش می‌یابد، به اتاقِ نخست‌وزیر می‌رود و می‌گوید «قوای مخالفین رو به تزاید است و من مصمم هستم همان‌طور که به من مأموریت داده شده است تا پای جان وظیفه‌ی سربازیِ خود را انجام دهم» دکتر صدیقی شیوه‌ی سخن و اثربخشی آن را چنین ارزیابی می‌کند، «بیانِ این افسر، در چنین وقت، با وضعی که او مطلب خود را بیان کرد، تأثیرِ عجیبی در حضار نمود. همگان او را تحسین کردند و او خارج شد».

به‌طوری‌که دیده می‌شود از همان آغازِ اوج‌گیریِ رزمِ خیابانی، دو‌گونه روحیه و دو نوع برخورد در خانه‌ی ۱۰۹ وجود داشته است. روحیه‌ی سیاستمداران و رهبران کشور که شرح‌گوشه‌یی از آن در پیش بیان شد و روحیه‌ی شجاع و پُراراده‌ی افسران محافظِ خانه برای ایستاده‌گی و دفاع تا پای جان.

دو‌گونه‌بودنِ نحوه‌ی اندیشه و دوجوربودنِ گفتار و کردارِ سیاستمداران با نظامیان طبیعی و قابل درک است. از سیاستمداران، به‌ویژه آنان که در کنار مصدق

بوده‌اند و بیش‌تر آنان بخشی از زنده‌گی سیاسی خود را در مجلس و وزارت‌خانه و ادارات دولتی یا در باشگاه‌های حزبی گذرانیده و به شکل قانونی و روش‌های اداری با کمک اندیشه و دانش خود و با سخن‌گویی و سخن‌رانی به مبارزه و رهبری پرداخته بودند، نمی‌توان انتظار داشت که تا در صحنه‌ی رزم و جنگ هم پهلوان میدان باشند. بر آنان نمی‌توان از این بابت ایراد چندانی گرفت. اما انتقاد جدی که بر آنان و بیش از همه بر نخست‌وزیر و وزیر کشور وارد است آن‌که چرا به‌رغم اطلاعات وسیع و چندجانبه‌یی که از روزهای پیش درباره‌ی احتمال تجدید و تکرار کودتا داشتند (که شرح آن به میان خواهد آمد) پیش‌بینی‌های لازم را نکردند و در صحنه‌ی نظامی و انتظامی کار را به کاردانانی صادق و برآچون ممتاز و فشارکی و شجاعیان و دیگران که تعدادشان در نیروهای مسلح کشور کم هم نبود واگذار نکردند.

طبق مصاحبه دکتر صدیقی:

در ساعت شانزده و چهل دقیقه، بار دیگر سرهنگ ممتاز وارد شد و گفت: دو تانک «شِرمَن» را که قوی‌تر از تانک‌های ما است در برابر کلانتری خیابان پهلوی بود، مخالفین تصاحب کرده به طرف ما آورده‌اند. با این حال، مقاومت مشکل است ولی من مأموریت خود را تا جان دارم انجام می‌دهم و شرف سربازی خود را حفظ می‌کنم. چون سلامی نظامی داد و خواست برود، آقای نخست‌وزیر، که روی صندلی نشسته بودند او را به نزدیک خود خواندند و در آغوش گرفته و بوسیدند و او بیرون رفت.^۱

از این صحنه نه تنها شجاعت و پایداری و تلاش برای حفظ شرافت سربازی دیده می‌شود بلکه درعین حال رضایت خاطرِ مصدق (و قطعاً یاران وی) از وجود چنین افسرانی به چشم می‌خورد. عملی مهرآمیز مصدق نه تنها پشتوانه‌یی در تقویت روحی ممتاز است بلکه نوعی موافقت و تأیید برای ادامه‌ی دفاع از خانه است؛ به امید آن‌که احتمالاً در خلال این مقاومت و کسب وقت و فرصت، کمک و نوعی یاری از

جانب. سایر افسران مسئول و یا حداقل آنان که به راه مصدق وفا دارند برسند. چون سخن از شجاعت و شرافت سربازی رفت، ذکر این نکته لازم است که در مورد سرهنگ ممتاز و افسران هم‌یارش این دلیری و آبروداری تنها ناشی از وظیفه‌ی سربازی آنان نبوده است بلکه بیش‌تر از ایمان و اعتقاد و هم‌بستگی آنان با نهضت بزرگ مردم ایران سرچشمه می‌گرفته است.

در همان ساعات، نظامیان کودتاجی و به‌ویژه سربازان گارد شاهنشاهی هم، که شست‌وشوی مغزی کاملی یافته بودند، در رزم و حمله به خانه‌ی مصدق بی‌مهاباگری‌هایی نشان داده و تعداد قابل توجهی هم جان خود را از دست دادند. اما اینان قربانیان مکر و افسوس‌دربار و کودتاجیان و پشتیبانان خارجی آن‌ها بودند و نه دلاورانی که با دانش و بینش و بر پایه‌ی ایمان و عقیده‌ی سیاسی و اجتماعی رأسأ و با میل و ابتکار خویش به میدان رزم روند، بلکه تنها آلت فعل بودند.

سرهنگ ممتاز دفاع در برابر مهاجمان را چنین بیان می‌دارد:

... از ساعت چهار بعد از ظهر یک جنگ خانه‌گی تمام‌عیار، در خیابان‌های کاخ و اطراف خانه‌ی مرحوم دکتر مصدق، برپا شده بود. مهاجمین با حملات شدید، قصد نفوذ به داخل منزل مرحوم دکتر مصدق را داشتند، تا او و یارانش را که در آن‌جا اجتماع کرده بودند، از بین ببرند. ولی افسران، درجه‌داران و سربازان تحت فرماندهی من با از خودگذشتگی و فداکاری جنگیدند و همین مقاومت. دلیرانه‌ی توأم با ایمان و علاقه موجب شد که دکتر مصدق و هیئت دولت و چند تن از یاران او از قسمت شمال شرقی عمارت خارج شده و به منزلی در همان حوالی بروند و آسیبی به آن‌ها نرسد. ناگفته نگذارم که قبل از این که مرحوم دکتر مصدق و سایر آقایان خانه را ترک کنند، مرتباً خبرهای ناگوار از شهر می‌رسید و آن مرحوم در جریان لحظه‌به‌لحظه‌ی وقایع بودند. من نیز مرتباً با ایشان در تماس بودم ولی آن‌طور که معلوم بود، ایشان نمی‌خواستند اتاق را ترک کنند و عقیده داشتند که بمانند و همان‌جا شهید شوند...

تا ساعت ۸ شب باز هم تیراندازی ادامه داشت. این تیراندازی‌ها، از سوی ما به صورت «مانور» انجام می‌گرفت تا سربازانِ مدافع را از معرکه دور کنیم. پس از اطمینان به خروج مرحوم دکتر مصدق، مهاجمین که با چهار تانک ما را محاصره کرده بودند و به شدت تیراندازی می‌کردند، به خانه‌ی آن مرحوم ریختند و حتاکاشی‌های خانه را هم به یغما بردند.^۱

سرهنگ ممتاز در خاطرات خود از سرتیپ بعدی سروان فشارکی و سروان داورپناه ستایش کرده و آنان را مدافعان نهضت ملی ایران می‌خواند. (سروان فشارکی، بعدها به سبب عضویت در سازمان نظامی حزب توده‌ی ایران و به اتهام جاسوسی همراه دریادار افضل‌فرمانده نیروی دریایی ایران و عده دیگری از افسران که اتهامی مشابه داشتند اعدام شدند). ممتاز، از ستوان شجاعیان که با وجود زخمی شدن تا آخرین گلوله مقاومت می‌کند نیز به نیکی یاد کرده و تلاش او را در آن روز هم چون حماسه می‌خواند.

۱- خاطرات سرهنگ ممتاز، روزنامه‌ی پرخاش، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸. (نقل از کتاب جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۴۱۹).

بیرون رفتن مصدق و همراهان

گفته شد که یاران مصدق بر اثر شدت گلوله باران از جا برخاسته و دکتر مصدق را نیز به عزم خروج از اتاق از جا بلند می کنند و سپس همگی (به جز بشیر فرهمند و دو نفر از همراهان او که از در غربی خارج می شوند) از در شرقی بیرون رفته و از اطافی دیگر گذشته و از پلکان پایین می روند.

چون دکتر صدیقی در مصاحبه‌ی خود جریان خروج و نجات حاضران را با دقت فراوان بیان داشته لذا در این جا از این سند تاریخی استفاده و در خلال آن به کوتاهی به ذکر نکاتی بسنده می شود. دکتر صدیقی توضیح می دهد:

... به جای این که در زیرزمینی متوقف شویم، هم چنان به حرکت ادامه داده، از در جنوبی طبقه‌ی تحتانی عمارت مشرف به دیوار شرقی، وارد حیاط شدیم. در این جا سه سرباز خون آلود به جمع ما پیوستند. نردبانی در پای دیوار بود، آن را بلند کردیم و روی دیوار گذاشتیم. سربازان (مدافع) داخل حیاط و شاید خارج آن ما را می دیدند و هر آن، بیم آن می رفت که سربازانی که در خارج و در محل اداره‌ی هم کاری ایران و امریکا (باغ آقای دکتر مصدق که در اجاره‌ی آن اداره بود) بودند، ما را هدف تیر خود قرار دهند. باری، اول یکی - دو نفر به بالا رفتند و از روی دیوار به خانه‌ی همسایه متعلق به آقای ناصری آملی فرود آمدند. بعد آقای دکتر را به بالا فرستادیم و کسانی که به پایین رفته بودند ایشان را به آهستگی از دیوار فرود آوردند. بعد همگی حتا سه سرباز، وارد خانه‌ی همسایه شدیم.

شواهدی وجود دارد که نشان می دهد که آن نردبان به طور اتفاقی آن جا نبوده، بلکه بر پایه‌ی یک پیش بینی محتاطانه از پیش در آن جا گذاشته شده بود. زیرا دکتر مصدق

پیش از روز کودتا و در دسیسه‌ی ۹ اسفندماه ۱۳۳۱ هم جان خود را با بالارفتن از نردبان، از دست اوباشان نجات داده بود.

بدین ترتیب می‌توان حدس زد که وجود نردبان در کنار دیوار و انتخاب مسیر خروج نه اتفاقی که بیش‌تر مبتنی بر پیش‌بینی احتیاط‌آمیز قلبی بوده است. به علاوه آنان در حین فرار از خطر، همه‌ی احتمالات را در نظر می‌گرفته‌اند و با حزم و خرد لازمه در این‌گونه موارد، راه نجات را می‌یافته‌اند. ادامه‌ی داستان از زبان دکتر صدیقی خودگواه این نظریه است:

چون توقف در آن خانه که کسی در آن حضور نداشت به مصلحت نبود، پس از ملاحظه‌ی وضع دیوار، تخت‌خواب چوبی شکسته‌یی را که در پای دیوار شرقی حیاط بود، به دیوار شرقی آن خانه تکیه دادیم و یک‌یک، بازحمت از دیوار بالا رفتیم و به آن طرف جستیم و از راهرو، به طرف شمال خانه متوجه شدیم. عده‌یی زن و بچه در این خانه بودند، مرد خانه، آنان را دور کرد و ما پس از دو-سه دقیقه تأمل و مطالعه‌ی وضع حیاط، چون خروج از در خانه صلاح نبود، مصمم شدیم که آن‌جا نیز از دیوار بالا برویم، ولی این دیوار مرتفع بود. در گوشه‌ی شمال شرقی حیاط، به ارتفاع تقریباً دو متر، دریچه‌یی بود که ارتفاع دیوار را به دو قسمت منقسم می‌کرد. بازحمت اول خود را به دریچه رساندیم و از آن‌جا به بالای دیوار که منتهی به بام کوچکی می‌شد رفتیم. در این‌جا آقای دبیران به پشت‌بام خانه‌ی مجاور، یعنی سومین خانه، که اهل آن روی بام فرش انداخته و چای می‌خوردند رفت و گت خود را درآورد و به صورت یکی از افراد آن خانه، تسبیح به دست گرفت و پیش آنان نشست. بام مذکور به دیوار باغ‌گود خانه‌ی آقای هرسیچی بازرگان آذربایجانی منتهی می‌شود. ارتفاع دیوار از بام، تا کف باغ از سه متر بیش‌تر است. ما شاخه‌ی چنار نزدیک دیوار را پیش کشیده، تنه‌ی درخت را که

چندان قوی نبود گرفتیم و از آن، به داخل باغ فرود آمدیم.^۱
 در ماجرای خروج از خانه‌ی ۱۰۹، تلاش دکتر مصدق برای نجات بیش از
 دیگران جلب توجه می‌کند، زیرا نام برده علاوه بر کهولت، جامه‌ی بلند خانه در بر
 داشته که حرکات بدنی و بالاوپایین رفتن را مشکل تر می‌سازد.
 از ظواهر ماجرا که بگذریم، این صحنه با همه‌ی شگفتی خود، نمایش
 دل خراشی است از بازی تاریخ. نخست‌وزیر کشوری باستانی و سیاستمداری که در
 زمره‌ی شناخته‌ترین رهبران جهان به شمار می‌رفت و به عنوان مرد سال شناخته
 شده بود، برای رهایی جان خود از دست اوباشان و کودتاچیان بایستی از نردبان و
 درخت و دیوار بالا و پایین رود و از این بام به بام و خانه‌ی دیگری بگریزد.
 دکتر صدیقی درباره‌ی خانه و باغی که مصدق و یاران بدان فرود آمدند چنین
 می‌نویسد:

در این خانه، تنها مستخدمی ساکن بود که ما را شناخت و به هدایت او، از
 حیاط وارد بنای شمالی باغ شدیم و در طبقه‌ی زیرین جانب شمال شرقی
 خانه‌ی آقای دکتر مصدق قرار گرفتیم. (نزدیک به ساعت هیجده). آقای
 مهندس کاظم حسینی و کارمند نخست‌وزیری و سروان ایرج داورپناه، در
 باغ نماندند و به جای دیگر رفتند، آقای مهندس احمد زیرک‌زاده، هنگام
 نزول از دیوار باغ به زمین خورد و پایش به شدت آسیب دید و درد گرفت،
 چنان‌که تمام شب او از درد، و ما از این پیش‌آمد، ناراحت و در زحمت بودیم.
 مستخدم مذکور که اهل آذربایجان بود، فوراً به صاحب‌خانه (در شمیران)
 تلفن کرد و جریان واقعه را به او خبر داد. آن مرد خیراندیش مهربان به وی
 گفت «آقایان شب را مطمئن در خانه‌ی من که که متعلق به خودشان است
 بمانند. جان و مال من فدای دکتر مصدق!

صدای تیر و توپ پیوسته تا مقارن ساعت ۱۹ شنیده می‌شد من به خانه‌ی

خود تلفن کردم. رضاگماشته‌ام جواب داد. به او گفتم من سالم و در جای امن هستم مطمئن باش. (خانم من با مادرم و فرزندانم، از اول ماه مرداد به زاگون، بالای قشم رفته بودند). در این وقت که هوا به تدریج تاریک می‌شد، ما از پنجره‌ی جنوبی زیرزمین متوجه نور تیره فام و سپس شعله‌های آتش شدیم که در امتداد جنوب غربی باغ، یعنی خانه‌ی آقای دکتر مصدق زبانه می‌کشید. حالت غریبی به همه‌ی ما دست داد و خیالات پریشان و افکار دردناکی از خاطر ما می‌گذشت که وصف آن کار آسانی نیست.

دکتر غلام حسین مصدق در کتاب خاطرات خود به نام در کنار پدرم مصدق پیرامون ویران کردن و غارت خانه می‌نویسد:

عصر روز ۲۸ مرداد داروندار پدر را در خانه‌ی ۱۰۹ کاخ (فلسطین فعلی) غارت کردند، حتا کاشی‌های ساختمان و سیستم‌های برق را کردند و بردند. خانه‌ی برادرم، احمد و نیز خانه‌ی من که مجاور خانه‌ی پدرمان بود تاراج شده بود و آن چه برای من باقی مانده بود یک دست لباس تنم، به اضافه‌ی کلید همان خانه‌ی غارت شده بود.

اکنون باید این حقیقت را فاش کنم که بیش‌تر غارت‌گران خانه‌های ما، نظامیان بودند؛ یعنی افسران و درجه‌داران گارد سلطنتی، که عده‌ی لباس غیرنظامی پوشیده بودند، حتا چند تن از افسران ارشد هم از این غارت و چپاول بی‌نصیب نماندند.^۱

دکتر صدیقی در ادامه‌ی مصاحبه می‌نویسد:

آتش‌سوزی خانه‌ی رئیس و پیشوای ما، تا مقارن ساعت ۲۱ ادامه داشت و از آن به بعد تا صبح صدای ریزش آب روی آتش و دیوار و آهن و شیروانی شنیده می‌شدا اتاق و خانه‌ی که ما در آن مقیم بودیم وضع عادی نداشت. بیش‌تر اثاث‌البیت را جمع کرده بودند. تنها مسکن زیرزمین مانند ما فرشی

داشت، آن‌هم شاید برای همان مستخدم. جمع ما به دو دسته تقسیم شد، یک دسته در طبقه‌ی بالاتر در محوطه‌ی دهلیز (هال) خانه، روی فرش استراحت می‌کردند و آقای دکتر مصدق و مهندس معظمی و من، در اتاق پایین نشستیم، مستخدم یک تشک و متکا برای آقای دکتر آورد و ایشان بدون روپوش، با همان لباده‌ی بلند معمولی خود، دراز کشیدند و من و مهندس معظمی، گاه به طبقه‌ی بالا پیش‌رفقا می‌رفتیم...

پیش‌آمد بسیار غریب و نامنتظر و فکر و عواقب و تأثیرات مختلف آن در شئون کشور و مداخله‌ی سیاست خارجی در پدید آوردن آن اوضاع و احوال، چنان همه را سرگرم کرده بود که همه شب را با فکر و تحیر گذرانیدیم. در حدود نیمه‌شب بود که زنگ در صدا کرد، مستخدم رفت و در را باز کرد. معلوم شد مأمورین کارآگاهی هستند که می‌خواهند برای بازرسی وارد خانه شوند. مستخدم به آنان گفت: صاحب‌خانه نیست و در اتاق‌ها بسته است و من در این خانه تنها هستم. کارآگاهان با بیان و وضع ساده‌ی مستخدم و شاید برای رعایت ماده‌ی (۹۲) اصول محاکمات جزایی، از تفحص در خانه منصرف شده و پی‌کار خود رفتند. ساعتی بعد بار دیگر زنگ صدا کرد. مأمورین آتش‌نشانی برای بردن آب آمده بودند. مستخدم ناچار اجازه داد که بیایند و با ظرف‌های خود آب ببرند. و این کار تقریباً دو ساعت ادامه داشت.

در اثنای شب مشورت می‌کردیم که چه باید کرد، آقای دکتر مصدق گفتند: «چون از نیمه‌شب مدتی گذشته و در خیابان‌ها کسی نیست و از شر رجاله آسوده هستیم و قطعاً فردا خانه‌های این حوالی را تفتیش خواهند کرد، بهتر آن است که برخیزیم و از خانه خارج شویم و خود را به مأمورین فرمان‌داری نظامی معرفی کنیم». گفته شد بدون آن که فرمان‌داری ما را احضار کرده باشد ضرورت ندارد که ما خود را در اختیار آن مأمورین قرار دهیم. گفتند: «من چون خانه و مسکنی ندارم و نمی‌خواهم اسباب زحمت صاحب این خانه، یا اشخاص دیگر فراهم شود، این کار را می‌کنم».

پس از مدتی بحث و مشاوره، چون معلوم نبود فردا چه می‌شود، تصمیم گرفتیم که صبح پس از انقضای ساعت مقرر حکومت نظامی، هر کس راه خود را در پیش گیرد و آقای دکتر به اتفاق مهندس معظمی، به خانه‌ی مادر آقای مهندس که نزدیک است بروند. دکتر گفت: تا ببینیم چه پیش می‌آید و حاکمان امور چه در نظر دارند و چه می‌خواهند.

شب ما، بدین منوال گذشت.

از خاطرات و مصاحبه دکتر صدیقی وزیر کشور دولت مصدق نکات زیر، به روشنی به چشم می‌خورد:

۱- واژه‌ی مصدق پیش‌تر از او باشان است تا از نظامیان و کودتاچیان. به همین دلیل هم در پاسخ چه باید کرد آن ساعات و آن شب می‌گوید «چون از نیمه‌شب مدتی گذشته و در خیابان‌ها کسی نیست و از شر رجاله آسوده هستیم و قطعاً فردا خانه‌های این حوالی را تفتیش خواهند کرد، بهتر است که برخی‌یم و خود را به مأمورین نظامی معرفی کنیم»^۱.

۲- حاضران، یا حداقل عده‌یی از آنان با معرفی خود موافقتی نشان نمی‌دهند و به همین دلیل می‌گویند که «بدون آن که فرمان‌داری ما را احضار کرده باشد ضرورت ندارد که ما خود را در اختیار آن مأمورین قرار دهیم»

۳- مصدق به‌رغم نظریه‌ی ابرازشده مبنی بر عدم ضرورت معرفی و تسلیم خود به فرمان‌داری نظامی در عقیده‌ی خود راسخ است و می‌گوید «من چون خانه و مسکنی ندارم و نمی‌خواهم اسباب زحمت صاحب این خانه، یا اشخاص دیگر فراهم شود، این کار را می‌کنم» مصدق خوب می‌دانسته که خانه‌ی بسیاری از مردم ایران خانه‌ی خود اوست و به علاوه در میان ثروتمندان و صاحبان خانه‌های بزرگ و امن و امان، دوستان و طرف‌داران فراوانی دارد که مقدم وی را، ولو آن که باعث زحمت شود، گرامی خواهند داشت. بدین رو نظر و عقیده‌ی وی مبنی بر معرفی خود به مأموران

۱- تأکیدها از نویسنده است.

نظامی، یعنی فرمان‌داری نظامی حکومت کودتا، مسئله‌ی قابل توجهی است که درباره‌ی دلایل آن سخن به میان خواهد آمد.

۴- پس از گفت‌وگوها و مشورت‌ها که طبعاً همه‌جانبه و با در نظر گرفتن همه‌ی احتمالات بوده، چون حاضران به وحدت نظر نمی‌رسند تصمیم گرفته می‌شود «صبح پس از انقضای ساعت مقرر حکومت نظامی، هر کس راه خود را در پیش گیرد»^۱

جمله‌ی آخر که بیان‌گر تصمیم نهایی حاضران بوده، ممکن است در ظاهر امر به رها کردن هر کس، یعنی یاران مصدق، به راه ناروشن و سرنوشت نامعلوم خویش تعبیر شود، در حالی که عمیقاً آن حاکی از روش دموکراتیک حاضران و رعایت آزادی فردی هر یک برای تصمیم‌گیری و تعیین راه و سرنوشت خویش است. در زنده‌گی سیاسی، پیروان یک دکترین اجتماعی، با وجود داشتن نظریات مشابه یا یک‌سان، هر کس دارای روش و برخورد ویژه‌ی خویش است. علاوه بر این در یک نهضت بزرگ میزان مسئولیت‌ها و وابستگی‌ها یک‌سان و برابر نیست. بر این پایه هم‌چنان که در اوج نهضت همه با هم برابر نیستند و ناگزیر تفاوت‌ها و سلسله‌مراتبی وجود دارد که حقوق و وظایف و مسئولیت‌ها را مشخص می‌سازد، در ساعت و روزی که حزب یا نهضت زیر ضربه قرار می‌گیرد، میزان فشار برای همه یک‌سان نخواهد بود. این تفاوت نه تنها ناشی از اهمیت مقام و منزلت و یا مسئولیت و جواب‌گویی یک‌یک افراد است بلکه عوامل بسیاری از جمله پیوندها، آشنایی‌ها و موقعیت اجتماعی نیز بر آن تأثیر می‌گذارد. علاوه بر این هنگام زیر ضربه قرار گرفتن نهضتی، نه تنها میزان قدرت و مقاومت هر فردی در برابر دشمن و یا مخالفان یک‌سان نیست، بلکه هر شخصی بهتر از دیگران به شرایط مربوط به خود وارد است و بهتر از دیگران می‌تواند امکانات و احتمالات را حدس زده، آینده و سرنوشت تقریبی خود را در شرایط نوین پیش‌بینی کند. بنابراین ساده‌ترین، دموکرات‌ترین و آزادمنشانه‌ترین روش آن است

۱- تأکیدها از نویسنده است.

که به هر فرد و به هر کس اجازه داده شود تا بر پایه‌ی نظر و میل و اراده‌ی شخصی، راه خود را در پیش گیرد. در صورت قبول این نظریه در آخرین شبی که مصدق و یاران گرد هم بوده‌اند، به ساده‌ترین و آزادترین روش درباره‌ی آینده‌ی شخصی خود و چه باید کرد خویش تصمیم گرفته‌اند.

روز پس از کودتا

سحرگاه اندکی پیش از ساعت پنج دکتر صدیقی به خانه‌ی خود تلفن می‌کند. رضا (گماشته) پاسخ می‌دهد که دو ساعت پس از نیمه‌شب کارآگاهان به خانه آمدند و اتاق‌ها را گشتند و خواستند در دفتر را که قفل بود بشکنند و داخل شوند، با اصرار من که کسی در آن نیست منصرف شده و رفتند.

ساعت پنج صبح دکتر مصدق و یاران به حیاط خانه می‌آیند و به صورت دو یا سه نفری به تدریج از در باغ (و نه از در ساختمان خانه) خارج می‌شوند.

دکتر صدیقی و دکتر شایگان که نمی‌خواستند دکتر مصدق را تنها بگذارند به اتفاق وی و همراه مهندس معظمی به خانه‌ی مادر مهندس معظمی که در آن نزدیکی بوده می‌روند. (این خانه قبلاً متعلق به خود دکتر مصدق بوده است). پس از صرف صبحانه، به نوشته‌ی دکتر صدیقی «آقای مهندس آمدند و گفتند در رادیو اعلام شده است که آقای دکتر مصدق باید در ظرف ۲۴ ساعت خود را به فرمان‌داری نظامی معرفی کنند. آقای دکتر گفتند با این خبر، من به فرمان‌داری نظامی خواهم رفت، چون اگر دولت فعلی دولت قانونی نباشد، عملاً دولت است. پس از مذاکره و مشاوره، رأی ما بر این شد که ساعت هشت آقای مهندس معظمی، آقای مهندس جعفر شریف‌امامی، شوهر خواهر خود را با تلفن به این خانه بخوانند و به وسیله‌ی ایشان کیفیت کار به مقامات مربوطه اطلاع داده شود. ضمناً آقای مهندس معظمی در تلفن به ایشان بگویند که یک دست لباس خود را برای او (ولی) در واقع برای آقای دکتر مصدق) همراه بیاورند. چند دقیقه پس از ساعت هشت، آقای مهندس شریف‌امامی آمدند. برخورد ایشان ظاهراً ملایم ولی دور از تعجب و کراهت از این که ما در آن خانه هستیم نبود.

«آقای دکتر (مصدق) گفتند که من می‌خواهم خود را به فرمان‌داری نظامی معرفی کنم. مهندس شریف‌امامی گفت: من ممکن است حالا پیش سرلشکر زاهدی بروم و با او مذاکره کنم تا ترتیب کار را بدهند که بدون خطر از این‌جا حرکت کنید. من گفتم: چون آقای دکتر بیست و چهار ساعت وقت دارند و گرفت‌و‌گیر از ساعت هشت بعد از ظهر شروع می‌شود، بهتر آن است که فعلاً به هیچ‌وجه اقدامی نشود. در ساعت پنج‌ونیم یا شش بعد از ظهر، آقای مهندس شریف‌امامی، محل توقف و تصمیم آقای دکتر را به اطلاع سرلشکر زاهدی برسانند و وسائل را طوری فراهم کنند که آقای دکتر در ساعت هشت‌ونیم بعد از ظهر، مصون از تعدی رجاله، به فرمان‌داری نظامی یا محل دیگر که معین خواهد شد بروند و آقایان همگی این رأی را، که من به مصلحتی داده بودم پسندیدند.

«آقای دکتر مصدق، لباسی را که آقای مهندس شریف‌امامی آورده بودند پوشیدند و گفتند، این لباس برای من گشاد است. لباسی بخرید که تنگ‌تر و پارچه‌اش معمولی باشد نه به این خوبی. آقای شریف‌امامی رفتند و ساعتی بعد مراجعه کردند و لباسی آوردند و گفتند: حالا که من می‌آمدم، افسری اسلحه‌ی دستی برهنه در دست، در این کوچه می‌گشت و احتمال قوی می‌رود که به زودی به این‌جا بیاید. گفتم اگر کسی آمد که آقای دکتر در این‌جا هستند و او به وظیفه‌ی خود عمل خواهد کرد و اگر تا ساعت پنج‌ونیم مأموری نیامد، به شما تلفن خواهم کرد که بر طبق تصمیم مذکور عمل بفرمایید. آقای شریف‌امامی گفتند پس من می‌روم. اگر تصمیمتان تغییر نکرد، آقای مهندس معظمی در ساعت پنج‌ونیم به من تلفن کنند، تا با سرلشکر زاهدی مذاکره کنم. سپس خداحافظی کردند و رفتند و من به خانه‌ی خود تلفن کردم. شخصی ناشناسی که بعد معلوم شد عشقی کارآگاه معروف شهربانی است جواب داد. گفتم: رضا، گفت بلی جانم! چه می‌فرمایید. گفتم با رضا کار دارم. گفت من رضا هستم، چه می‌فرمایید. گفتم شما رضا نیستید. گفت من رضا هستم، شما کجا تشریف دارید. من گوشی را روی تلفن گذاشتم. از حضور او در خانه و خبر قبلی که رضا داده بود یقین کردم که متولیان امور قصد بازداشت مرا نیز

دارند. این مطلب را به اطلاع آقایان رسانیدم. پس از بحث این طور نتیجه گرفتم که نقشه‌ی وسیعی در میان است»^۱

در این بخش از مصاحبه نیز نکات جالب توجهی وجود دارد که، کوتاه به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱- با آن که مصدق و یاران شب خطر را پشت سر گذاشته و با خوردن صبحانه، اندکی تمدد اعصاب کرده‌اند، خبر اعلام شده از رادیو که مصدق باید ظرف ۲۴ ساعت خود را معرفی نماید وضعیت نوینی به وجود می‌آورد. دکتر مصدق می‌گوید: «با این خبر من به فرمان داری نظامی خواهم رفت» و این خواست و تصمیم خود را بدین گونه توجیه می‌کند: «چون اگر دولت فعلی دولت قانونی نباشد، عملاً دولت است».

هرچند تا صبح ۲۹ مرداد یعنی زمان پخش خبر هنوز هیئت دولت جدید تعیین نشده بود ولی در اظهارات دکتر مصدق دو نکته نهفته است. نخست عقیده و ایمان به غیرقانونی بودن دولت کودتا. دوم تمکین به همین حکومت غیرقانونی، بدان دلیل که «عملاً دولت است»، یعنی دولتی است که به زور اما عملاً بر مسند قدرت نشسته و پلیس و ارتش و دستگاه دولتی را که ابزار تحمیل قدرت دولتی هستند، در اختیار گرفته است.

طبیعی است که قضاوت درباره درست یا نادرست بودن چنین طرز اندیشه و برخوردی و موافقت یا عدم موافقت با لزوم معرفی خود، بدین سهل و ساده‌گی، بستگی به نظریات اجتماعی-سیاسی هر شهروندی دارد. به همین لحاظ است که ارزیابی احزاب و دستجات و گروه‌های سیاسی و نظریه‌ی یکایک افراد درباره‌ی مصدق از آن زمان تا به امروز گوناگون بوده و تا مدت‌ها متفاوت خواهد بود، زیرا هرکس با معیار سیاسی-اجتماعی خود و به زبان ساده‌تر با کیل و مقیاس و متر خود آن را سنجیده و اندازه می‌گیرد. منطقی آن قضاوتی به واقعیت نزدیک‌تر خواهد بود که با در نظر گرفتن شرایط داخلی و بین‌المللی آن دوران به ارزیابی بپردازد و به علاوه

رویدادها را تنها بر پایه‌ی علم و آگاهی‌هایی که امروز در دسترس همگان است نسجد بلکه دقیقاً مسئله را در متن زمان و مکان و شرایط و اطلاعات آن روزها بررسی کند.

۲- پس از ابراز نظریه‌ی دکتر مصدق مبنی بر معرفی خود به فرمان‌داری نظامی، راه و روش پیاده کردن آن مورد توجه قرار می‌گیرد. پس از مذاکره و مشاوره ساده‌ترین و منطقی‌ترین راه مورد نظر و قبول می‌افتد.

مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف دولت مصدق است و همگی در خانه‌ی مادرزن وی هستند. مهندس جعفر شریف‌امامی شوهر خواهر مهندس معظمی است و با سرلشکر زاهدی دوستی یا آشنایی دارد. پس از صریح وی می‌توان با سرکودتاگر تماس گرفت و بدون ترس از او باشان تسلیم نظامیان شد. بدین دلائل مهندس شریف‌امامی با تلفن به خانه خوانده می‌شود و پس از فروکش تعجبی که از دیدار آقایان به وی دست داده بود به آنان گوش فرا می‌دهد. دکتر مصدق می‌گوید «من می‌خواهم خود را به فرمان‌داری نظامی معرفی کنم» و مهندس شریف‌امامی طبعاً با توجه به میزان دوستی و آشنایی خود با سرلشکر زاهدی و با آگاهی از این که در اولین روز پس از کودتا ملاقات سرکودتاچیان کار ساده‌یی نیست، پاسخ می‌دهد «من ممکن است حالا پیش سرلشکر زاهدی بروم و با او مذاکره کنم تا ترتیب کار را بدهند و بدون خطر از این جا حرکت کنید.»

۳- دکتر صدیقی که روش و راه معرفی و تسلیم شدن را حل شده می‌یابد به ملاحظاتی و با توجه به این که برای معرفی دکتر مصدق ۲۴ ساعت وقت داده شده است، صلاح در این می‌بیند که دکتر مصدق ساعت هشت و نیم بعد از ظهر، یعنی هنگامی که عبور و مرور ممنوع است، مصون از تعدی رجاله، به فرمان‌داری نظامی یا محل دیگری که معین خواهد شد برود و حاضران این رأی را که به صورت مصلحتی داده می‌شود می‌پسندند.

از ظواهر امر و از متن مصاحبه چنین برمی‌آید که وزیر کشور و احتمالاً دکتر شایگان و مهندس معظمی به لزوم معرفی خود و یا به امکان بازداشت خویشان

یقین چندان‌ی نداشته‌اند. و شاید بر آن گمان بوده‌اند که چون تنها دکتر مصدق فرا خوانده شده تا خود را معرفی کند، (فعلاً) آنان از پیگرد و بازداشت مصون هستند. علت چنین حدس و گمان آن است که دکتر صدیقی تازه پس از تلفن کردن به خانه‌ی خود و اطلاع از این‌که گوشی تلفن را شخص دیگری برمی‌دارد، نه رضا، یقین حاصل می‌نماید «که متولیان امور قصد بازداشت» وی را نیز دارند.

خوش‌باوری وزیر کشور شگفت‌انگیز است. مرد اندیشمندی که بسیاری از رویدادها را پیش‌بینی می‌کرده است و خود شاهد همه‌ی فجایع و قانون‌شکنی‌های کودتاچیان بوده، چرا و بر پایه‌ی چه قرائن و اماراتی تا آن لحظه به امکان بازداشت یقین نداشته است. مگر نه وی وزیر کشور دولت سرنگون شده است و شهروند عادی هم می‌داند که پس از کودتا، یکی از اولین کسانی که بازداشت می‌شود، وزیر کشور است که اداره‌ی مملکت و سرپرستی عالی‌هی قوای انتظامی درون کشور را به عهده دارد.

دلایل فراوانی بر این خوش‌نگری دکتر صدیقی می‌توان برشمرد که احتمالاً مهم‌ترین آن‌ها، مقام و منزلت اجتماعی و علمی و به علاوه پیوندهای شخصی و خانوادگی و دوستی‌های وی با رجال سیاسی و صاحبان نفوذ در کشور بوده است. ۴- بعد از آن‌که وزیر کشور محتوای مذاکره‌ی تلفنی خود و امکان بازداشت خویش را با حاضران در میان می‌نهد، پس از بحث چنین نتیجه می‌گیرند که «نقشه‌ی وسیعی در میان است»!

مصاحبه و نحوه‌ی سخن بیش‌تر دلالت بر آن دارد که منظور از «نقشه‌های وسیع»، نقشه‌های پُر دامنه و بیش از انتظار پیگرد و بازداشت‌ها است. با این ترتیب می‌توان گفت که تصور قبلی آقایان در مورد پی‌آمدهای کودتا ساده‌تر از واقعیت‌های تلخ بوده است. بر پایه‌ی نه تنها مصاحبه بلکه قرائن و امارات و مدارک دیگر، چنین به نظر می‌رسد که در آن رزوها بسیاری از سران جبهه‌ی ملی بر این گمان بوده‌اند که کودتاچیان به بازداشت مصدق و چند نفر دیگر مثل رئیس ستاد ارتش و مانند آن و محدود کردن فعالیت نهضت ملی ایران و سرکوب حزب توده‌ی ایران اکتفا کرده و به

این راضی خواهند شد که مصدق برود، سرلشکر زاهدی بیاید و شاه به کشور بازگردد و پس از تحقق این خواستها، مسئله‌ی نفت با دادن برخی امتیازها به ایران به سود انگلیس و امریکا فیصله یابد. ریشه‌های این ساده‌نگری، و اگر گزافه نباشد، خوش‌باوری، جوان‌بودن نهضت، کم‌بود تجربه و نبودن سنت‌های دیرپا و وسیع مبارزات ضداستعماری تا آن زمان بوده است.

۵. مهندس شریف‌امامی پس از ساعتی مراجعت می‌کند و برای دکتر مصدق لباس می‌آورد و می‌گوید که افسری را دیده که با اسلحه‌ی برهنه در دست در این کوچه می‌گشته و می‌گوید که احتمال قوی می‌رود که به‌زودی به این‌جا بیاید. مهندس شریف‌امامی حدود یک ساعت فرصت داشته، تا ضمن تهیه‌ی لباس به همه‌ی آنچه در آن صبح دیده و شنیده و گفته است بیان‌دیشد. احتمال می‌رود که داستان افسر اسلحه‌ی برهنه به دست، پرداخته‌ی ذهن وی بوده باشد، زیرا تا به حال دیده نشده است که افسری بدون این‌که بزهدار یا فرد مشکوک و یا شخص مسلحی را در برابر خود داشته باشد با اسلحه‌ی برهنه در دست در کوچه‌یی بگردد.

او این داستان (و یا واقعیت استثنایی) را برای آن بیان می‌کند تا شاید یاران مصدق زودتر از خانه بروند و مصدق نیز موافقت کند تا وی زودتر با سرلشکر زاهدی تماس بگیرد و ترتیب انتقال به فرمان‌داری نظامی داده شود. با این تدبیر مهندس شریف‌امامی چندین هدف را تعقیب می‌کرده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از:

- زودتر خالی کردن خانه‌ی مادرزین خویش از مهمانان محترم، اما ناخوانده.
- تسهیل وضع امنیتی برادرزین خود، مهندس معظمی، با خروج مهمانانی که تحت پیگردند.

- زودتر تماس گرفتن با سرلشکر زاهدی و درحقیقت انجام خدمتی دوجانبه، هم برای سرلشکر زاهدی، هم برای دکتر مصدق.

این نکته را باید یادآوری کرد که مهندس شریف‌امامی، به‌رغم دوستی و آشنایی با سرلشکر زاهدی و تعجب و کراهت از حضور آقایان در خانه‌ی مادرزین خود (آن‌چنان که از مصاحبه‌ی دکتر صدیقی برمی‌آید)، و تمایل طبیعی خود به خروج

زودتر حاضران، قراری را که مصدق و صدیقی با او می‌گذارند دقیقاً مراعات می‌کنند. و طبق میل و نفع شخصی خود هیچ اقدامی به عمل نمی‌آورد. مؤید این نظریه رویدادهای بعدی است.

۶ به یک نکته‌ی بی‌اهمیت. مصاحبه نیز اشاره‌ی می‌شود و برای بهجت. خاطر خواننده به مطالبی خارج از موضوع اصلی هم پرداخته می‌شود. بنا بر آن چه در مصاحبه می‌خوانیم، هنگامی که دکتر صدیقی به خانه‌ی خود تلفن می‌کند شخص. ناشناسی که بعد معلوم شد عشقی کارآگاه معروف شهربانی است جواب می‌دهد.

در زمان کودتا و مدت‌ها پیش و بعد از آن در میان کارآگاهان اداره‌ی کارآگاهی (اطلاعات) فردی به نام عشقی وجود نداشت. احتمال می‌رود نام‌برده یکی از مأموران اداره‌ی آگاهی بوده است. اداره‌ی آگاهی برخلاف کارآگاهی به امور سیاسی نمی‌پرداخت و مسئول کشف بزه‌های گوناگون، مانند دزدی، جیب‌بری، قتل، جعل و تزویر، تجاوز جنسی و امثال آن بود. در مواردی مأموران آن اداره در کارهای امنیتی و یا سیاسی نیز شرکت داده می‌شدند. بیش‌تر مأموران اداره آگاهی رشوه‌گیر بودند. به هر بهانه و هر وقت آبی گل آلود می‌شد به اشکال گوناگون به هر جا که ممکن بود سری می‌زدند و در هر کاری ولو خارج اختیارات. وظیفه‌ی خویش دخالت می‌نمودند. هدف اصلی سوءاستفاده بود و نه خدمت و امنیت.

احتمال می‌رود که عشقی یکی از زمره‌ی این مأموران بوده که برخلاف قانون و بدون این‌که از دادستانی و مقامات. صلاحیت‌دار اجازه‌ی ورود به خانه را داشته باشد (زیرا در آن زمان کوتاه فرصت. کسب اجازه وجود نداشته است) وارد منزل وزیر کشور می‌شود و بدان صورت. بی‌خردانه و گستاخانه که در مصاحبه آمده با شخصیتی چون [1] دکتر صدیقی صحبت می‌کند.

بازداشتِ مصدق و همراهان

در مصاحبه آمده است، که پس از خوردنِ نهار در ساعت دو بعدازظهر، «وقت ما با مذاکراتِ سیاسی و پیش‌بینیِ وقایع می‌گذشت و منتظر ساعت موعود بودیم که به آقای شریف‌امامی تلفن کنیم. ساعت پنج‌و‌ربع بعدازظهر، در زدند، مستخدم در را باز کرد و پس از چند لحظه برگشت و به آقای مهندس گفت که کار آگاهان برای تفتیشِ خانه آمده‌اند. به‌خوبی معلوم بود که مهندس معظمی بسیار ناراحت شده که کار آگاهان به آن‌جا آمده‌اند و سخت در فکر بود. ما گفتیم بسیار خوب، کار خود را بکنند. مأمورین مذکور که سه نفر بودند، از طبقه‌ی پایین شروع به بازرسی کردند و به بالا آمدند و دو اتاق بالا را دیدند و در اتاقِ مهمان‌خانه را که ما در آن بودیم باز کردند. مأمور مقدم، مردی قدبلند و لاغر، چون چشمش به ما افتاد قدمی به عقب رفت و در راکمی پیش کشید. در این وقت آقای دکتر مصدق روی تشک دراز کشیده بودند و دکتر شایگان و من، روبه‌روی همه، روی صندلی نشسته بودیم و مهندس معظمی، دم در ایستاده بود و همه ظاهراً در کمال آرامی بودیم. من به آن‌ها گفتم: آقایان چه می‌خواهید. آیا مأمورِ بازداشت هستید؟ آن‌که جلوتر بود، با اشاره تصدیق کرد. گفتم مأمورِ بازداشت کدام یک از ما هستید. گفت بازداشت همه‌ی آقایان. گفتم آقای مهندس معظمی را هم باید بازداشت کنید؟ گفت: آقای دکتر معظمی؟ گفتم: آقای مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف. گفت: بلی!»^۱

تأمل بر آن‌چه در این بخش از مصاحبه آمده است، خواننده را شگفت‌زده و ناراحت می‌سازد. شگفتی در آن است که شخصِ هوشمند و دانشمندی که آگاه از

مسائل قانونی و اداری هم بوده و وزارت کشور را بر عهده داشته چگونه چنین ساده‌گی و ساده‌دلی و آماده‌گی و تسلیم و تمکینی در برابر خواست غیرقانونی چند کارآگاه نشان می‌دهد. برای ارزیابی درست یا اشتباه بودن چنین استنباطی بررسی دقیق تر گوشه‌هایی از این بخش مصاحبه ضروری است:

ساعت پنج و ربع بعد از ظهر کارآگاهان، که معلوم نیست کارآگاه یا مأمور کدام اداره‌اند، در می‌زنند ولی وارد خانه نمی‌شوند، بلکه تنها اظهار می‌کنند که برای تفتیش خانه آمده‌اند. خادم خانه این خبر را به مهندس معظمی می‌رساند. وی طبعاً ناراحت می‌شود و سخت به فکر فرو می‌رود. وقتی که سایر آقایان هم از آمدن کارآگاهان بی‌نام و نشان، که دم در خانه ایستاده و هنوز جرأت ورود به خانه را چون کاری است غیرقانونی ندارند، مطلع می‌شوند به نوشته دکتر صدیقی می‌گویند: «بسیار خوب کار خود را بکنند.» شگفت‌تر از این موافقت یا بهتر گفته شود، دعوت کارآگاهان به درون خانه و در نهایت بازداشت حاضران، سخنی نمی‌توان شنید.

شخص وزیر کشور و دو حقوقدان برجسته‌ی جهان‌دیده و کارکشته و سردوگرم‌چشیده چون دکتر مصدق و دکتر شایگان به‌خوبی می‌دانسته‌اند که هیچ مقام و هیچ مأمور و کارآگاهی حق داخل شدن به خانه و بازرسی آن را ندارد، مگر آن‌که از طرف دادستانی اجازه‌ی کتبی در دست داشته باشد و آن را قبل از ورود به صاحب‌خانه نشان دهد. به علاوه می‌دانسته‌اند که در زمان برقراری حکومت نظامی حق ورود به خانه منوط به این است که نماینده یا مأمور فرمان‌داری نظامی کارآگاهان را همراهی کند.

با آن‌که حاضران در خانه، بدون کوچک‌ترین شک و تردیدی، از این اصل حقوقی اطلاع داشته‌اند، جای شگفتی است که نه تنها از حق خود استفاده نکرده و به وسیله‌ی خادم خانه یا مهندس معظمی از کارآگاهان سؤال نکرده‌اند آیا اجازه‌ی ورود به خانه را در دست دارند و برای تفتیش و بازرسی چه چیز آمده‌اند، بلکه برعکس با نهایت ساده‌گی و بدون تأمل، تردید یا مشورت، کارآگاهان را دعوت به بازرسی خانه می‌کنند و به سخن وزیر کشور می‌گویند «بسیار خوب، کار خود را بکنند!»

این همه آماده‌گی و تسلیم و رضا در برابر مأمورانِ دون‌پایه‌یی که علناً قانون‌شکنی کرده و برای خوش‌خدمتی به حکومت، هنوز قوام‌نیافته‌ی کودتا و به انتظار و امیدِ پاداش، احتمالی، به خانه‌یی ناشناخته وارد می‌شوند، دور از هر تسلیم و تمکین معمولی و متعارف بوده و به‌سختی قابلِ درک و قبول است. درحالی‌که قرار بر آن گذاشته بودند تا ساعت پنج‌ونیم بعدازظهر، یعنی تنها پانزد، دقیقه پس از آمدنِ کارآگاهان به درِ خانه، با اقدام مهندس شریف‌امامی به‌نحوه مطمئن از خانه به فرمان‌داری نظامی و یا هر جای دیگر که مشخص می‌شود برده شوند، تمکینِ آقایان حیرت‌آور است.

فرق است میان این‌که سرانِ نهضتی ملی و مردمی به دست سه کارآگاه بی‌نام‌ونشان و دون‌پایه، بازداشت و به شهربانی برده شوند، تا این‌که اقلأً به صورت ظاهر شخصاً، به وسیله‌ی رابطی چون مهندس شریف‌امامی، محل اقامت و پناهگاهِ خود را به سرکودتاگر، یعنی سرلشکر زاهدی اطلاع دهند و با ظاهری آراسته‌تر به بازداشت‌گاهِ خود بروند.

معطل نگه‌داشتنِ کارآگاهان و یا ندادنِ اجازه‌ی ورود به آن‌ها ساده‌ترین پیش‌گیری ممکن بود. با این کار فرصتی حاصل می‌شد تا فوراً مسئله را به مهندس شریف‌امامی و به وسیله‌ی او به سرلشکر زاهدی اطلاع داد و قبل از این‌که کارآگاهان قادر به اقدامی باشند، با امنیت و با تشریفاتِ ظاهری درخورد بازداشتِ نخست‌وزیر و وزیر کشور، از خانه خارج و به بازداشت‌گاه بروند.

ممکن است گفته شود که در آن حال و ساعت و روز فرصت نبوده است تا آقایان به چنین مسائلی و جزئیاتی بیاندیشند. این چنین تصویری با واقعیت تطبیق نمی‌کند. زیرا اصلِ ممنوعیت ورود به خانه‌ی شهروندان، بدون مجوز قانونی، چون روز روشن برای آقایان واضح و هویدا بوده است و همان‌جور که دانستنِ نام خودشان برایشان زحمتِ فکرکردن نداشته، علم و اطلاع از این اصل قانونی هم از بدیهیات و از دانسته‌های بی‌چون و چرا بوده است.

هنگامی‌که کارآگاهان درِ خانه‌ی مادرزنِ دکتر مهندس معظمی را می‌زنند،

این جا هم مستخدمِ خانه در را باز می‌کند. آیا نمی‌شد از پیش به مستخدم سپرد که اگر کسی در زد، یا در را باز نکند یا اگر باز کردی و دیدی مأمورانی برای بازرسی آمده‌اند به آن‌ها بگو صاحب‌خانه در خانه نیست و به بیلاق رفته است (بیانِ یک واقعیت محض) و در را به روی آنان ببندد. بر فرض که آقایان پیش‌بینی امکانِ بازرسی خانه را نکرده یا فراموش کرده بودند چنین دستوری به مستخدم بدهند. آیا بهتر نبود پس از اطلاع از آمدن کارآگاهان، مهندس معظمی که کم‌تر از دیگران شناخته‌شده بود، به درِ خانه برود و همان حرفِ حقیقت را که صاحب‌خانه نیست بگوید و بهانه‌هایی پیش آورد و یا به‌طور صریح از کارآگاهان بپرسد مجوزِ قانونی و یا دلیلِ بازرسی آنان از خانه چیست و چون مجوزی در دست نداشته‌اند در را به روی آنان ببندد و در خلال این مدت و با کسبِ فرصت برنامه‌ی اصلی خود را مبنی بر اطلاع به سرلشکر زاهدی انجام دهد. (ماهیتِ درست یا اشتباه بودن تسلیم و معرفیِ خود به کودتاچیان مسئله‌ی مستقل دیگری است).

شگفت‌تر از همه این شگفتی‌ها آن است که پس از ورودِ کارآگاهان به اطاقی که در آن دکتر مصدق روی تشک دراز کشیده و دیگران در آن جا نشسته بودند، دکتر صدیقی می‌گوید «آقایان چه می‌خواهید. آیا مأمور بازداشت هستید» یعنی در حقیقت حرفِ بازداشت را در دهانِ کارآگاه می‌گذارد. کارآگاه حیرت‌زده که هنوز به چشمان خود باور نداشته و روشن نیست که اصلاً آقایان را می‌شناخته یا نه، آن قدر جازده و مبهوت بوده که حتا به دکتر صدیقی پاسخ لفظی آری یا نه نمی‌دهد بلکه فقط با اشاره سر گفته وی را تصدیق و تأیید می‌نماید. پس از این صحنه‌ی باورنکردنی، باز دکتر صدیقی می‌گوید «و مأمور بازداشت کدام یک از ما هستید؟» سئوالی که مفهومِ ضمنی آن این است که همه‌ی ما منتظرِ بازداشت شدن هستیم. طبیعی است که مأمورِ پُرآشتها که یک‌باره و بیش‌ازانتظار، خود را در برابر گنجِ بادآورده می‌بیند پاسخ می‌دهد بازداشت همه‌ی آقایان. دکتر صدیقی شاهکارِ آخر را بدین جا می‌رساند که می‌پرسد «آقای مهندس معظمی را هم باید بازداشت کنید؟» کارآگاه بهت‌زده که مهندس معظمی را نمی‌شناخته با تعجب می‌گوید «آقای دکتر

معظمی؟» (و نه مهندس معظمی). آن‌گاه دکتر صدیقی آخرین تیر ترکش صداقت و ساده‌گی را رها کرده و مهندس معظمی را با شغل و مقام وزارت وی، معرفی کرده می‌گوید: «آقای مهندس معظمی وزیر پست و تلگراف»!

این‌همه ساده‌دلی و تسهیل‌کار، برای بازداشت‌شدن، آن هم از جانب استاد دانشمند و شخصیت پیش‌بین و مدبری که اداره‌ی کشوری را در دوران مبارزه‌ی ملت‌ی بر عهده داشته است، در بهترین حالت می‌تواند به مثابه برخوردی دور از معیارهای جهان‌تدبیر و سیاست و تلاش و مبارزه و پایداری ارزیابی شود. واقعیت قضیه و برهان این روش و برخورد آقایان فرع بر آن است که این گروه از رهبران نهضت، به دلایل گوناگون و از همان آغاز، مصمم به تسلیم و تمکین در برابر کودتای موفق اما تا آن روز و ساعت قوام نگرفته بوده‌اند. بیان همه‌ی دلایل و عوامل چنین روش و سیاستی داستانی است نیمه‌تمام که هنوز باید گفته و شنیده شود. در این راه ضروری است گفته‌ها و نوشته‌های همه را، از موافقانِ مصدق گرفته تا خرده‌گیران و انتقادکننده‌گان و حتماً مخالفان مورد توجه و بررسی و مقایسه قرار داد، زیرا چه بسا در نوشته و گفته‌ی هر یک هسته‌هایی از واقعیت موجود باشد که در جمع‌بندی کلی و ارزیابی نهایی به کار آید.

دکتر صدیقی در مصاحبه این مسئله را تأکید می‌کند که «وضع و حال کارآگاهان نشان نمی‌داد که از بودن ما در آن خانه اطلاع قبلی داشته باشند (به وسیله‌ی تلفن‌های متعدد یا امر دیگر) و وسیله‌ی نقلیه نداشتند و سربازی نیز با آنان همراه نبود.»^۱ و آن‌گاه بقیه‌ی جریان بازداشت را چنین می‌آورد:

دو نفر از آنان در خانه ماندند و یک نفر به خارج رفت که به فرمان داری نظامی اطلاع دهد و وسیله‌ی نقلیه تهیه کند. او پس از چند دقیقه با اتومبیلی مراجعت کرد. ما برخاستیم و از مهمان‌خانه، به طبقه‌ی پایین آمدیم و آقای مهندس معظمی، تلفنی به خانه‌ی شریف‌امامی زدند (ساعت پنج و نیم) و

واقعه را اطلاع دادند. من نیز به خانه‌ی خود تلفن زدم. صدای رضا بود. تا صدای مرا شنید با خشونت و درشتی پرسید: آقا شما کجا هستید؟ چرا محل اقامت خود را نمی‌گویید؟ با این لحن مکالمه حس کردم که او تنها نیست و پای تلفن مراقب او هستند. گفتم، ما حالا با جناب آقای دکتر مصدق به فرمان‌داری نظامی می‌رویم. مقصود این بود که تو مطلع باشی. گفتم: بسیار خوب! راحت!...

آقای دکتر شایگان نیز تلفنی به منزل خود کردند و خواستند به فرانسه صحبت کنند. کارآگاه گفت، آقا خواهش می‌کنم فارسی بگویید! خانم آقای مهندس معظمی از خارج داخل خانه شد و مهندس خانم را به من معرفی کردند. البته خانم منقلب و متوحش بودند، اما خودداری می‌کردند! در این وقت آقای دکتر مصدق با لباس معمولی خود برخاستند و از بالا به پایین آمدند. چون به پیچ پلکان رسیدند، خانم مهندس معظمی که چشمش به آقای دکتر افتاد با تعجب و حیرت، دست به طرف پیشانی خود برد و گفت: «وای... آقای دکتر مصدق!... و بی‌اختیار به گریه افتاد و به طرف آقای دکتر مصدق رفت و دست ایشان را گرفت و بوسید و صدایش به گریه بلند شد! (خانم مهندس معظمی حامله و شاید پا به ماه بود).

حالت رقت‌آمیز دردناکی برای حضار پیش آمد! آقای دکتر هم حالش متغیر شد. بیم آن می‌رفت که در چنین وقتی پیش‌امدی کند و حرکت ما به تأخیر افتد و بیرون خانه، رجاله مطلع شوند و کار به فساد انجامد. خانم را به کناری بردیم و زیر بازوی آقای دکتر را گرفتیم و به راه افتادیم. اتومبیل سواری نسبتاً کوچکی (مرسدس بنز) حاضر کرده بودند که شش تن می‌توانستند در آن بنشینند، ولی ما چهار تن و سه تن کارآگاه و راننده، به زحمت و فشرده در آن نشستیم و به طرف شهربانی حرکت کردیم.^۱

این گوشه از درام تاریخی که دارندگان عواطف انسانی و احساسات پشردوستانه را تحت تأثیر قرار می‌دهد تنها نمونه‌یی، آن‌هم نمونه‌ی مؤدبانده و غیرکلاسیکی، از هزاران صحنه تأثرآوری است که پس از کودتا، در سراسر ایران، به‌ویژه تهران، هنگام شکار انسان‌ها و بازداشت طرف‌داران و دوست‌دارانِ مصدق و اعضای احزاب و دستجات سیاسی مخالفِ کودتا به وقوع پیوست.

صحنه‌ی ورود آقایان به فرمان‌داری نظامی و انتقال به منزلگاه بعدی بر طبق مصاحبه چنین است:

ساعت هفده و پنجاه دقیقه بود که وارد اتاقِ سرتیپ فرهاد دادستان، فرمان‌داری نظامی شدیم و روی صندلی نشستیم. آقای دکتر مصدق در وسط و دکتر شایگان و من در دو طرف ایشان، و مهندس معظمی روبه‌رو. سرتیپ دادستان به ستاد ارتش تلفن کرد و بعد به سرهنگ انصاری معاون فرمان‌داری نظامی و افسران دیگر دستورهایی داد و به یکی از آن‌ها گفت: مأموریت شما مهم است، البته متوجه هستید! آمدورفت در این محل بسیار بود و جمعی نیز در راهرو قدم می‌زدند.

در حدود ساعت شش و هجده دقیقه، ما را از فرمان‌داری نظامی حرکت دادند و از درِ بزرگ شهربانی خارج کردند. از پلکان پایین آمدیم. سرلشکر نادر باتمانقلیچ که به ریاست ستاد ارتش رسیده است، بازوی آقای دکتر مصدق را گرفته بود. هنگامی که خواستیم سوار اتومبیل شویم، شخصی با صدای بلند، بر ضد ما شروع به سخن‌گویی و شعاردهی کرد. سرلشکر باتمانقلیچ با اخم و تشر گفت: خفه شو! پدر سوخته!... او ساکت شد و ما سوار شدیم و از شهربانی، از راه خلوت، میان دو صف سرباز، به باشگاه افسران رسیدیم و وارد باشگاه شدیم. ما را به طبقه‌ی دوم بردند. عده‌ی کثیری از افسران، که بازنشستگان ارتش و ژاندارمری نیز در میان آنان دیده می‌شد، در مدخل راهرو همه جمع بودند، سرتیپ فولادوند و سرهنگ نعمت‌الله نصیری رئیس‌گارد سلطنتی، که به درجه‌ی سرتیپی رسیده بود، با ما

همراهی می‌کردند. چون از میان دو صف افسران، به اطاقی که سرلشکر زاهدی و جمعی دیگر در آن بودند رسیدیم، سرلشکر در لباس نظامی، با پیراهن یقه‌بازِ تابستانیِ کرم‌رنگ (بدون کراوات) آستین‌کوتاه و شلوارِ تابستانیِ افسری و زلفان اندک ژولیده، پیش آمد و به آقای دکتر مصدق سلام کرد و دست داد و گفت «من خیلی متأسفم که شما را در این جامی بینم. حالا بفرمایید در اطاقی که حاضر شده است استراحت بفرمایید.» سپس رو به ما کرد و گفت «آقایان هم فعلاً بفرمایید یک چایی میل کنید تا بعد...» و با ما دست داد و ما به راه افتادیم.»

در کودتاهای فراوانی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم میلادی در کشورهای آسیا، آفریقا، و امریکای لاتین صورت گرفته موردی دیده نشده که پس از پیروزی کودتا، سرکودتای پیروزمند با نخست‌وزیر شکست‌خورده ملاقاتی مسالمت‌آمیز داشته باشد، بلکه سیاستمدارِ برکنار شده اگر در جریان کودتا کشته نشده باشد، مستقیم به زندان یا تبعید رفته است. بدین لحاظ این برخورد نخست‌وزیر غاصب و کودتاگر با نخست‌وزیر برکنار شده، یکی دیگر از پدیده‌های مرسوم ویژه‌ی ایران و شرایط کودتای ۲۸ مرداد است.

طبق روال کودتاهای گوناگون جهان، لزومی در کار نبوده، تا سرلشکر زاهدی، پس از پیروزی کودتا در اولین روز به دست‌گرفتن قدرت دولتی، دیدار مؤدبانه‌یی با نخست‌وزیر برکنار شده و همراهانش داشته باشد. او می‌توانست پس از اطلاع از حضور آقایان در فرمان‌داری نظامی، دستور دهد تا در همان‌جا یا مثلاً در لشکر دو زرهی در بازداشت بمانند. بررسی دلائل و انگیزه‌های آگاهانه‌ی چنین برخوردی کار چندان ساده‌یی نیست، زیرا برای چنین تحلیلی، نه تنها وزنه‌ی اجتماعی و محبوبیت همگانی مصدق و ادامه‌ی فروغ پُرفروز شخصیت وی حتا پس از کودتا، بایستی مورد توجه قرار گیرد بلکه ضمناً لازم است مسائل فراوان دیگری، از جمله روابط و آشنایی دیرینه میان دکتر مصدق و سرلشکر زاهدی که در کابینه‌ی قبلی وی، وزارت کشور را به عهده داشته است در نظر گرفته شود.

سرلشکر زاهدی در دوران وزارت کشور در کابینه‌ی اول مصدق، به شخصیت و خصوصیات، هدف و سیاست‌ها، روش کار و مبارزات دکتر مصدق پی برده بود. او در عین حال پس از انتصاب غیرقانونی خود به مقام نخست‌وزیری و به عهده‌گرفتن کار کودتا و تماس و رابطه‌ی مستقیم و منظم با شبکه‌ی جاسوسی امریکا، به ویژه گرمیت روزولت، به خوبی و بهتر از هر کس می‌دانسته که در توطئه‌ی امریکا-انگلیس برای سرنگونی دولت ملی دکتر مصدق بیش تر آلت فعل است تا شخصیت مستقل. این علم و اطلاع از وابستگی خود و شاه به نیروهای خارجی و در عین حال آگاهی از شخصیت و استقلال رأی و عمل مصدق در برابر بیگانگان، احتمالاً یکی از آن عوامل ناخودآگاهی بوده که وی را بر آن داشته تا در برابر مصدق، با آن که او در کودتا پیروز شده و مصدق بازی را باخته است، چنان برخوردی داشته باشد.

اما نکته‌ی مهم‌تر از همه این‌ها آن است که پس از پیروزی کودتای نوپا هنوز سرنوشت کشور و روند رویدادها چندان روشن و مسلم نبود. شاه در خارج از کشور به سر می‌برد، نهضت مردم ایران هنوز زنده بود، میزان مقاومت طرف‌داران مصدق و فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی نامشخص بود. به زبان ساده کودتاچیان هنوز از مردم واهمه داشتند و آینده چندان روشن نبود. به همین سبب سیاست‌نوش و نیش را در پیش گرفتند.

سرلشکر زاهدی که به خوبی به میزان شهرت و محبوبیت مصدق در جهان و کشور واقف بود، با علم و اطلاع از این‌که، مردم را نمی‌توان تنها با زور اسلحه مهار و اداره کرد، بلکه لازم است در میان طبقات مختلف پایگاهی هم جست‌وجو نموده و اکثریت مردم را بی طرف نگه داشت، صلاح خود و دولت خویش می‌دید، تا خود را دشمن شخصی مصدق نشان نداده و مستقیم در برابر وی قرار نگیرد، تا به تدریج و به کمک تبلیغات از محبوبیت و نفوذ مصدق و از نیرو و اعتبار احزاب و دسته‌های پشتیبان وی کاسته شود. بدین سان دیده می‌شود که برخورد زاهدی با مصدق عملی سیاستمدارانه و مدبرانه در راه استواری نهایی کودتا بوده است.

طبعاً چون روش و منش اشخاص با یک‌دیگر تفاوت دارد، کودتاچیان خرد و

درشت هم هر یک به گونه‌ی دیگری جلوه‌گر می‌شدند. سرلشکر زاهدی که غالباً خوش‌برخورد بوده است، مراعات، وقار و متانت ظاهری را می‌کرد، درحالی‌که دفتر زنده‌گی وی نمایان‌گر رابطه و وابسته‌گی همیشه‌گی او با قدرت خارجی زورمندتر است. برخلاف وی مثلاً دادستان دادگاه نظامی، سرتیپ حسین آزموده از هیچ‌گونه پلیدی و وقاحت بی‌پرده ابا نداشت. سرلشکر باتمانقلیچ که به ریاست ستاد ارتش منصوب شده بود خصوصیات ویژه‌ی خود را داشت. هنگام سوارشدن، شخصی با صدای بلند بر ضد مصدق و همراهان شعار می‌دهد. سرلشکر با آن سبیل‌ها و ابروان پُرپشت با اخم و تشر می‌گوید خفه شو پدر سوخته! دشنام‌گفتن و درشت‌گفتن برای وی آسان‌تر از اداره‌ی ستاد ارتش بود.

هنگامی که شاه چند روز پس از کودتا به ایران بازگشت، در فرودگاه مهرآباد که به کلی در محاصره‌ی نظامیان مسلح به تانک و زره‌پوش بود و تنها معدودی از «رجال» و افسران و دیپلمات‌های خارجی حضور داشتند، پس از پیاده‌شدن شاه از هواپیما و دست‌دادن به سرلشکر زاهدی و برخی از حاضران، تیمسار پای شاه را می‌بوسد. این رویداد، که رئیس ستاد ارتش، پای شاه به کشور بازگشته را می‌بوسد مایه‌ی شگفتی دیپلمات‌ها می‌شود. این حرکت تا مدتی مورد تفسیر و تعبیر و درعین حال موضوع شوخی دیپلمات‌ها به‌ویژه پرسنل وابسته‌ی نظامی امریکا در ایران که در کودتا دخالت مستقیم داشت شده بود.

شیرین‌کاری‌های متعددی از تیمسار باتمانقلیچ آورده شده از جمله سرهنگ عزیزالله رحیمی که روز ۲۸ مرداد در اداره‌ی دژبان بازداشت و شاهد عینی بوده چنین نقل کرده است «پس از گشودن درهای زندان و آزادشدن زندانیان، باتمانقلیچ حاضر نبود از سلول خود خارج شود. سرانجام پس از اصرار زیاد و تأکید این موضوع که شما رئیس ستاد ارتش هستید و باید پست خود را هر چه زودتر اشغال کنید، آماده‌ی لباس پوشیدن و خارج‌شدن از زندان گردید. اما از شدت ترس و دستپاچگی

شلوارش را پشت و رو پوشیده بود.»^۱

اینک آخرین بخش مصاحبه‌ی دکتر صدیقی وزیر کشور و یار و همراه دکتر مصدق، که از نظر تاریخی سند زنده و مهمی است آورده می‌شود: سرلشکر باتمانقلیچ و سرتیپ نصیری و سرتیپ فولادوند و سرهنگ ضرغام آقای دکتر را به طبقه‌ی پنجم باشگاه اتاق شماره‌ی (۸) و دکتر شایگان را به اتاق شماره‌ی (۹) و مهندس معظمی را به اتاق شماره‌ی (۷) و مرا به اتاق شماره‌ی (۱۰) روبه‌روی اتاق آقای دکتر بردند. سرلشکر باتمانقلیچ که آقای دکتر را به اتاق رسانید، برگشت و به ما گفت: «وسائل راحت آقایان فراهم خواهد شد. هر کدام از آقایان هر چه می‌خواهید بفرمایید بیاورند» بعد رو به من کرد و گفت: با آقای دکتر هم که قوم و خویش هستیم... (از راه خانم شاهزاده مادر ابوالقاسم خان صدیقی) سرتیپ فولادوند به من گفت: شما چه می‌خواهید: گفتم وسائل مختصر شست‌وشو که باید از خانه بیاورند و یکی-دو کتاب. سرتیپ نصیری گفت: من هر چه بخواهید خودم برای جناب عالی فراهم می‌کنم. هر چند با وجود سابقه‌ی قدیم، شما می‌خواستید مرا بکشید! از این گفته اظهار تعجب کردم و از اظهار خدمت ایشان تشکر نمودم و به اتاق خود رفتم. اتاق‌های ما تلفن داشت. آقای دکتر مصدق با تلفن خود خواستند به محلی تلفن کنند و احوال اعضای خانواده خود را بپرسند. مرکز داخلی باشگاه، تلفن را وصل کرد، پس از پایان مکالمه، مأمورین به اتفاق سرتیپ فولادوند آمدند و سیم تلفن‌ها را قطع کرده، تلفن‌ها و کلید درها را بردند. ساعت هشت با هم شام خوردیم و ساعت نه و نیم، چون خسته بودیم برای خواب آماده شدیم.

تازه روی تخت خواب رفته بودم که در باز شد و سرتیپ فولادوند پیش آمده گفت: حاضر شوید که از این جا به جای دیگر بروید! برخاستیم و لباس

۱- جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۴۲۳.

پوشیدیم و از اتاق بیرون آمدم (در ساعت ۲۲) آقای دکتر شایگان هم حاضر شدند. من از سرتیپ فولادوند پرسیدم که آیا می‌توانیم از آقای دکتر مصدق خداحافظی کنیم؟ گفت: نه! گفتم از آقای مهندس معظمی چه‌طور؟ گفت: نه...

دکتر شایگان و مرا سوار جیبی کردند، که دو سرباز در عقب آن با تفنگ نشسته بودند و سرهنگ محمد انصاری هم با سختی در سمت راست من نشست. ساعت ۲۲ و چند دقیقه، وارد شهربانی، در قسمت فرمان‌داری نظامی شدیم و ما را به اتاق شماره‌ی ۱۸ بردند. چون تخت‌خواب و وسائل آن حاضر نبود، سرهنگ ضرابی دستور داد تخت از اتاق دیگر و وسائل تخت‌خواب از باشگاه افسران آوردند و من و دکتر شایگان ساعت یازده چراغ را خاموش کرده و خوابیدیم!...»^۱

میزان آگاهی مصدق از کودتا

پیش از بیان مشخص چگونه‌گی و میزان آگاهی مصدق و یاران او از کودتاهای ۲۵ و ۲۸ مرداد ماه، بهتر است به کوتاهی به چند رویداد اشاره شود. این رویدادها و توطئه‌ها درحقیقت آزرهای خطری بوده‌اند برای هشیاری و آماده‌گی دائمی مصدق و کابینه‌ی او، مبنی بر این‌که مخالفان در کمین نشست‌اند و خطر براندازی حکومت بی‌وقفه چون امواج دریا یکی پس از دیگری فرامی‌رسند.

دوران دوم نخست‌وزیری مصدق با پیروزی رستاخیز ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ آغاز می‌شد. رستاخیز ۳۰ تیر و رویدادهای روزهای پیش از آن، دو حقیقت را روشن ساختند.

نخست آن‌که نیروی عظیم مخالفان، واقعیت وجودی و چهره‌ی حقیقی خویش را بار دیگر ظاهر ساخته و نشان دادند که از هیچ اقدام غیردموکراتیک علیه منافع کشور و شهروندان، حتا کشتار آنان ابا ندارند.

دوم آن‌که نیروی مردمی نیز عظمت نهفته و قدرت ایستاده‌گی خود را در کوره‌ی عمل و در میان آتش و خون به اثبات رسانید.

برای دانستن چند و چون رستاخیز ۳۰ تیر، باید اندکی به گذشته و انگیزه‌های آن نگریست.

تا آن زمان، محمدرضا شاه، به بهانه داشتن عنوان فرمانده کل قوا، به روال سنتی پدر خویش، همه‌ی نیروهای مسلح کشور را به صورت فرمان‌برداران مستقیم خود درآورده بود. وزیر جنگ، رئیس ستاد ارتش، رؤسای شهربانی و ژاندارمری بر طبق اراده‌ی او نصب و عزل می‌شدند و نخست‌وزیران پیش از مصدق عملاً قادر به دخالت در امور ارتش و قوای انتظامی نبودند.

دکتر مصدق برای داشتن قدرت عملی و حکومتی، بر آن شد تا در دوران حساس و تاریخی پس از ملی شدن نفت به منظور جلوگیری از دسیسه‌ها، وزارت جنگ را نیز، بر طبق قانون، شخصاً بر عهده گیرد. علاوه بر این برای اداره‌ی مسائل بفرنج اقتصادی و مالی و اداری کشور و گشودن راه‌های سریع حل آن‌ها از مجلس تقاضای امتیازات ویژه‌ی شش‌ماهه کند. چون شاه با واگذاری وزارت جنگ موافقت نکرد، دکتر مصدق در روز ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ استعفا داد.

به‌رغم آن‌که مردم نارضایتی خود را از برکناری مصدق به اشکال گوناگون نشان می‌دادند. شاه بدون توجه به این واقعیات در روز ۲۸ تیرماه احمد قوام (قوام السلطنه) را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

قوام‌السلطنه اعلامیه‌ی آمرانه و تهدیدآمیزی صادر نمود که همه‌ی جراید آن را منتشر کردند و بارها از رادیو تهران پخش گردید. در پایان اعلامیه گفته می‌شد «... وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه‌ی من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند، یا نظم عمومی را بر هم بزنند. این‌گونه آشوبگران، با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبه‌رو خواهند شد... به عموم اخطار می‌کنم که دوره‌ی عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرا رسیده است. کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد.»

پس از انتصاب قوام و پخش اعلامیه‌ی توهین‌آمیز وی

دامنه‌ی تظاهرات که از روز برکناری مصدق آغاز شده بود، گسترش یافت، روز ۲۹ تیرماه تظاهرات در تهران، آبادان، اصفهان و شهرهای دیگر کشور اوج گرفت. کارخانه‌ها تعطیل و کارگران راه‌آهن و اتوبوس‌های شهری دست از کار کشیدند. اعضاء و دوست‌داران احزاب و گروه‌های سیاسی اختلافات دیرینه را کنار گذاشتند و همراه مردم کوچه و بازار و قشرها و طبقات گوناگون چون تن واحد در تظاهرات شرکت کردند.

برای جلوگیری از تظاهرات بیش‌تر، از سحرگاهان ۳۰ تیرماه، ارتشی‌ها با زره‌پوش و تانک در نقاط مختلف تهران مستقر و محل اجتماعات از دانشگاه تا

میدان‌های شهر و از کارخانه‌ها تا مساجد و بازار زیر نظر نظامیان و پاسبانان قرار گرفت. با وجود آماده‌باش نظامی به استقرار قوای انتظامی در تمامی نقاط گردهم‌آیی سنتی، مردم از پیر و جوان، زن و مرد، دانش‌جو و کارگر، بازاری و کارمند دولت با شعارهایی به نفع مصدق و علیه قوام، و دیرتر بر ضد دربار سلطنتی، به تظاهرات پرداختند. در خلال این گردهم‌آیی‌ها بر اثر درگیری میان نظامیان و مردم صدها تن زخمی و یاکشته شدند. چون قیام و مقاومت مردم نه تنها شکسته نمی‌شد بلکه هر ساعت اوج بیش‌تری می‌گرفت و رو به انقلاب می‌رفت و به علاوه در میان قوای انتظامی و ارتشیان سستی و تردید رخنه کرده بود و برخی از واحدها از ادامه‌ی تیراندازی و تجاوز به مردم باز ایستاده بودند، شاه از بیم تبدیل رویدادها به یک انقلاب واقعی، بر پایه‌ی دکترین مشهور خود که در برابر توفان حوادث نادلخواه باید سر را خم نمود تا پس از گذشت توفان باز بتوان سر بلند کرد، در حدود ساعت ۴ بعدازظهر دستور بازگشت ارتشیان را به پایگاه‌های خود صادر کرد. قوام‌السلطنه مجبور به استعفا شد و مردم به پاخاسته پیروز شدند. در پی رستاخیز مردم و بر پایه‌ی خواست ملت، مصدق دوباره نخست‌وزیر شد و شاه ناگزیر به ظاهر با واگذاری وزارت جنگ به مصدق موافقت کرد. جلسه‌ی فوق‌العاده مجلس شورای ملی هم دوم مرداد ماه ۱۳۳۱ لایحه‌ی دادن اختیارات شش‌ماهه به مصدق را تصویب کرد. مجلس در عین حال رویدادهای ۳۰ تیر را «قیام مقدس ملی» نام‌گذاری کرد.

رستاخیز ۳۰ تیر، کوره‌ی تجربه‌ی دیگری برای ارزیابی نیرءی ملت، و پشتیبان قابل اعتمادی برای مصدق بود تا در راه پیروزی نهایی مبارزه بر سر نفت، استوارتر به کار پردازد. اما در کنار این تجربه واقعیت دیگری هم نهفته بود و آن این‌که مخالفان حکومت اندیشه‌ی براندازی آن را به رغم شکست و عقب‌نشینی از سر بیرون نکرده و منتظر شرایط متناسب‌تری برای هجوم دوباره نشستند.

پس از رستاخیز ۳۰ تیر، سرلشکر زاهدی، سرلشکر حجازی، سرتیپ ارفع (که وابستگی وی به انگلستان شهره‌ی خاص و عام بود) با هم‌کاری تعدادی از امرا و افسران شاغل و بازنشسته و همراهی برادران رشیدیان که با سازمان اطلاعات

انگلستان رابطه داشتند، یک کمیته‌ی سری به نام کمیته‌ی نجات وطن تشکیل دادند که پنهانی برای براندازی دولت تلاش گسترده‌ی داشت. این کمیته بعدها شبکه‌ی خود را وسعت بیش‌تری داد و با تعدادی از سناتورها و نماینده‌گان مجلس از جمله مظفر بقایی که از مصدق رو برگردانیده بود و روزنامه‌نگارانی چون میراشرفی و عمیدی نوری و غیره همکاری نزدیک و مخفیانه داشت. کمیته با سفارت امریکا و وابسته‌ی نظامی آن کشور در ایران که عهده‌دار کارهای جاسوسی و خراب‌کاری بود ارتباط دائمی داشت. در برنامه‌ی این کمیته همه چیز، از کودتا و قتل و شایعه‌پراکنی و خراب‌کاری‌های اقتصادی و اداری و خلاصه هر عملی که منجر به ضعف و درنهایت سقوط دولت مصدق شود وجهه‌ی نظر و مورد توجه و تجربه و عمل قرار می‌گرفت. یکی دیگر از شبکه‌های به‌نام و بانفوذ شبکه‌ی سیدضیاءالدین طباطبایی مشهور به عامل انگلیس به همراهی اسدالله اعلم، سناتور خواجه‌نوری و هم‌فکران آنان بود که علیه دولت دسیسه می‌کرد. این گروه با میدلتون کاردار سفارت انگلیس رابطه‌ی نزدیک و همکاری داشت.

سرلشکر زاهدی با این شبکه و هم‌چنین گروه‌های دیگر و تشکیلات ضد دولتی رابطه داشت.

هرچند کارآگاهان و مأموران دولتی به درون چنین شبکه‌هایی راه نمی‌یافتند اما خبرآوران سطح بالا که از معاشران توطئه‌گران بودند گوشه‌هایی از فعالیت‌ها را بروز می‌دادند. این اطلاعات جسته و گریخته، به انضمام گفته‌ها و خودستایی‌های طرف‌داران و کارگزاران آنان جمع‌آوری و چکیده‌ی آن‌ها هر روز به شکل گزارش محرمانه‌ی اداره‌ی اطلاعات شهربانی برای نخست‌وزیر، وزیر کشور و رئیس ستاد ارتش فرستاده می‌شد. علاوه بر این دکتر مصدق از منابع اطلاعاتی و امنیتی وزارت جنگ و هم‌چنین از طریق دوستان و نزدیکان خود در سطح بالا، از بسیاری از فعالیت‌های ضد دولتی خبر داشت.

علاوه بر شبکه‌های سیاسی-نظامی توطئه‌گر، گروه‌های مذهبی متعددی تحت رهبری روحانیون درباری فعالیت ضد حکومتی داشتند. نام‌آورترین آنان آیت‌الله

سید محمد بهبهانی بود. هرچند وی فرزند مجتهد مبارز و دوران مشروطیت، آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی بود، اما با دربار رابطه‌ی نزدیک داشت. خانه‌ی او که روز و شب به روی مقلدان و پیروان و همه‌ی مراجعان باز بود یکی از مراکز ملاقات‌ها و قرار و مدارهای سری نیز بود. همه‌روزه در تمامی دوران حکومت مصدق، کارآگاهانی به این خانه فرستاده می‌شدند. اما آنان قادر نبودند بیش از نام بعضی سرشناسان که به دیدن آیت‌الله می‌روند خبر مهم و جالب چندانی کسب کنند. به‌رغم محدودیت اخبار و اطلاعات کسب‌شده، وابستگی آیت‌الله بهبهانی به دربار و مخالفت وی با دولت از بدیهیات روز به شمار می‌رفت. در توطئه‌ی نهم اسفند به وسیله این روحانی گروهایی برای جلوگیری از مسافرت شاه به خارجه به خیابان کاخ، جلوی دربار، و سپس برای حمله به خانه‌ی مصدق اعزام شدند. آیت‌الله بهبهانی در بسیج دستجات و به‌ثمر رساندن کودتای ۲۸ مرداد نقش دوباره‌یی بازی کرد.

در رابطه با کودتا نام شیخ بهاء‌الدین نوری و شیخ احمد کفایی خراسانی و عده دیگری از روحانیون، نیز به چشم می‌خورد.

نقش آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی یار و هم‌کار پیشین مصدق و از مخالفان سرسخت بعدی وی جنبه‌ی ویژه و چندجانبه‌یی دارد که به‌گوشه‌یی از آن بعداً اشاره خواهد شد.

شبکه‌ها، گروه‌ها و شخصیت‌های مخالف دولت از جانب دستگاه جاسوسی انگلستان پیش از قطع رابطه‌ی سیاسی از نزدیک و سپس دورادور، هدایت و پشتیبانی می‌شدند. دو دستگاه عظیم و کارشناس و کارآزموده امریکایی نیز در رهبری و تقویت شبکه‌های توطئه‌گر و مخالف دولت دست داشتند. این دو دستگاه عبارت بودند از اداره‌ی اصل چهار ترومن و اداره‌ی وابسته‌ی نظامی امریکا در ایران. اداره‌ی اصل چهار که ظاهراً به کمک‌های فنی و کشاورزی و اقتصادی می‌پرداخت و تنها وظیفه‌ی سیاسی رسمی آن طبق دکترین ترومن (جانشین پرزیدنت روزولت) مبارزه با کمونیسم بود، در ایران عملاً مبدل به مرکز فعالیت علیه مصدق و یاری رساندن به گروه‌های توطئه‌گر شده بود. در این توطئه‌ها هم مأموران

امریکایی و هم‌کارمندان ایرانی آن اداره شرکت داشتند. اداره‌ی وابسته‌ی نظامی آمریکا مرکز اصلی امور جاسوسی، خراب‌کاری و فعالیت‌ها برای براندازی دولت بود. بیش‌تر افسران و مأموران این اداره برگزیدگان آموزش‌دیده و کارآزموده‌ی دستگاه اطلاعات و جاسوسی آمریکا بودند. آنان که در لباس افسران آمریکا به‌ویژه افسران نیروی هوایی بودند، به جای کارهای اختصاصی و شغلی خود بیش‌تر به فعالیت‌های سیاسی و جاسوسی می‌پرداختند. امور جاسوسی و خراب‌کارانه که از نقطه‌نظر قوانین بین‌المللی غیرمجاز شمرده می‌شود کم‌تر در خود سفارت آمریکا انجام می‌پذیرفت و تمرکز این‌گونه فعالیت‌ها در این اداره بود. در میان این مأموران کارشناسان حرفه‌یی گوناگون و تخصص‌های متفاوت وجود داشت.

علاوه بر این‌ها مستشاران نظامی آمریکا در ارتش ایران، تحت فرماندهی و هدایت ژنرال مک‌کلور رئیس هیئت مستشاری، پس از تغییر سیاست آمریکا در مورد ایران، شروع به فعالیت علیه دولت نمودند. برای مستشاران شرایط خراب‌کاری از هر جهت فراهم و مناسب بود، زیرا آنان مستخدم ارتش بودند و روزانه با افسران تماس و رابطه‌ی شغلی داشتند. از آن زمان که سیاست آمریکا با تصمیم انگلیس برای براندازی دولت مصدق هم‌آهنگ شد، افسران مستشار از موقعیت مناسب خود و حضور روزانه در ستاد و سایر ارگان‌های ارتشی استفاده شایان کرده و با مخالفان حکومت مصدق تا سقوط دولت هم‌کاری کردند.

به‌طوری‌که دیده می‌شود، ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار و در تلاش بودند تا دولت ملی مصدق سرنگون و استقلال سیاسی و اقتصادی کشور به سود نفت‌خواران جهان و دولت‌های آن‌ها محدود شود.

این واقعیات یک روی سکه است، روی دیگر آن است که علاوه بر روحیه‌ی مسالمت‌جویانه مصدق و روش محتاطانه‌ی او مبتنی بر رعایت همه‌ی قوانین کشور، به‌رغم کهنه‌گی بسیاری از آن‌ها، و از آن مهم‌تر عدم قاطعیت و کاربری و ابتکار بسیاری از هم‌کاران دولتی او چه در کابینه و چه در رده‌های پایین‌تر و گذشت و مسالمت‌دائمی در برابر مخالفان، باعث پرورش ماری شد که از همان آغاز دومین

دوره‌ی حکومت مصدق در آستین دولت بود. با آن که هیئت وزرا و مقامات امنیتی و انتظامی کشور، به وجود شبکه‌های مخالف و دست‌های داخلی و خارجی پشتیبان آن‌ها، آگاهی و آشنایی داشتند، وزارت‌خانه‌ها و دستگاه‌هایی آنه وظیفه‌ی مبارزه با توطئه‌گران را داشتند، به علت خصلت وجودی دیرینه‌ی خود و وابسته‌گی سنتی به دربار و نام پادشاهی و تردید در انجام وظیفه و در مواردی عدم درک پی‌آمدهای احتمالی فعالیت این گروه‌ها و به علاوه سستی و کاهلی و بی‌تفاوتی بسیاری از مجریان کار که روش دیرینه و همگانی ادارات دولتی بود، اقدامات جدی پیش‌بینانه و پیش‌گیرانه‌یی به عمل نمی‌آمد.

مشکل کار تنها در آن چه ذکر شد نبود، بلکه ترکیب هیئت دولت و ویژه‌گی‌های یکایک وزیران، معاونان وزارت‌خانه‌ها، فرماندهان قوای انتظامی و رؤسای ادارات و دوایر دولتی و وجود اختلاف‌های شخصی و سیاسی در میان آن‌ها مبارزه‌ی یک‌پارچه و همه‌جانبه با توطئه‌گران داخلی و حامیان خارجی آن‌ها را مشکل می‌ساخت. بدین صورت است که می‌توان به مشکل مصدق و در ددل وی که می‌گوید «من با دستگاهی کار می‌کردم که زیر نفوذ استعمار بود»^۱ پی برد.

برای تغییر ترکیب ناباب و پیوند ناسازگار دستگاه دولتی و رفع تضاد و تناقض درونی آن، تنها دو راه وجود داشت: یا مصدق از این پیکر دفع شود یا دستگاه دولتی به مثابه آلت اجرای سیاست نوین، تغییر اساسی یابد. چون شرایط تحقق تغییر دستگاه عظیم دولتی سنتی و استعمارزده از میزان توانایی و همچنین خواست مصدق بیرون بود و شرایط چنین تغییری هم هنوز آماده نشد، بود لذا اجباراً راهی جز رفتن مصدق باقی نبود.

شهامت روحی، از خودگذشته‌گی شخصی و عظمت انقلابی مصدق در آن است که به‌رغم این‌که خود از طبقه‌ی اشراف و مالکان کشور بود، از ردیف آنان که منافع‌شان با دربار و استعمار پیوند سنتی داشت روی گردانید و به میان توده‌ی

ملیونی مردم عادی گام نهاد. مصدق با این تغییر جبهه و پیوستن به خلق، به حق به مقام رهبری مردم ایران رسید و موفق شود به چنان کار کلانی دست یازد که سهم بزرگی در فروریِ نظام استعماری به سرکرده‌گی امپراتوری بریتانیای کبیر داشت. مصدق تنها رهبر جبهه‌ی ملی نبود بلکه به سبب پیوستن به مردم و مبارزه در راه بهروزی آنان و تأمین و استقلال سیاسی اقتصادی کشور محبوب مردم و رهبر طبیعی همگان شد. دکتر مصدق به مردمی بودن خویشتن و پشتیبانی افکار عمومی از وی و دولتش توجه داشت. وی در خاطرات و تألمات می‌نویسد: «جبهه‌ی ملی حزب نبود و در مجلس اکثریت نداشت تا بتواند دولت را حفظ کند. جبهه‌ی ملی اقلیتی بود که افکار عمومی پشتیبان آن شده بود و این پشتیبانی جهتی نداشت جز الهامی که جبهه از افکار عموم می‌گرفت. دولت این‌جانب که روی افکار جامعه تشکیل شده بود می‌بایست از افکار عمومی تبعیت کند، هم‌چنان که کرد و تا سقوط نکرده بود از حمایت مردم برخوردار بود و مردم چه کار بیش از آن چه کردند می‌توانستند بکنند»^۱

مصدق که تفاوت فراوان با همه‌ی نخست وزیران پیشین داشت با آن‌که دارای عنوان اشرافی بود و با آن‌که در زنده‌گی سیاسی آشنایی و رابطه‌ی درازمدت با سیاستمداران داخلی و خارجی داشت، برخلاف قشر و طبقه‌ی که بدان تعلق داشت، نه تنها زیر نفوذ استعمار قرار نگرفت بلکه عملاً روی استعمار قد علم کرد. پیوستن مصدق به خواست ملت و مبارزه در راه منافع کشور و کم‌توجهی به منافع شخصی و طبقاتی خویش و نشان دادن پایداری در مبارزه، تا آن‌جا که استعمار و دربار و همه‌ی وابستگان بدان‌ها را به مخالفت با وی برانگیخت، جریان پیچیده‌ی بود که در آغاز حتماً برای بسیاری از یاران و هم‌کاران خود وی نیز روشن و آشکار نبود. به همین سبب و پس از روشن شدن جداناپذیری مصدق از راه ملت و رسیدن مبارزه به سرحدی که بیش از انتظار و صلاح دید محتاطانه‌ی گروهی از هم‌کاران

پیشین بود، بسیاری در نیمه‌راه از وی جدا شده و برخی عملاً همراه نیروهای استعماری شدند.

پیچیده‌گی مبارزه و پُرزیروم بودن سیاست و روش مصدق در درگیری ضداستعماری، آن سان بود که حزب توده‌ی ایران که سیاست ضداستعماری آن، چه در برابر استعمار کهن انگلستان و چه استعمار نوین امریکا بر همگان روشن بود و می‌بایستی طبیعی‌ترین پشتیبان دولت باشد برای مدتی دچار سردرگمی و اشتباه شد. اشتباه تاریخی حزب توده یا به‌طور مشخص تر هیئت اجراییه‌ی حاضر در ایران ناشی از عوامل فراوانی بود که اساسی‌ترین آن‌ها بدین قرارند:

۱- حزب توده مسائل و رویدادها را بر پایه‌ی جهان‌بینی و از دیدگاه ویژه‌ی خود مشاهده و ارزیابی می‌کرد. آن بخش از رهبری حزب که در کشور بود، بر پایه‌ی تئوری طبقاتی بودن ماهیت دولت و تطبیق مکانیکی آن بر حکومت مصدق خشت اول رابطه با دولت را کج نهاد. نظریه‌ی طبقاتی بودن دولت به زبان ساده این است که دولت دستگاه تأمین منافع طبقه‌ی حاکمه‌ی کشور و وسیله‌ی اجرای خواست آنان است. صغری و کبرای نادرست حزب چنین بود که چون مصدق از طبقه‌ی اشراف کشور است و بسیاری از هم‌کاران و یاران و اعضاء کابینه‌ی او همان کسانی هستند که به‌طور تاریخی و سنتی دولت‌هایی را تشکیل می‌دادند که زیر نفوذ استعمار بودند، پس دولت مصدق هم می‌تواند از همان قماش دولت‌های پیشین باشد. تطبیق مکانیکی و خشک «نظریه‌ی طبقاتی بودن دولت» بر حکومت مصدق و در نظر نگرفتن همه‌ی واقعیات عینی زنده‌گی، پایه‌ی اشتباه نظری و مایه‌ی همه‌ی کج‌روی‌ها و چپ‌روی‌های حزب شدند.

۲- در جریان مبارزه‌ی نفت علیه شرکت انگلیسی و حامی آن یعنی دولت انگلستان، دکتر مصدق می‌کوشید تا در مقیاس جهانی از حمایت و پشتیبانی دولت امریکا در امر ملی کردن نفت بهره‌جویی کند و در این راه پیروزی‌هایی هم به دست آورد. در آن دوران حزب دمکرات امریکا که قدرت دولتی را در دست داشت بر این عقیده بود که برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم، ساده‌ترین راه، پشتیبانی از نهضت‌ها و

حکومت‌های ملی در کشورهای مختلف جهان است. زیرا با تقویت ملی‌گرایی می‌توان در این کشورها سدی در برابر کمونیسم کشید. بدیهی است در پشت‌سر این نظریه‌ی سیاسی هدف‌های اقتصادی بسیاری پنهان بود. بدین معنی که با پشتیبانی از نهضت‌های ملی‌گرایانه، استعمارگران کهن، مانند انگلیس و فرانسه و هلند و بلژیک و پرتغال و غیره مجبور به گذشت‌ها و عقب‌نشینی‌هایی خواهند شد و بدین ترتیب خلاء قدرتی ایجاد می‌شود که می‌تواند به وسیله امریکا پر شود و شرکت‌های امریکایی امکان می‌یابند جای پای بیش‌تری به دست آورند. در صورت تحقق چنین امری از منابع ثروت‌های طبیعی که تا آن زمان به صورت انحصاری به وسیله استعمارگران کهن برده می‌شد سهمی هم نصیب امریکاییان خواهد شد. به علاوه با این‌گونه پشتیبانی‌ها، به محبوبیت امریکا در بین کشورهای پیا خاسته افزوده خواهد شد و نفوذ فرهنگی، سیاسی، اقتصادی (و حتا نظامی) امریکا به ساده‌گی، تحت لفافه‌ی کمک، افزایش خواهد یافت. بدین ترتیب تئوری پشتیبانی از نهضت‌های ملی‌گرایانه با یک تیر دو نشان را هدف می‌ساخت: نخست آن‌که در برابر کمونیسم سدی بر پا سازد و دوم بر حیثیت و نفوذ همه‌جانبه‌ی امریکا بیافزاید.

رهبری حزب توده‌ی ایران با آگاهی از این دکترین دولت دمکرات امریکا و با دیدن تلاش مصدق برای جلب پشتیبانی آن کشور به خصلت و ماهیت ضداستعماری دولت با دیده‌ی تردید می‌نگریست.

۳- دولت اتحاد جماهیر شوروی که استالین در راس آن قرار داشت و همه‌جا و در مقیاس بین‌المللی با ایالات متحده‌ی امریکا بر سر رقابت بود، چون از این سیاست جهانی امریکا آگاه و به زبان ساده دست امریکا را خوانده بود، در آن کشورهایی که خود را صاحب منافع و علائقی می‌دانست به نهضت‌های ملی‌گرایانه و نظایر آن با دیده‌ی تردید و احتیاط می‌نگریست و با مشاهده‌ی رد پا و آثاری از دخالت امریکا اقدام به خنثی‌کردن آن می‌نمود. علاوه بر این چون نهضت‌های ملی‌گرایانه برای مردم به ساده‌گی قابل درک و پذیرش بود و آنان را از رفتن به سوی نظریات انترناسیونالیستی باز می‌داشت طبعاً چنین نهضت‌هایی نمی‌توانست موردپسند

شوروی قرار گیرد. اما همین دولت شوروی در کشورهایی که ملی‌گرایی و مبارزات استقلال طلبانه را عامل تضعیف استعمار می‌دید و آن را به سون جهان بینی و منافع اقتصادی و یا سیاسی خود می‌یافت از آن‌ها پشتیبانی بی‌دریغ می‌کرد.

حزب توده‌ی ایران نیز به علت جهان بینی خود، در آغاز ویژه‌گی‌های مترقی نهضت ملی ایران و تفاوت‌های آن را با ملی‌گرایی شوونیستی تشخیص نمی‌داد. برای ارزیابی سیاست شوروی در ایران و میزان استفاده‌ی بی‌که دکتر مصدق از موقعیت جغرافیایی و هم‌جواری با شوروی در مبارزه‌ی ملی‌کردن نفت نمود، بهتر است بد نوشته‌ی شخص دکتر مصدق استناد شود:

همه می‌دانند که در ممالکی مثل ایران، اشخاص وطن پرست هیچ وقت نخواسته‌اند استقلال وطن خود را در سایه‌ی سیاست یک طرفه حفظ کنند و از یک دولتی به یک دولت دیگر پناه ببرند و خود را تحت الحمایه قرار دهند. اشخاص وطن پرست همیشه خواهان سیاست‌های متضادی بوده‌اند تا بتوانند به وسیله‌ی یکی دیگری را خنثی کنند و به دست او توقعات یک دولت جواب توقعات دولت دیگر را بدهند.

آن روز که من عهده‌دار مقام ریاست دولت شدم در ایران سه دولت متنفذ بود بدین قرار:

- ۱- دولت انگلیس که از دو قرن پیش شروع کرده بود و نفوذ آن در دستگاه دولتی عمیق بود و سابقه‌ی تاریخی داشت.
- ۲- امریکا که سیاستش سابقه‌ی نداشت و سطحی بود ولی از این نظر که در دنیا قدرتی به دست آورده بود دولت انگلیس نمی‌توانست آن را نادیده تصور کند.
- ۳- دولت روسیه‌ی تزاری که بعد از انقلاب دیگر در ایران سیاستی نداشت و سیاست جدید، زاده‌ی مرام کمونیستی، جانشین آن گردید و نظر به این که دستگاه دولت ایران را زیر نظر دول استعماری بود در درجه‌ی سوم قرار گرفته بود و با این حال تا استالین فوت نکرده بود دول استعمار از او ملاحظه می‌کردند و ملت می‌توانست تا حدی اظهار حیات کند و روی همین

احساسات بود که من ظرف دو روز قانون ملی شدن صنعت نفت را از تصویب دو مجلس گذرانیدم و باز روی همین احساسات بود از شرکت نفت که قسمتی از خاک ایران را تحت سلطه و نفوذ خود قرار داده بود خلع ید کردم و بعد از استالین چون قائم مقام او شخصیتی نداشت ملاحظات دول استعمار از آن دولت از بین رفت و ایدن وزیر خارجه‌ی انگلیس مسافرتی به امریکا نمود و مذاکراتش با ایزنهاور به این نتیجه رسید که رئیس جمهوری تصویب کند آزادی یک میلی را با ۴۰٪ از سهام کنسرسیوم مبادله کنند و شرکت‌های نفت امریکا به مقصودی که داشتند برسند.^۱

دکتر محمد مصدق در جای دیگر می‌نویسد:

ایدن و آچسن دو وزیر خارجه انگلیس و امریکا ساکت نشستند و از کنفرانس آتلانتیک شمالی که سه ماه بعد در لیبسون تشکیل گردید و هر دو در آن عضویت داشتند استفاده نمودند و روز ۲۰ فوریه ۱۹۵۱ مذاکرات خود را در خصوص نفت ایران از سر گرفتند و قدر مسلم این است که دولت انگلیس پیشنهاد کرده بود دولت امریکا در کار استخراج نفت ایران شرکت کند و شخص دیگری جانشین من بشود تا بتواند قانون امتیاز نفت را از مجلس بگذراند.

پس از این کنفرانس عمال ایرانی و فداکار انگلیس در ایران شروع به کار کردند و هر کدام به نحوی نقشه‌ی سقوط دولت من را طرح می‌نمودند و با هندرسن سفیر امریکا و یکی از عمال بسیار موثر سیاست انگلیس در ایران مذاکره می‌نمودند و سفیر مرا تحت نظر قرار می‌داد و می‌نگریست تا چنانچه کوچک‌ترین تماسی با مأمورین دولت شوروی پیدا کنم آن را به دولت خود گزارش دهد و سقوط دولت را فراهم نماید که در آن مدت فقط یک یا دو مرتبه سارچیکف سفیر شوروی به خانه‌ی من آمد و راجع به

۱- خاطرات و تألمات، صص ۳۴۴-۳۴۵. آنچه داخل [] آمده از نویسنده است.

شیلات بحر خزر که قرارداد آن در بهمن ماه ۱۳۳۱ منقضی می شد مذاکره کرد و تقاضا نمود شیلات کماکان دست مأموزین دولت شوروی باشد تا بعد قراری در این باب داده شود و به محض این که گفتم دولتی که امتیاز نفت جنوب را قبل از انقضای مدت ملی طی کرد و کارمندان انگلیسی شرکت نفت را از ایران خارج نمود چه طور می تواند قرارداد منقضی شده ی شیلات را ابقاء نماید و آن را کماکان در دست عمال شوروی بگذارد.

آیامی دانید سفیر شوروی در جواب من چه گفت؟ او گفت صحیح می فرمایید ما نمی بایست از شما چنین تقاضایی کرده باشیم و عذر خواست و رفت و در روز انقضاء هم شیلات به تصرف دولت درآمد و تصرف شیلات به دست من کار دول غرب را سهل کرد و مدارای با دولت من هم شاید از این نظر بود که این کار به دست من تمام شود و به همین جهت هم بود که دولت شوروی از تحویل طلای ایران به دولت من خودداری کرد.

کار شیلات که به آخر رسید نقشه ی سیاست خارجی به موقع اجرا درآمد و می خواستند که من طوری از بین بروم که نتوانند آن را به سیاست های بیگانه نسبت دهند. چون که استالین هنوز حیات داشت و نمی خواستند دولت را از طریق کودتا ساقط نمایند.

این بود که برای از بین بردن شخص من عده یی از دربار و علما و افسران و بعضی از اعضای جبهه ی ملی با هم توحید مساعی کردند و توطئه ی روز نه اسفند را پیش آوردند.^۱

توضیح چند نکته از نوشته ی مصدق، برای روشن بینی و ارزیابی رویدادها، خالی از فایده نیست:

۱- به نظر مصدق، اتحاد جماهیر شوروی از آغاز تا دوران وی، حائز اهمیت و نفوذ درجه سوم در ایران بوده است؛ در حالی که انگلیس به طور سنتی و سپس امریکای

نوخاسته، در کشور نفوذ و مقام اول را داشته‌اند.

چون نفوذ انگلیس و سپس امریکا در ایران عمیق بود، همه دولت‌های پیش از مصدق با آن دو دولت هم‌چون دوستان و نزدیکان رفتار می‌کردند و لبه‌ی مخالفت‌ها و مقاومت‌ها متوجه رقیب آنان یعنی شوروی بود. تا آن‌که دولت ملی مصدق از تعادل قوا و از ملاحظه و یا هراسی که دول استعمار از استالین داشتند، با درایت و کفایت و به‌درستی و شایستگی به سود کشور و استقلال سیاسی و اقتصادی آن، بهره‌گیری نمود.

در سراسر دوران حکومت مصدق، دولت شوروی نهایت احتیاط و بی‌طرفی را مراعات می‌نمود و بدین جهات در تمامی این مدت نه تنها اعمال غیردوستانه متقابل انجام نپذیرفت بلکه یک یادداشت‌گله یا اعتراضیه هم بین دو دولت ایران و شوروی مبادله نگردید. درحالی‌که رفتاری اصلی دولت ایران مبارزه‌ی روزانه با انگلیس تا حد قطع روابط سیاسی بود.

در مرحله‌ی نخستین حکومت مصدق روابط با دولت امریکا دوستانه بود. این روابط سپس به صورت عادی درآمد تا آن‌که با افزایش پشتیبانی آن دولت از انگلیس به تدریج رو به سردی نهاد. از دوران پایانی حکومت دمکرات‌ها و آغاز روی کار آمدن جمهوری خواهان، مبارزه‌ی پنهان و آشکار ایران و امریکا رو به شدت نهاد تا آن‌که سرانجام با تلاش مشترک آن کشور به همراهی انگلیس و همراهان داخلی آنان دولت ملی و مردمی مصدق سقوط کرد.

۲- به سبب پایداری و استواری مصدق، وزرای خارجه‌ی انگلستان و امریکا، به مذاکره و کنکاش می‌نشینند و راه چاره را در یافتن شخص دیگری برای نخست‌وزیری کشور مستقل ایران می‌بینند، دولت انگلستان برای جلب حمایت بیش‌تر امریکا در براندازی دولت مصدق اظهار آمادگی می‌کند که رشوه‌ی کلانی به آن دولت داده و شرکت‌های امریکایی را در کار نفت شرکت دهد. در نهایت امر مسأله‌ی نفت با واگذاری ۴۰ درصد از سهام کنسرسیوم به شرکت‌های امریکایی پایان می‌یابد.

۳- نخست‌وزیر کشور، عملاً تحت نظر و مراقبت سفارت امریکا قرار گرفته و هندرسن

سفیر آن دولت به مثابه ژاندارمری، مراقب بوده تا اگر رئیس دولت مستقلی با مأموران سیاسی و رسمی شوروی تماس حاصل کرد، آن را گزارش دهد و وسائل سقوط دولت را فراهم آورد. همان کاری که بالاخره به بهانه‌ی خطر کمونیسم و به وسیله‌ی کودتا انجام پذیرفت. مصدق به‌درستی در چند جای خاطرات و تألمات تأکید می‌کند که «خطر کمونیسم بهانه‌ی بود برای سقوط دولت من»

۴- طبعاً دولت شوروی از احتیاط مصدق مطلع و به همین دلیل ملاقات‌های متقابل، به منظور مراعات نظر مصدق و ندادن بهانه به دست هندرسن به حداقل و به نوشته‌ی مصدق به یک یا دو بار تقلیل یافت.

۵- تنها نارضایتی و بار خاطر مصدق از دولت شوروی تحویل‌ندادن به‌موقع و بی‌درنگ طلا به دولت وی است.

از این نکته‌ی منفی روابط دولت شوروی آن زمان و حکومت مصدق که بگذریم، بر پایه‌ی نوشته‌ها و اظهار نظرهای خود مصدق و دیگر مدارک و اسنادی که از آن زمان باقی ست، می‌توان گفت که در دوران تاریخی حکومت مصدق، رابطه دولت‌های ایران و شوروی، عادی، محتاطانه، توأم با حسن همجواری و در مجموع مثبت و به سود دولت ایران و کارهای حکومت بوده است. این واقعیات به‌خودی‌خود از دیگر دلائل و عوامل تشدید تلاش انگلستان و امریکا و کارگزاران داخلی آنان برای براندازی دولت مصدق بوده است. زیرا روابط عادی بین ایران و شوروی هیچ‌گاه مورد پسند دولت‌های انگلستان و امریکا و جهان غرب نبوده است. دولت‌های امریکا و انگلیس در مورد رابطه ایران و شوروی آن‌چنان حساسیت به خرج می‌دادند که حتا در دوران پس از کودتا و هنگامی که شاه در اوج قدرت مطلقه بود، هرگاه بر پایه‌ی شرایط روز، روابط با شوروی اندک بهبود و توسعه‌ی می‌یافت، شاه که به حساسیت امریکا و دوستان غربی خود واقف بود، برای رفع نگرانی احتمالی آنان شخصاً با سران کشورها ملاقات می‌کرد و توسعه‌ی روابط را توجیه می‌نمود تا از بروز هرگونه تردیدی درباره‌ی وابستگی همه‌جانبه سیاست وی به جهان غرب جلوگیری به عمل آید.

با توجه به این واقعیات دیده می‌شود که میان سیاست کلی دولت شوروی در

مورد ایرانِ دورانِ مصدق و عملیات و کارهای حزبِ توده تفاوت فراوان و حتا تضادهایی وجود دارد. حزبِ توده برخلاف رویه محتاطانه و مسالمت‌آمیز شوروی، در تمامی نخستین دورانِ حکومتِ مصدق به مخالفت علنی و همه‌جانبه با دولت می‌پردازد و تنها پس از رستاخیز ۳۰ تیرماه و آغازِ دومین دوره‌ی زمام‌داریِ وی، به پشتیبانیِ مشروط و توأم با انتقاد روی می‌آورد.

بازتاب خبرهای مربوط به کودتا در روزنامه‌های کشور

گفته شد که در راه تضعیف دولت و براندازی نهایی آن، توطئه‌ها و عملیات گوناگونی از جانب دسته‌ها و گروه‌های متشکلی که از پشتیبانی دولت‌های انگلیس و امریکا هم برخوردار بودند صورت می‌پذیرفت. دامنه‌ی گروه‌بندی‌های ضددولتی و اقدامات نیمه‌مخفی، نیمه‌علنی آنان تا آن حد توسعه می‌یافت که بازتاب آن‌ها در روزنامه‌ها و مطبوعات روز دیده می‌شد. هرچند از خلال خرد مطبوعات مخالف دولت، وجود و چهره‌ی اپوزیسیونی که سرگرم تهیه‌ی مقدمات براندازی دولت است به روشنی دیده می‌شد، اما روزنامه‌های پشتیبان حکومت، همه‌روزه وجود خطر و آنچه را که در دست تدارک و در حال تکوین است به اطلاع مردم و طبعاً دستگاه‌های دولتی، خبری و امنیتی می‌رسانیدند.

در این پرده‌داری‌ها، افشای توطئه‌ها و آذیرهای احتمال وقوع کودتا روزنامه‌های متعدد و متنوع وابسته به حزب توده، نقش عمده‌ی را بازی می‌کردند. زیرا حزب با آن که در حال نیمه‌پنهانی، نیمه‌علنی زنده‌گی و فعالیت می‌کرد، اما از راه سازمان‌های وابسته به خود مثل «جمعیت مبارزه با استعمار»، «سازمان جوانان دمکرات»، «سازمان زنان، جمعیت طرف‌داران صلح» و به‌ویژه «سازمان نظامی»، که با حدود پانصد نفر افسرانی که تعدادی از آنان در مقامات حساس اداری و اطلاعاتی بودند، اخبار وسیع و مطمئنی کسب می‌کرد. حزب تنها بخشی از اخبار و اطلاعات به‌دست آمده را در موارد ضرور و تنها تا آن میزان که به امنیت سازمان‌های وابسته به خود لطمه نخورد از طریق مطبوعات منتشر می‌کرد. بخش دیگری از اطلاعات را به وسائل گوناگون و از راه ارتباطات شخصی و آشنایی‌ها، مسنقماً به اطلاع برخی مقامات دولتی از نخست‌وزیر تا دیگران می‌رسانید.

اخبارِ توطئه‌ها و احتمالِ خطرِ کودتا تا به آن اندازه رسیده بود که مخالفانِ حکومت آن‌ها را جعلیات و هیاهوی توخالی و تبلیغاتی حزبِ توده و نیروهای چپ جلوه‌گر می‌ساختند و حتا حزبِ توده را خطرِ اصلی نامیدند که وجود دولت را تهدید می‌کند. به عنوان نمونه روزنامه‌ی شاهد ارگان حزبِ زحمت‌کشان به مدیریت دکتر بقایی یازدهمین مصدق و مخالف سرسخت بعدی وی در تاریخ ۲۴ مردادماه ۱۳۳۲ یعنی روز قبل از کودتای نافرجام نوشت:

توده‌یی‌ها قصدِ کودتا دارند و نظرشان از انتشار خبرِ کودتای جعلی انحرافِ افکار عمومی است. اخبار بسیار موثق که به دست ما رسیده، حاکی است که حزبِ توده در نظر دارد دست به یک کودتای کمونیستی بزند. به‌رغم این‌گونه نعلِ وارونه زدن‌های مخالفان، حکومت مصدق و مقامات امنیتی کشور که به منابع خبری گوناگون دسترسی داشتند از واقعیت امر و سرچشمه‌ی خطرِ کودتا اطلاع کامل داشتند.

پیش از بیان نمونه‌های مشخص اخبار مربوط به کودتا، گوشه‌یی از نطق ایزنهاور رئیس‌جمهور وقت امریکا که آژیر نزدیک‌شدنِ ساعات خطر بود آورده می‌شود:

...در ضمن اخبار ایران که در جرایدِ صبح چاپ شده است البته خواننده‌اید که آقای دکتر مصدق بالاخره بر پارلمان فایق آمد و توانست خود را از مخالفتِ پارلمان خلاص و آسوده سازد. آقای دکتر مصدق البته در این اقدام خود از حزبِ کمونیست استفاده کرد و کمک گرفت.

به‌طوری‌که اشاره کردم تهدید کمونیست‌ها نسبت به کشورهای آسیا اساساً برای امریکا شوم و خطرناک است. امریکا ناچار بایستی این راه را هر جا باشد مسدود کند و این کار دیر یا زود بایستی انجام گیرد.^۱

این نطق ایزنهاور که ده روز قبل از کودتای نافرجام ایراد شد، هشدار بی‌پرده از نزدیک‌شدنِ دیر یا زود کودتا بود. هشدار ایزنهاور و خبرها و اطلاعاتِ مربوط به کودتا

را چنان‌چه با توجه به ملاقات‌های هندرسن سفیر آمریکا با مصدق، و تهدیدها و اتمام حجت‌هایی که با وی داشته است و شرح گوشه‌یی از آن‌ها در کتاب *خاطرات و تألمات* هم آمده در نظر گیریم، به این نتیجه‌ی منطقی و تردیدناپذیر می‌رسیم که مصدق پیر و باتجربه، که در خشت خام هم جریان امور را هم‌چون آیینی در پیش روی می‌دیده است انتظار هرگونه پیش‌آمدی از جمله کودتا را داشته است.

روزنامه‌ی *شجاعت*، به جای به سوی آینده ناشر افکار حزب توده که در آن روزها توقیف بود، اخبار مربوط به کودتا را از ۱۸ مرداد به بعد منتشر کرد. این روزنامه روز ۲۳ مرداد نوشت:

... کارگران، دهقانان، پیشه‌وران، روشن‌فکران، بازرگان و وطن‌خواه، مردم رشید ایران! دشمنان ملت و نوکران دربار، یک بار دیگتر برای پایمال کردن محصول مبارزات شرافت‌مندانه شما به توطئه‌ی دامنه‌داری پرداخته‌اند. این بار هم دربار، در رأس توطئه جای دارد. قصد آن‌ها این است که با یک **کودتای نظامی** زمام امور را به دست گیرند و نهضت ضد استعماری ملت ما را به نفع اربابان خود مختنق سازند.

وظیفه دارید که بیش از هر وقت دیگر هوشیار باشید. باید به محض بروز خطر، با تمام قوای خود و با استفاده از جمیع امکانات برای منهدم کردن توطئه‌ی دشمنان، وارد میدان شوید! نیروی شما بی‌کران است. شما بارها دربار و عامل آن را شکست داده‌اید، این بار هم می‌توانید و باید توطئه‌ی آن‌ها را در هم شکنید و تارومارشان سازید...

چنان‌چه قبلاً گفته شد از طرف اداره‌ی اطلاعات (کارآگاهی) روزانه فشرده‌ی مندرجات سیاسی روزنامه‌های کشور و نظریه‌ی خبرگذاری‌های مهم جهان درباره‌ی حوادث ایران تنظیم می‌شد. این بولتن به اضافه‌ی اخبار محرمانه‌ی سیاسی کشور، شامل نظریات و عقاید سردمداران سیاست‌های نوناگون، ملاقات‌ها و زدوبندهای سیاسی، توطئه‌های ضد دولتی و امثال آن در دو یا سه صفحه تهیه و پیش از ساعت ده صبح برای نخست‌وزیر، وزیر کشور، وزیر جنگ، رئیس ستاد ارتش

و رؤسای دژبانی، ژاندارمری و شهربانی ارسال می‌شد. (در اواخر حکومت مصدق ارسال نسخه‌یی از آن برای دربار متوقف شد.)

بولتن شهربانی و اخبار محرمانه‌ی این دستگاه یگانه منبع خبری نبود، بلکه رکن دوم ستاد ارتش، فرمان‌داری نظامی و اداره‌ی دژبانی نیز روزانه گزارش امور و مهم‌ترین اخبار کسب‌شده را برای نخست‌وزیر، رئیس ستاد ارتش و وزیر کشور ارسال می‌داشتند.

علاوه بر این منابع خبری و اطلاعاتی، برخی از افراد و شخصیت‌های سیاسی و گروه‌های سیاسی پشتیبان حکومت که از راه روابط شخصی و بستگی‌های خانوادگی اطلاعات مهمی به دست می‌آوردند به ابتکار خود و به‌طور خصوصی، شنیده‌ها و دانسته‌های خود را به اطلاع مصدق می‌رساندند.

اداره‌ی اطلاعات از گوشه‌هایی از خبرهایی که به‌طور خصوصی و شخصی به مصدق و یاران نزدیک او، که مشاغل مهم سیاسی و کشوری را داشتند، مطلع می‌گردید. بدین‌گونه یا خود افراد منبع اطلاع، صلاح می‌دیدند بخشی از اطلاعات خود را به گوش شهربانی هم برسانند یا این‌که از جانب خود نخست‌وزیر یا مسئولان کشور دستور داده می‌شد تا درباره‌ی میزان درستی و واقعیت خبری که به‌طور خصوصی بدانان رسیده است تحقیق و نتیجه گزارش شود.

در روزهای پُرتب‌وتاب مردادماه ۱۳۳۲ که مسئله‌ی بود و نبود حکومت و سرنوشت نفت ملی‌شده در میان بود طبعاً کانون خبرهای دستگاه‌های امنیتی کشور هم چیزی جز اخبار و اطلاعات مربوط به توطئه‌ها و احتمالات کودتا نمی‌توانست باشد.

آگاهی بدون تردیدِ مصدق از کودتا

دکتر مصدق در خاطرات و تألمات چنین می‌نویسد:

شنبه ۲۴ مرداد بین ساعت ۶ و ۷ شخص ناشناسی مرا پای تلفنِ خانه‌ی خودم خواست [مصدق در حاشیه توضیح می‌دهد که تلفن دولتی هم در خانه‌ی من بود که از آن در امور نخست‌وزیری استفاده می‌شد] و گفت: عده‌یی مأمور شده‌اند که در این شب کودتا کنند و شما را دستگیر نمایند. دو عراده تانک هم از سعدآباد به شهر می‌فرستند که در یکی از خیابان‌های نزدیکِ خانه‌ی شما متوقف شود، که بلافاصله من سرنیپ ریاحی را که در شمیران اقامت داشت خواستم و دستور تقویت قوای محافظ خانه‌ی خود را به او دادم و راجع به دو عراده تانک هم که گفتند از سعدآباد می‌آید سؤال کردم آیا برخلاف دستور، در سعدآباد تانکی گذاشته‌اید که می‌خواهند در این شب از آن‌ها استفاده کنند؟ گفت چهار عراده تانک هنوز در سعدآباد است که به شهر حمل نکرده‌ایم و آن وقت معلوم شد همین رئیس ستاد ارتش که در زمان تصدی من به این مقام رسیده و مورد اطمینان من بود، دستور مرا اجرا نکرده بود و آن وقت فهمیدم که من به فرموده‌ی شاهنشاه در ارتش چه یاران وفاداری داشتم.^۱

شخص ناشناسی که دکتر مصدق به او اشاره می‌کند که خبر کودتا را به وسیله‌ی تلفن به اطلاع وی رسانیده است، کسی جز دکتر نورالدین کیانوری که در آن روزها عضو هیئت اجراییه کمیته مرکزی حزب توده بود نمی‌تواند باشد دلیل این امر آن که

سال‌ها پیش از نگارش و چاپ کتاب *خاطرات و تألمات*، دکتر کیانوری چندین بار و در چند نوشته، چگونه‌گی این واقعیت را که خبرهای کودتا را به اطلاع مصدق رسانیده است سخن گفته و مقاله نوشته است. بدیهی است که صلاح مصدق نبوده تا هنگام نگارش کتابش در حالی که در تبعید و زیر نظر مأموران امنیتی در احمدآباد به سر می‌برده است، نامی از گوینده‌ی خبر به میان آورد. به علاوه نقطه نظر مصدق بیان آگاهی و داشتن اطلاع قبلی از تهیه کودتا بوده است، نه ذکر نام راوی خبر.

از چند نوشته‌ی کیانوری درباره‌ی رویدادهای مردادماه و این که او به وسیله‌ی تلفن خبر کودتای در شرف وقوع را به اطلاع دکتر مصدق رسانیده است، تنها یکی از آن‌ها که با عنوان «حزب توده‌ی ایران و دکتر مصدق» در شماره‌ی ۲۰۱ دوره‌ی هفتم، سال دوم نامه‌ی مردم به تاریخ پنج‌شنبه ۱۲ فروردین‌ماه ۱۳۵۹ چاپ شده در اختیار نویسنده است. پیش از آوردن گوشه‌هایی از نوشته‌ی یادشده لازم است توجه داده شود که از زمان کودتا تا فروردین‌ماه سال ۵۹ یعنی تاریخ نگارش حدود ۲۷ سال فاصله‌ی زمانی است. به علاوه مقاله در دورانی نوشته شده که نظام سلطنتی مبدل به جمهوری شده بود و حزب توده عملاً به صورت علنی فعالیت می‌کرد و هنوز مورد پیگرد قرار نگرفته بود. بنابراین احتمال اختلافاتی میان این نوشته و مقالات قبلی، در مورد مسائل مربوط به کودتا موجود است. با وجود این‌ها بر دقت و صحت بخش مربوط به کودتای نافرجام ۲۵ مرداد شواهد فراوانی موجود است در حالی که تردیدها و نظرهایی درباره‌ی دقت و حتا صحت بیان کیانوری در مورد تماس وی با دکتر مصدق در رویداد ۲۸ مرداد وجود دارد.^۱

۱- یکی از پیچیده‌ترین و یا به اصطلاح مرموزترین چهره‌های حیات سیاسی نیم قرن اخیر ایران دکتر نورالدین کیانوری است. از جانب تعدادی از مخالفان و هم‌چنین از طرف برخی اعضاء و رهبران حزب توده اتهامات بزرگی بر وی وارد آمده است. گفته شده که در دوران تحصیل در آلمان تمایلات فاشیستی داشته است. هم‌چنین متهم است که جاسوس انگلستان بوده. بعدها به جاسوسی برای شوروی هم متهم گردیده و به همین اتهام در کنار تعدادی از رهبران و اعضاء حزب توده به مرگ محکوم گردید، لیکن حکم در مورد او اجرا نشد.

کیانوری می نویسد:

روز ۱۸ مرداد، حزب توده‌ی ایران هشدار داد که جبهه‌ی متحدی از شریرترین دشمنان ملت به وجود آمده و دربار و سفارت امریکا مرکز توطئه‌یی هستند که هدفش برانداختن دولت است.

حزب ما در میان نظامیان هوادار رژیم شاه مخلوع که مأمور تدارک کودتا بودند، هواداران شناخته‌نشده‌یی داشت و از راه آن‌ها اطلاعاتی به دست می‌آورد.

روز ۲۱ مرداد به ما اطلاع رسید که مقدمات اجرای کودتا در لشکرگارد و سایر واحدهای مورد اطمینان شاه مخلوع فراهم شده و در انتظار تعیین ساعت عمل هستند. این اطلاع را سرهنگ مبشری^۱ در ساعات نزدیک به نیمه‌شب به منزل من آورد. از همان منزل کوشش کردم با دکتر مصدق تماس بگیرم. برای این‌که اطمینان او را به درستی مبدأ خبر مطمئن سازم، همسرم مریم، که بستگی و آشنایی با دکتر مصدق و خانم دکتر مصدق داشت، به اندرونی تلفن کرد و خانم را خواست و به وسیله‌ی خانم دکتر مصدق، دکتر را پای تلفن خواستیم. ما این راه ارتباط را تا آخرین ساعات روز ۲۸ مرداد حفظ کردیم.

روز ۲۳ مرداد، باز هم حزب ما در نشریات صبح خود خبر کودتای قریب‌الوقوع را منتشر ساخت.

روز بیست‌وسوم، بعد از ظهر، باز هم سرهنگ مبشری به منزل من آمد و خبر آورد که برای شب قرار قطعی حمله‌ی لشکرگارد گذاشته شده است و ضمناً اسامی برخی از افسران بالارتبه‌یی را که گرداننده‌ی کودتا بودند با خود آورد...

۱- پس از کودتای ۲۸ مرداد و پس از لورفتن سازمان نظامی وابسته به حزب توده، سرهنگ مبشری، در کنار ده تن دیگر از محکومین به مرگ، در لشکر زرهی تیرباران شد.

من در همان ساعت باز از راه اندرونی با دکتر مصدق ارتباط گرفتم و به او گفتم: «آقای دکتر توطئه کودتا قطعی است. کودتاچیان در کنار هم قرار گرفته‌اند. نام کودتاچیان چنین است. سرتیپ دفتری که شما به او اعتماد دارید، با آنان ارتباط دارد. ما اطمینان داریم که دوستان شما در ارتش، که در پست‌های فرماندهی هستند، عرضه و لیاقت هیچ اقدامی را ندارند. ما دوستان بسیار باارزش و فداکاری در میان افسران داریم که پست‌های حساس فرماندهی ندارند. ما حاضریم این افراد را به شخص شما معرفی کنیم. از آن‌ها برای دفاع خانه‌ی خودتان و برای پست‌های مهم فرماندهی استفاده کنید. تنها از این راه می‌شود جلوی خطر را گرفت.»

دکتر مصدق در پاسخ سپاس‌گزاری کرد، ولی گفت که: «نگرانی شما بیش از اندازه است. آن‌ها کاری از پیش نخواهند برد. من به سرتیپ دفتری اعتماد کامل دارم. او به من خیانت نخواهد کرد. اگر باز هم خبری پیدا کردید از همین راه مرا مطلع سازید.»

کیانوری سپس می‌نویسد:

بر اثر این اطلاع، روز بیست‌وسوم مرداد کودتا عقیم ماند. کودتاچیان نیم ساعت پس از نیمه‌شب، با پرتاب موشک سفید، به واحدهای کودتاچی انصراف از کودتا را اطلاع دادند.

کیانوری درباره‌ی کودتای نافرجام ۲۵ مردادماه چنین می‌نویسد:

کودتاچیان که فاش‌شدن توطئه ۲۳ مرداد را فهمیده بودند روز ۲۴، دو ساعت قبل از عمل، به واحدهای خود شروع عملیات را اطلاع دادند.

ساعت ۱۰ شب روز ۲۴ مردادماه، سرهنگ مبشری به منزل من آمد و خبر آورد که همان شب ساعت ۱۲ عملیات شروع خواهد شد. من فوراً از همان راه به دکتر مصدق اطلاع دادم و با عصبانیت به او گفتم که حرف ما را باور نکردید، این هم نتیجه‌اش.

دکتر مصدق، البته با لحن دوستانه‌تر، سپاس‌گزاری کرد. من باز هم

پیشنهادهای شب پیش را برای دکتر مصدق تکرار کردم و از او خواهش کردم موافقت کند که چند نفر از دوستان خود را برای حفاظت خانه‌ی او بفرستیم. او باز هم از پذیرش این پیشنهاد سر باز زد. من به او پیشنهاد کردم که لازم است فرد مبارزی را به ریاست ستاد ارتش بگمارد. ولی او نپذیرفت.

با کمک سرهنگ مبشری کوشش کردیم سرتیپ ریاحی رئیس ستاد را پیدا کنیم و او را از جریان آگاه سازیم. ما فکر می‌کردیم او در این لحظات حساس در ستاد ارتش است. ولی با تعجب گیج‌کننده‌ی معلوم شد که تیمسار در منزل خود در شمیران استراحت می‌کنند. از او خواستیم که بلافاصله به شهر حرکت کند و همین امر باعث شد که وی از خطر بازداشتی که همان شب از طرف کودتاچیان انجام گرفته بود بجهد.

کودتاچیان از ساعت ۱۱ شب دست به کار شدند و دکتر فاطمی وزیر خارجه، مهندس حق‌شناس وزیر راه و مهندس زیرک‌زاده را بازداشت کردند و به سعدآباد بردند. هم‌کاران کودتاچیان همه‌ی تلفن‌های ستاد ارتش را بریده بودند.

از مجموع اخبار و اطلاعات و شواهد دهه‌ی سوم مردادماه بر می‌آید که هنوز اعتماد مصدق به دستگاه‌های دولتی، انتظامی و ارتشی پابرجاست و بر آن نظر است که می‌توان به وسیله‌ی آنها حکومت را حفظ کرد. به همین دلیل هم پس از تواتر و تقاطع اطلاعات مربوط به درپیش‌بودن خطر کودتا و یقین‌یافتن به وقوع آن از سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش می‌خواهد تا به تقویت قوای محافظ خانه بپردازد. کم‌بهادادن مصدق به پیگیری و نیروی کودتاچیان سبب آن شد که به حفظ و دفاع از خانه‌ی خود به مثابه دژ اصلی دولت و ملت قناعت کند، درحالی که حفظ و تداوم مبارزه بر سر نفت، که سرچشمه‌ی اصلی همه‌ی ماجراها بود، و اطلاع از ترکیب و تکیه‌گاه کودتاچیان و پشتیبانان خارجی آنها، ایجاب می‌کرد تا دولت به جای سیاست دفاعی، سیاست مثبت و ضربه‌ی و یا اقلاً سیاست خنثی کردن قاطع عوامل کودتا را در پیش گیرد. بدین معنی که دستور پیگرد و بازداشت همه‌ی کسانی

را که در راه تهیه و به‌ثمر رساندن کودتا سهمی دارند صادر کند. تنها پس از شکست کودتای نافرجام ۲۵ مرداد چنین سیاستی به‌طور ناپیگیر و نه چندان جدی در پیش گرفته شد و چند نفری بازداشت و عده‌ی اندکی هم مورد سؤال و بازجویی قرار گرفتند.

مصدق با پای‌بندی دیرینه و بیش از اندازه در راه رعایت قوانین مدنی و کشوری و تمایل نداشتن به بهره‌جویی از قوانین و مقررات حکومت نظامی، و با سنت دیرینه‌اش در صبر و مدرا و گذشت و حتا عقب‌نشینی‌های مصلحت‌آمیز خواسته و ناخواسته که بر اثر سالیان دراز حیات سیاسی و تجربه‌اندوزی‌های خود کسب کرده بود، و این روش‌ها به صورت طرز کار وی درآمد، نمی‌توانست به شکل انقلابی و قاطع عوامل کودتا را ریشه‌کن سازد. گذشته از این‌ها ماهیت هیئت دولت و دستگاه‌های اداری و انتظامی نمی‌توانست زمینه‌ساز و پشتوانه‌ی روش‌های بزرگ‌تر و انقلابی باشد.

به علاوه تعدادی از مسئولان امنیتی و انتظامی کشور که مورد اعتماد و تکیه‌گاه مصدق بودند، روشی دوگانه داشتند و اگر گفته نشود درحالی‌که یار دارا بودند گوشه دلی هم با سکندر داشتند، اقلأ در دوران کودتاها، که ظاهراً به مثابه مبارزه‌ی میان شاه و مصدق جلوه می‌کرد، بر اثر عقاید و نظریات شخصی خود و به سبب پیوندهای خانوادگی و اجتماعی خویش، حالتی دوگانه داشتند و در مبارزه با کودتا، دچار تردید بودند. بگذریم از کسانی که دوسره بار می‌کردند و حفظ موقعیت و مقام، برای آنان مقدم بر همه چیز بود.

یکی از شخصیت‌های نظامی مورد اعتماد مصدق سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش بود. سرتیپ ریاحی افسری تحصیل‌کرده‌ی فرانسه و مهندس سرشناسی بود، با خوبی آرام و رفتاری مؤدبانه. رشته‌ی تحصیلی و کار مهندسی و هم‌چنین مقام ریاست ستاد ارتش، منطقاً بایستی از وی مردی همه‌جانبه‌بین ساخته باشد. نام‌برده به علت رشته‌ی تخصصی و مقامات خود از جانبی با رهبران و طرفداران درجه‌اول نهضت ملی و از جانب دیگر و از دوران‌های پیش با نزدیکان به

دربار دوستی و آشنایی داشت.

هرچند وی نسبت به مصدق ابراز علاقه و احترام و در مقام ریاست ستاد ارتش خدمت می نمود، اما چنانچه خود می نویسد «وقتی در ستاد بودم، خیلی از اعمال هیئت دولت و نظریات خود دکتر مصدق را منطبق با وضع سیاسی دنیا نمی دیدم، ولی همواره فکر می کردم که ناخدای کشتی دکتر مصدق است و باید چشم بسته به او اعتماد کرد...»^۱

او می نویسد:

روز ۲۸ مرداد من تا ساعت ۱۷ در ستاد پشت میزه بودم. در آن ساعت تعدادی از افسران آمدند و مرا به زور (برای حفظ جانم) از ستاد خارج کردند و با جیب باسرتیپ همت پهلوان (که از عموزاده های شاه و ملی است) منزل او رفتم و فوراً وقتی اطلاع دادند باتمانقلیچ رئیس ستاد شده است نامه یی به زاهدی به شرح زیر نوشتم، فرستادم که بدهند به باتم نقلیچ:

«اینجانب سرتیپ تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش در منزل سرتیپ همت پهلوان هستم.»

ساعت ۲ بعد از نصف شب از ستاد آمدند عقب من و رفتم به ستاد که مدت چهار روز، تا مراجعت شاه در آنجا بودم و نهار و شام با باتمانقلیچ می خوردیم. روزی که شاه برگشت و قرار بود باتمانقلیچ نزد او برود به من گفت: «تقی بیا با هم همکاری کنیم». جواب دادم حرفی ندارم به یک شرط؛ حالا که تو در ستاد هستی، زاهدی را زندانی کن، مصدق بشود نخست وزیر آن وقت با تو همکاری خواهیم کرد؛ عین این حرف های مرا به شاه گفته بود و طبعاً همان شب به جمشیدیه منتقل شدم و تحت مراقبت. مابقی داستان و محاکمه را می دانید^۲

۱- نقل از نامه ی سرتیپ ریاحی مورخه ۲۵ فروردین ماه ۱۳۵۹ به سرهنگ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ص ۴۱۷.

۲- همان جا، ص ۴۱۷.

ارزیابی آثار و عواقب. روش. کار و مواضع سیاسی. نظامی. امنیتی سرتیپ ریاحی در تعیین مسیر و سرنوشت کودتاها، در صورت انتشارِ جزییات. وقایع ۲۴ تا ۲۸ مرداد که وی از روی یادداشت‌های روزانه‌ی خود در ستاد تنظیم کرده است، آسان‌تر، واقع‌بینانه‌تر و عادلانه‌تر خواهد بود. اما در حال حاضر توجه به نکات. بخشی از نامه وی که در بالا آورده شد خواننده را به واقعیات نزدیک‌تر خواهد کرد.

۱- ریاحی خیلی از اعمال هیئت دولت و هم‌چنین نظریات. مشخص مصدق را متناسب و مطابق با اوضاع سیاسی جهان آن روز نمی‌بیند. این بدان معنی است که میان عقاید او و بسیاری از نظریات. نخست‌وزیر و کارهای هیئت دولت تفاوت وجود داشته است.

۲- از آن‌جا که مصدق نخست‌وزیر و ناخدای کشتی است مثل سربازی چشم‌بسته بایستی به او اعتماد کرد.

۳- هنگامی که ریاحی اطلاع می‌یابد که سرلشکر باتمانقلیچ، که تا چند ساعت پیش در دژبانی مرکز بازداشت بود، رئیس ستاد ارتش شده نامه‌یی آن هم بلافاصله مبنی بر معرفی خود و محل اختفای موقت. خویش نوشته و از طریق او برای زاهدی سرکودتاگر می‌فرستد.

۴- در چهار روز اولیه‌ی بازداشت. خود در ستاد ارتش، شام و نهار را به همراهی باتمانقلیچ صرف می‌کرده است، که پدیده‌ی جالبی از روابط شخصی رؤسای ستاد ارتش دو حکومت. متضاد است.

۵- نکته‌ی جالبی که نمایان‌گر طرز تفکر و شیوه‌ی برخورد و ضمناً سطح بلوغ سیاسی و نظامی رؤسای ستاد دو دولت. برکنار شده و روی کار آمده یعنی دولت‌هایی که در برابر یک‌دیگر قرار گرفته بودند و قاعدتاً ماهیت. متفاوت و متضاد داشته‌اند، این است که باتمانقلیچ پیشنهاد می‌کند «تقی بیا با هم همکاری کنیم». هرچند چنین گفته و پیشنهاد بی‌پایه و دور از واقعیت. زنده‌گی از شخصی مانند سرلشکر باتمانقلیچ، که عامی بودن و خصائل منفی او شهرت. فراوان داشت، چندان عجیب به نظر نمی‌رسد اما پاسخ سرتیپ ریاحی بسیار شگفت‌آور است: «حرفی ندارم به یک شرط، حالا که تو

در ستاد هستی، زاهدی را زندانی کن، مصدق بشود نخست‌وزیر، آن وقت با تو هم‌کاری خواهیم کرد...»

با توجه به این که ریاحی از همه‌ی پیچیده‌گی‌ها، فروبستگی‌ها، گره‌ها و هم‌چنین تاروپودهای کنه اختلافات درازمدت میان دربار، امریکا و انگلیس و عوامل کودتای آن‌ها با حکومت دکتر مصدق، که وی رئیس ستاد ارتش آن بود اطلاع داشت، پاسخ او را، اگر واقعاً و دقیقاً هم‌چنان بوده است که خود نوشته است، نمی‌توان به چیزی جز سخنی ساده‌لوحانه و یا ریشخندی در برابر پیشنهاد باتمانقلیچ و یا در نهایت امر طنزی تلخ و از روی ناکامی نامید. رئیس ستاد ارتش حکومت مصدق که در زمان ریاست خود نتوانست دولت قانونی و بر سر کار را حفظ کند، چگونه پس از کودتا و بعد از گسسته‌شدن رشته‌های زمامداری می‌تواند حرف از بازگشت مصدق به میان آورد، آن هم با رئیس ستاد دشمن وی. شاید بتوان گفت که در آن روزها و آن ساعات حالت غریقی داشته که برای نجات به هر خس و خاشاکی نیز چنگ می‌انداخته است. با توجه به سطح فرهنگ و دانش و تجربه‌های علمی و سیاسی و نظامی ریاحی و روابط و اطلاعات خصوصی و اجتماعی او می‌توان گفت که وی قاعدتاً می‌بایستی بداند که امکان بازداشت زاهدی پس از پیروزی کودتا و پیشنهاد انجام آن به دست شخصی چون باتمانقلیچ بیش‌تر به شوخی دوستانه می‌ماند ناگفت‌وگویی جدی میان دو رئیس ستاد ارتش!

مسئله‌ی حضور مردم در صحنه

در اعلامیه‌ی دولت که صبح روز ۲۵ مرداد درباره‌ی کودتای همان نیمه‌شب صادر شد گفته می‌شود «از چندی قبل به دولت اطلاعاتی از منابع مختلف می‌رسید که برای سقوط دولت نقشه‌ی کودتایی از طرف گارد شاهنشاهی در شرف تکوین است و این اطلاعات مرتباً از منابع مختلف تأیید می‌شد. دولت نیز البته احتیاطات لازم را مرعی داشته و آماده برای خنثی کردن نقشه‌ی کودتا بود...»

این مقدمه‌ی اعلامیه‌ی گویای آن است که دولت پیشاپیش، از سازمان‌یابی کودتا و احتمال وقوع آن آگاهی داشته است. در عین حال عمل مبادرت به کودتا در شب ۲۵ مرداد و شکست آن، خودبه‌خود و به‌نفسه‌ی آزر و اطلاع عینی و عملی دیگری بود مبنی بر این که اخبار و اطلاعات مربوط به کودتاها واقعی، جدی و سرنوشت‌زا هستند و لذا می‌بایست دولت و دستگاه‌های انتظامی حساسیت و اهمیت بیش‌تری به اخبار رسیده پس از کودتای نافرجام نشان دهند و آماده‌گی مقابله‌ی بیش‌تری از پیش داشته باشند.

حال ببینیم آیا چنین شد و یا این که پیش‌گیری کودتای احتمالی دوباره به دست سرنوشت سپرده شد و نیروهای نظامی و امنیتی که می‌بایست از حکومت پشتیبانی و دفاع کنند به رویارویی با مردمی کشیده شدند که از خبر وقوع کودتا و شکست آن به هیجان آمده و شادی‌کنان (به درست یا غلط) به کوچه و خیابان ریخته و به سود دولت به تظاهرات پرداخته بودند.

در هفته‌ها و روزهای آخر حکومت مصدق در هیئت دولت و در میان گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی کشور دو نوع برخورد و دو تز در برابر یک‌دیگر خودنمایی می‌کرد: تز انقلابی و استوار و پی‌گیر، که علاوه بر ویژه‌گی‌های خود، موافق حضور

مردم در صحنه، و خواستار قطع دخالت‌های خارجیان، دربار و کارگزاران آنها بود و تز فرصت‌طلبانه و مردم که طرف‌دار روش‌های محافظه‌کارانه با همه‌ی سنت‌های کهنه و فرسوده‌ی آن و عدم حضور مردم و دخالت توده‌ها در کار سیاست و کشورداری بود. طبیعی است که این تز نه خواهان دگرگونی بنیادی در نظام سیاسی-اجتماعی کشور بود و نه می‌توانست موافق حضور مردم در صحنه‌ی سیاست و تجلی آن به صورت تظاهرات باشد.

در روزهای سرنوشت‌زای مردادماه نه تنها حزب توده بلکه دیگر نیروها و گروه‌های سیاسی-اجتماعی پشتیبان مصدق و هم‌چنین تعدادی از شخصیت‌های کشور و رهبران جبهه‌ی ملی خواستار اقدام قاطع برای پایان دادن به اقدامات خراب‌کارانه و دخالت‌های بی‌جا و غیرقانونی دربار و پیگرد و طرد مخالفان توطئه‌گر بودند و در انجام این امر علاوه بر سایر تمهیدات از تکیه به همه‌ی شهروندان دوست‌دار مصدق بدون توجه به عقاید و هدف‌های سیاسی آنان و حضور و مبارزه‌ی آنان در صحنه‌ی سیاسی و برگزاری تظاهرات طرف‌داری می‌کردند. از میان این کسان می‌توان از دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه و در مرحله‌ی بعد از دکتر شایگان، مهندس رضوی و دیگران نام برد.

بلافاصله پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد، شهروندان بدون توجه به این‌که به کدام حزب و دسته و گروه وابستگی دارند، به همراهی مردم عادی کوچه و خیابان، به منظور محکوم کردن عمل و اقدام به کودتا و پشتیبانی از دولت به پا خاستند و با شور و شوق و خرسندی به ابراز احساسات و تظاهرات به سود دولت پرداختند.

بعدازظهر ۲۵ مرداد در میدان بهارستان میتینگ عظیمی تشکیل شد که در آن ده‌ها هزار نفر از قشرها و دسته‌ها و احزاب پشتیبان مصدق شرکت کردند. در این بعدازظهر تاریخی از جمله دکتر شایگان، دکتر فاطمی و چند نفر دیگر سخنرانی کردند.

روزنامه‌ها و مطبوعات ایران و جهان اخبار مربوط به کودتا، فرار شاه، برگزاری میتینگ‌ها و متن سخنرانی‌ها و شعارها را انتشار دادند. همه‌ی این نوشته‌ها گواه آن

است که در آن روز وحدت ملی و یگانه‌گی خواست‌ها و همگون بودن ماهیت شعارها در کوره‌ی عمل آب‌دیده شد. هرچند متن گفته‌ها و اصطلاحات به کار برده شده از طرف حزب توده با متن و محتوای سخنان رهبران جبهه‌ی ملی تفاوت‌های اصطلاحی و لغوی داشت اما محتوا و مفهوم و معنای آن‌ها نشانه‌ی وحدت نظر و یگانه‌گی هدف و تأکید بر ضرورت مبارزه تا پایان پیروزمندانه‌ی آن بود.

در برابر تز انقلابی و روش پیکارجویانه‌ی اصولی که خواست و هدف نهایی آن دگرگونی‌های دمکراتیک و بنیادی در نظام سیاسی کشور و استقلال کامل اقتصادی میهن بود، تز و نظریه‌های محافظه‌کارانه‌ی نیز در کنار مصدق و در میان هیئت دولت و مسئولان درجه‌اول کشوری و لشکری وجود داشت.

دکتر غلام‌حسین صدیقی معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور در مصاحبه‌ی خود درباره‌ی غفلت‌ها و اشتباهات دوران مصدق از جمله می‌گوید:

بعد از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد، اشتباهات دیگری روی داد؛ وقتی میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد در میدان بهارستان تمام شد، مردم را به حال خودشان رها کردند. بعد از آن سخنان تند، باید مردم عصبی و تحریک شده را راهنمایی می‌کردند. از همان پایان میتینگ، افراد حزب توده در شهر پراکنده شدند و هرچه خواستند گفتند و انجام دادند. این همان چیزی بود که دشمنان ما و مجریان طرح کودتا، می‌خواستند. ملیون بدون آن که در پایان میتینگ دستورالعملی دریافت کنند، متفرق شدند. درست است که با شکست کودتا و فرار شاه، مردم هیجان زده شده بودند و در انتظار تغییر و تحولی از سوی دولت بودند، ولی نباید از جانب میتینگ‌دهنده‌گان رها می‌شدند. در آن موقع باید به مردم تفهیم می‌شد که بیش از هر زمان هوشیار باشند. باید تماس رهبران جبهه‌ی ملی و ملیون با مردم قطع نمی‌شد، می‌بایست به‌طور منظم به مردم آموزش داده می‌شد و تفهیم می‌گردید که نظم و آرامش را حفظ کنند و در انتظار تصمیمات دولت باشند. باید همه‌روزه رهبران جبهه‌ی ملی، به وسائل مختلف با مردم حرف می‌زدند و

مردم را آماده نگه می‌داشتند. از روز ۲۵ به بعد یعنی تا روز ۲۸ مرداد، در تهران هیچ اجتماعی به وسیله‌ی احزاب و جمعیت‌های منی صورت نگرفت و در عوض، افراد حزب توده، دسته‌های کوچک، آزادی عمل یافتند و بهانه به دست خارجیان دادند و مردم را نگران ساختند.

من بعد از ظهر روز ۲۵ مرداد، در خانه‌ی نخست‌وزیر بودم و با رئیس شهربانی ارتباط داشتم. او به‌طور منظم اخبار را به من اطلاع می‌داد و من با نخست‌وزیر مشورت می‌کردم. سخنان ناطقین میدان بهارستان را هم اجمالاً شنیدم. حدود ساعت هفت بعد از ظهر، آقایان دکتر شایگان و مهندس رضوی به خانه‌ی دکتر مصدق آمدند. در همین موقع رئیس شهربانی تلفن کرد و گفت: توده‌یی‌ها از میدان بهارستان در حال شعار دادن به حرکت درآمده‌اند و معلوم نیست برنامه‌ی آن‌ها چیست و کسب تکلیف کرد. چند ساعت بعد از فرار شاه نمی‌شد بگوییم قوای انتظامی تظاهرکننده‌گان را با خشونت پراکنده کنند و حادثه بیافرینند. من به اتاق دکتر مصدق رفتم و با تندی به دکتر شایگان و مهندس رضوی گفتم «مردم را رها کرده‌اید و آمده‌اید این‌جا، بعد از آن سخنرانی‌های تند... باید مردم را هدایت می‌کردید، حساسیت به موقع را باید برای ده‌ها هزار تن مردمی که در آن‌جا جمع شده بودند تشریح می‌کردید. باید به فکر مردمی باشید که آن‌ها را به حرکت درآورده‌اید، آن‌ها را رها کرده‌اید و به این‌جا آمده‌اید؟

دکتر مصدق سکوت کرده بود. آن‌ها هم همین‌طور... آقایان حرکت کردند و رفتند داخل شهر و میدان سپه که مراقب مردم باشند، ولی آن وقت دیر بود...»^۱

بدون آن‌که تردیدی در مقام علمی و اجتماعی دکتر صدیقی به عمل آید، چنان‌چه متن مصاحبه وی، که واقعیات تاریخی فراوان و مهمی از دوران حکومت مصدق به

دست می‌دهد، نقادانه و دقیق مطالعه شود، آشکار می‌گردد که بسیاری از دیدگاه‌ها و طرز تلقی‌های وی محافظه کارانه است.

دکتر صدیقی سخنان گوینده گان میتینگ عصر روز ۲۵ مرداد را «سخنان تند» می‌نامد. آیا در چنان روزی که شب پیش از آن، با تانک و مسلسل به سراغ مصدق رفته‌اند تا او را از مقام نخست‌وزیری قانونی برکنار کنند باید انتظار «سخنان نرم» و «مصلحت‌آمیز» داشت یا وقایع را آن‌چنان که بوده و شده ولو با هیجان و به زبان روشن و تند بیان داشت.

وزیر کشور شرکت‌کننده گان مبارز، برپاخاسته و میهن‌پرست پشתיبان دولت قانونی را «مردمی عصبی و تحریک‌شده» می‌خواند. آیا سزاوار است کسانی را که با شوق و شور فراوان، به مناسبت پیروزی بر کودتای عقیم‌مانده، کار و زنده‌گی خود را رها کرده و برای ابراز احساسات و پشتمانی از نهضت به میدان بهارستان آمده‌اند «مردمی عصبی» و «تحریک‌شده» نامید. آیا می‌توان چنین تصویری و چنین نام‌گذاری بر بخش بیدار و آگاه ملت را که آن همه از خودگذشته‌گی و جان‌فشانی نشان داده بود، و بر اثر مبارزه‌ی آنان دکتر صدیقی هم در مقام والای معاونت نخست‌وزیر و وزارت کشور قرار گرفته بود، نگرشی درست و واقع‌بینانه خواند؟ حقیقت آن است که تاریخ معاصر ایران و تاریخ نهضت‌های آزادی‌خواهانه‌ی جهان، به‌حق نام گرداننده گان و شرکت‌کننده گان میتینگ عصر ۲۵ مرداد را، همانند مبارزان رستاخیز ۳۰ تیرماه، مردمان مبارز و آزادی‌خواه نهاده است.

دکتر صدیقی می‌گوید: «از همان پایان میتینگ افراد حزب توده در شهر پراکنده شدند و هرچه خواستند گفتند و انجام دادند. این همان چیزی بود که دشمنان ما و مجریان طرح کودتا می‌خواستند». این درست است که توده‌یی‌ها در شهر پراکنده شدند و هرچه خواستند گفتند. اما واقعیت توأم با آن این است که محتوای اصلی گفته‌های آنان فریادی بود مبنی بر محکوم‌کردن عمل کودتا و پشتمانی از دولت قانونی. و باز واقعیت دیگر آن است که در حین پراکنده‌گی و تظاهرات یک برخورد یا درگیری کوچک هم روی نداد و هیچ حادثه‌ی سویی پیش نیامد و حتا یک شیشه، در

یا پنجره‌ی مغازه‌یی شکسته نشد و از صدها مأمور مخفی و انتظامی حتا یک گزارش از اخلال یا درگیری نرسید. این تظاهرات گروهی، همانند اصل تظاهرات میدان بهارستان، نشانه‌یی از بلوغ و رشد سیاسی بخشی از مردم ایران بود. همان چیزی که نمی‌توانست مورد پسند کودتاگران و پشتیبانان خارجی آنان قرار گیرد، زیرا هم‌چنان که مصدق بارها در خاطرات و تألمات و نطق‌ها و خطابه‌های خود به زبان‌های گوناگون تأکید کرده است چیزی که استعمارگران می‌خواستند عدم آگاهی ملت‌ها به حقوق حقه‌ی خویش و سکوت و تسلیم آنان بود. اما این موضوع که آیا تظاهرات بهانه‌ی کودتا شد یا این که کودتا انگیزه‌های ژرف‌تری داشت، خود مصدق بدان پاسخ داده است که به دو نمونه‌ی آن اشاره می‌شود:

سخنان بعضی از افراد چپ در روزهای آخر مرداد فقط یک بهانه برای سقوط دولت و غارت خانه و دسترسی به نوشتجات من بود. چون که تصمیم به سقوط دولت قبل از نه اسفند گرفته شده بود و تا ساعت یک ۲۵ مرداد که دست خط عزل ابلاغ شد هیچ‌کس از افراد چپ و حتا از هیچ فردی راجع به جمهوری دمکراتیک یا رقم دیگر سخنی نشنیده بود.

بعد از ابلاغ دست خط هم افراد چپ و اخلال‌گران اسلحه نداشتند که در اولیای امور ایجاد رعب و ترس کنند. حرفی زده بودند به سزای خود می‌رسیدند. اگر دولت اقدام نمی‌کرد آن وقت هرچه صلاح بود می‌کردند.

صدور دست خط عزل و نصب چیزی غیر از قصاص قبل از جنایت نبود^۱ نظر به این که گزارش رسید حزب توده اوراقی به دیوارها الصاق کرده دستور دادم تمام را پاره کنند و از بین ببرند. این کار شد و دیگر خلاف نظامی مشاهده نشد که آن را بهانه برای کودتا قرار دهند. ولی از این نظر که تصمیم برکناری من از کار، و انتصاب سرلشکر زاهدی در جلسه‌ی پایگاه آلپ گرفته شده بود صبح روز ۲۸ مرداد نقشه‌ی کودتا به موقع اجرا رسید...^۲

سخنان دکتر مصدق روشن و گویا است. واقعیت این است که در نهضت بزرگ مردم ایران هسته‌ی اصلی مسئله، تلاش انگلستان برای دست‌یابی دوباره به نفت ایران و کوشش آمریکا برای ربودن سهمی از آن بود.

دکتر صدیقی می‌گوید: «ساعت هفت بعدازظهر آقایان دکتر شایگان و مهندس رضوی به خانه‌ی دکتر مصدق آمدند. در همین موقع رئیس شهربانی تلفن کرد و گفت: توده‌یی‌ها از میدان بهارستان در حال شعار دادن به حرکت درآمده‌اند و معلوم نیست برنامه‌ی آن‌ها چیست و کسب تکلیف کرد.»

در این مورد بیان چند نکته بی‌فایده نیست: سرتیپ مدبر که به‌نیکی شهرت داشت برخلاف نام خود در مسائل مربوط به امور تخصصی شهربانی و اداره‌ی شهر چندان مدبر نبود، آن هم به این دلیل ساده که افسر ارتش بود و به کار اجتماع و مسائل و بفرنجی‌های آن ناوارد. به همین علت هم به جای این‌که به درک و حل مسئله‌ی ادامه‌ی تظاهرات بپردازد، به خاطر رفع مسئولیت به وسیله‌ی تلفن کسب تکلیف می‌کند. درحالی‌که بر پایه‌ی منطق ساده‌ی روستایی هم روشن بود که در آن روز و آن ساعات هیچ مسئله‌یی جز محکوم کردن عمل کودتا و پشتیبانی از دولت و حداکثر به‌میان کشیدن برخی شعارهای چپ‌روانه چیز دیگری نمی‌توانست مطرح شود. علاوه بر آن مدبر می‌توانست به‌ساده‌گی از کلانتری بخش مربوطه یا سایر مسئولان شهربانی از کم‌وکیف تظاهرات و نبودن کوچک‌ترین اخلال و درگیری مطلع شده و با گزارش آن از بار خاطر وزیر کشور بکاهد.

خوشبختانه وزیر کشور به دو حقیقت توجه داشته: نخست آن‌که «مردم در انتظار تغییر و تحولی از سوی دولت بودند» و دوم این‌که «چند ساعت بعد از فرار شاه نمی‌شد بگوییم قوای انتظامی تظاهرکننده‌گان را با خشونت پراکنده کنند و حادثه بیافرینند». اشتباهی که در دو روزه‌ی بعد به عمل آمد.

وزیر کشور برخلاف محتوای خطاب تند و برحق خود به دکتر شایگان و مهندس رضوی مبنی بر این‌که باید به فکر مردم باشید که آن‌ها را به حرکت درآورده‌اید و به‌رغم علم و اطلاع از این‌که «مردم در انتظار تغییر و تحولی از سوی دولت بودند»

خود در دو روز بعد، و تا فرصت موجود بود، مردمی را که به حرکت درآمدند به دست فراموشی می سپارد. وزیر کشور با در اختیار داشتن وسایل و امکانات وسیع، می توانست به سادگی با صدور اعلامیه و یا بیانیه و از این ها سهل تر و بهتر با یک نطق رادیویی مردم را آن چنان که خود صلاح می دانست، و به هم کاران خود موعظه کرده بود، هدایت و راهنمایی کند.

در آن دو روزهی پُر هیجان، که نتیجهی طبیعی رویدادها و به حرکت درآمدن مردم بود، وزیر کشور نه تنها چنین راهنمایی را که ضرورت انجام آن را به دیگران توصیه کرده بود از مردم دریغ داشت، بلکه از تجاوز نیروهای انتظامی و امنیتی به مردمی که در انتظار تغییر و تحولی از سوی دولت بودند جلوگیری به عمل نیاورد و بدین سان برخوردها و درگیری ها به وجود آمد.

اگر توجه شود که قوای انتظامی و امنیتی کشوری یعنی شهربانی و ژاندارمری جزء وزارت کشور و تحت دستور مستقیم وی انجام وظیفه می نموده اند این موضوع پیش می آید که دستور و یا موافقت صریح یا ضمنی تجاوز پاسبانان و مأموران انتظامی به مردم، که مداخله‌ی مسلحانه‌ی فرمان داری نظامی را در پی داشت، از طرف چه مقامی بوده است.

این احتمال که تجاوز به تظاهرکننده گان به ابتکار افسران شهربانی و یا پاسبانان مفلوک آن اداره و بدون دستوری از مقامات بالا انجام گرفته باشد پذیرفتنی نیست، زیرا افسران و پاسبانان شهربانی که آمدررفت دولت ها و تغییر اوضاع و احوال سیاسی بسیاری را به چشم خود دیده اند بر اثر تجربه‌ی شخصی دریافته اند که به صلاح شخصی آنان است تا در هر حال و هر وضعی جانب احتیاط را نگه داشته و خود را درگیر حوادث نسازند. بدین سان عادت ثانی خدمت گذاران شهربانی (نه تنها در ایران بلکه احتمالاً در همه‌ی جهان) آن است که تا حد امکان شانه از زیر بار مسئولیت شخصی و جواب گویی احتمالی خالی کنند. علت این شهرت که «شهربانی چی پرونده ساز است» آن است که باز بر اثر تجربه‌ی شخصی و کار اجتماعی دریافته که برای سلب مسئولیت احتمالی و آتی بهتر است همه چیز بر روی کاغذ

ثبت و با امضاهای هرچه بیش‌تر مؤکد شود تا در صورت بروز اختلافی در آینده‌ی دور یا نزدیک شاهد کتبی بر عمل خود داشته باشند. با در نظر گرفتن گوشه‌یی از روحیات مأموران انتظامی کشوری، می‌توان پذیرفت که در بالای سر آنان فشاری و بر پشت سرشان دستی نیرومند بوده که آن‌ها را وارد گود زورآزمایی و درگیری‌ها کرده است. در عین حال نباید از نظر دور داشت که همین احتیاط کاران محافظه کار، به محض دیدن آب شناگران قابلی به خصوص در مسیر حرکت آن بودند. رویدادهای ۲۸ مرداد و دو روز پیش از آن شاهد این نکته‌ی آخر است.

نکاتی درباره‌ی فرمان‌داری نظامی

دکتر مصدق در دوران نخست‌وزیری، به ملاحظات و دلایلی که بحث آن موضوع مستقل دیگری است، با قصد و اراده شخصی یا تحت فشار شرایط روز و توصیه‌ی هم‌کاران و دولت‌مردان به برقراری حکومت نظامی تن داد.

مصدق که بر اثر تجربه‌های خود، به سرشت تجاوزکارانه و خاصیت قانون‌شکنانه‌ی حکومت نظامی واقف بود، هنگام نخست‌وزیری، احتمالاً گمان می‌برد که قادر خواهد بود دیو پلید حکومت نظامی را تحت اختیار و زیر فرمان خویش داشته باشد و بر این اساس هرگاه که اراده کند می‌تواند این هیولای سرکش و خون‌ریز را درون شیشه‌ی مقررات زندانی سازد. شاید مصدق بر آن بوده که می‌تواند بر پای غول حکومت نظامی بند و قلاده گذاشته تا از فرمان او سرپیچی نتواند و در عین حال دولت او از نیرو و توان این دد در مقابله با مخالفان و پیشبرد امور امنیتی و انتظامی و تأمین نظم و آرامش کشور بهره‌برداری خواهد کرد.

بر اثر دستورات و اقدامات مصدق، حکومت نظامی دوران وی سرشتی دوگانه یافت. تا زمانی که دست دولت و شخص مصدق توانا بود و لبه‌ی شمشیر قانون بر گردن فرمان‌داری نظامی فشار می‌آورد، این دستگاه زورگو و تجاوزطلب اطاعت نشان می‌داد و همین که ضربه‌ی چماق قانون آرام‌تر فرود می‌آمد این فیل مست به یاد هندوستان می‌افتاد. در این دوران، فرمان‌داری نظامی تهران به مثابه دستگاه امنیتی لحظات اضطراری و رویدادهای فوق‌العاده، با نیروی انتظامی کشوری همراهی و همکاری و تا اندازه‌ی هم‌آهنگی نشان می‌داد. هم‌چنین طرز عمل و برخورد و محتوای کار آن با دوران دولت‌های پیش از مصدق و پس از کودتا، که سلطه‌ی دیکتاتوری، خودکامه‌گی و قانون‌شکنی به اوج خود رسید، تفاوت‌هایی

داشت. در این ایام مأموران فرمان‌داری نظامی و هم‌چنین مقامات شهربانی بیش‌تر از ماده‌ی ۵ قانون حکومت نظامی به مثابه دست‌آویز قانونی و از سربازان و افسران آن دستگاه هم‌چون وسائل و عوامل پیگرد و بازداشت برخی از مخالفان دولت استفاده می‌کردند. در سراسر این دوران محتوای اصلی فعالیت‌های فرمان‌داری نظامی، هم‌چون گذشته، پیگرد و مبارزه با حزب توده بود که با شدت و نرمش‌های دورانی همراه می‌شد. یکی از کارهای دیگر، مقابله با برخی از افراد و گروه‌های توطئه‌گر ضد‌دولتی و هم‌کاری در کشف جنایات سیاسی از قبیل قتل افشار طوس رئیس شهربانی بود.

به‌رغم توجه و کوشش مصدق برای هدایت این دستگاه در راه رعایت مقررات و قوانین کشور و تمکین به حدود قانون حکومت نظامی، کارهای سیاه‌گوناگونی بر دفتر فعالیت این دستگاه ثبت است. سیاه‌ترین برگ کارنامه‌ی فرمان‌داری نظامی این دوران همانا مقابله و درگیری مسلحانه با تظاهرکننده‌گان روز ۲۷ مرداد است که محصول شوم آن نه تنها برجای ماندن زخمی و کشته‌شدن و بازداشت صدها جوان بود، بلکه عملیات آن روز التهاب و هیجان موجود در شهر را که نتیجه‌ی طبیعی کودتای عقیم‌شده و فرار شاه و سایر رویدادها بود بالاتر بُرد و زمینه را برای تکرار کودتا و پیروزی آسان آن آماده ساخت.

برخلاف نظریات و گفته‌ها و نوشته‌های محافظه‌کارانه و یا فرمایشی، درگیری افسران و سربازان فرمان‌داری نظامی با تظاهرکننده‌گان و پاک‌سازی شهر از حضور آنان که به خالی ماندن صحنه از پشتیبانان مبارز دولت مصدق انجامید، باعث شد تا کارگردانان و عاملان کودتا در پناه همان فرمان‌داری نظامی و سایر قوای انتظامی بلافاصله و علناً سر بلند کنند و تا روز بعد به همراهی ارتشیان بازنشسته و افسران و سربازان، آزادانه کودتا را در غیاب مردم با سهولتی باورنکردنی به ثمر رسانند.

این نکته نیز اضافه شود که فرمان‌داری نظامی، با آن‌که تشکیلاتی مستقل به شمار می‌رفت اما عملاً تحت ریاست عالی‌ه‌ی دستگاه نخست‌وزیری؛ وزارت جنگ و ستاد ارتش و به‌طور غیرمستقیم و از جهات عملی تحت هدایت وزارت کشور بود که

به همراهی شهربانی در انتظامات و یا پیگردها و یا مقابله با تظاهرات و دموونستراسیون‌ها به کار گرفته می‌شد. این بدان معنا است که هر یک از مقامات یادشده قادر بودند مستقلاً و یا با مشورت متقابل فرمان‌داری نظامی را به حرکت آورده و آن را وارد صحنه‌ی عمل نمایند.

با توجه به مشخصاتی که از شهربانی و فرمان‌داری نظامی دورانِ مصدق داده شد. قدر مسلم آن است که در شرایطی که کودتا عقیم مانده، شاه فرار کرده و مردم در صحنه حاضر بودند، هیچ‌یک از این دو سازمان نمی‌توانست تصورِ مقابله با مردم را به خود راه دهد تا چه رسد به آن که جرأت اقدام مستقل و یا خودسرانه در متفرق کردن تظاهرکننده‌گان، آن هم تا سر حد گشت و گشتار داشته باشد. بدین سبب روشن و قطعی است که دستور متفرق کردن تظاهرکننده‌گان از یکی از بالاترین مقامات مسئول کشور صادر شده است. در تأیید این نظریه کافی است یادآوری شود که عصر روز ۲۵ مرداد هنگامی که وابسته‌گان به حزب توده پس از میتینگ میدان بهارستان به تظاهرات خیابانی می‌پردازند، رئیس شهربانی هیچ اقدامی به عمل نمی‌آورد و از وزیر کشور کسب تکلیف می‌کند و فرمان‌داری نظامی هم در مقر خود یعنی محوطه‌ی شهربانی کل بدون کوچک‌ترین حرکتی مستقر است.

با آن که از پیش روشن بوده است که دستور مقابله با تظاهرکننده‌گان و گسیل مأموران انتظامی شهربانی و سربازان و افسران فرمان‌داری نظامی برای متفرق کردن مردمی که به حرکت آمده بودند به حوادث ناگوار منجر خواهد شد، صدور چنین دستوری نه تنها از پُرمسئولیت‌ترین تصمیمات نادرست روز پیش از کودتا به شمار می‌آید، بلکه دستور و پی‌آمدهای ناشی از آن یکی از عوامل مهم شکست نهضت و پیروزی ساده‌ی کودتا بوده است.

جریان جلوگیری از تظاهرات و پیگرد و پراکنده کردن شرکت‌کننده‌گان اجتماعات خیابانی یک مقوله‌ی مهم تاریخی دوران پایانی حکومت مصدق به شمار می‌رود. زیرا این رویداد نقطه‌ی عطف و مرزگذار از پیروزی به شکست آن هم در مدت زمانی کم‌تر از ۲۴ ساعت بود.

قضیه‌ی متفرق کردن تظاهرکننده‌گان و مقابله‌ی مأموران مسلح با آنان دارای مراحل چندی است که می‌توان مهم‌ترین آن‌ها را چنین رده‌بندی کرد:

۱- نظر و تصمیم برای جلوگیری از تظاهرات

پیش‌تر گفته شد که در میان هم‌کاران مصدق و در بالاترین رده‌ی مقامات سیاسی و دولتی دو نظریه و برخورد مختلف وجود داشت:

۱- نظریه‌ی رادیکال یا پیگیر و استوار که خواهان تغییرات بنیادی در سیاست و روش کشورداری بود.

۲- نظریه‌ی محافظه‌کارانه که پای‌بند سنت‌های نظام مشروطه‌ی سلطنتی و روش‌های محتاطانه‌ی کشورداری بودند، دکتر صدیقی وزیر کشور را می‌توان از جمله‌ی نماینده‌گان این مکتب به شمار آورد.

دکتر مصدق به مثابه رهبر ملت و صدر هر دو گروه و یا دو مکتب، در بسیاری از کارها و سیاست‌ها شخصاً و رأساً تصمیم می‌گرفت و در پیش‌برد نظرات و تصمیمات خود بیش از هرچیز به ملت و نیروی مردم تکیه می‌کرد. نام‌برده به‌رغم پای‌بندی‌هایش به مراعات قوانین، در هر زمان که منافع مردم و مصالح کشور با ظواهر قانونی یا با توطئه‌هایی که به صورت قانونی جلوه داده می‌شد روبه‌رو می‌گردید، به‌درستی و با زیرکی و خردمندی خاص خود از کنار ظواهر و پوسته‌های قانون و مقررات می‌گذشت و در مبارزه به ملت تکیه می‌کرد. تکیه به نیروی مردم اساس و پایه‌ی سنتی و همیشگی سراسر زنده‌گی سیاسی و بعدها زیربنای استوار حکومت او بود. زیرا مردم را صاحب مملکت می‌دانست و به نیروی پرتوان آن واقف بود.

اما نقطه‌نظرهای درست مصدق که در طول تاریخ مبارزات سیاسی-اقتصادی و کوشش‌های استقلال‌طلبانه‌ی همه‌ی کشورها نشان داده شده است در روز ۲۷ مرداد نادیده گرفته شد. در عوض دو روش جلوگیری از احساسات یعنی نصیحت و شدت عمل به کار گرفته شد. بدین صورت که از رهبران گروه‌ها و احزاب سیاسی که با

مصدق و دولت رابطه‌ی عادی داشتند خواسته شد از تظاهرات و اجتماعات خودداری کنند. بدین ترتیب آن بخش از طرف‌داران دولت که امکان ابلاغ این توصیه به آنان موجود بود به خانه‌ها فرستاده شدند و عملاً رابطه‌ی اعضای و طرف‌داران احزاب ملی مانند حزب ایران و غیره با رهبران گسست و ستون فقرات تشکیلاتی که امکان می‌داد در زمان ضرور و هنگام بروز خطر از مردم طلب باری شود شکسته شد. آن دسته از دستجات و احزاب سیاسی از جمله حزب توده که رابطه‌ی عادی و متعارف با دولت نداشتند و طبعاً نمی‌توانستند هم‌زمان با دیگر احزاب رسمی به‌موقع از نظریه‌ی روز دولت‌مردان مبنی بر صلاح بودن خودداری از تظاهرات باخبر شوند، طبق روایلی که تا روز ۲۷ مرداد مجاز و بدیهی شمرده می‌شد به تظاهرات علیه کودتا، دربار و استعمار ادامه دادند. ضمن آن‌که از طرف هیچ مقام دولتی به‌طور رسمی و علنی دستوری مبنی بر ممنوع بودن تظاهرات صادر نشد.

بخشی از اعضای و طرف‌داران حزب توده هنگامی به ممنوع بودن تظاهرات و قوف یافتند که دیو فرمان‌داری نظامی پس از مدت‌ها قیدوبند از شیشه رها شده بود و به کشتار و زخمی کردن و به‌بندکشیدن آنان دست زد.

برای دانستن تفاوت دستوره‌ای مصدق و عملیات قهرآمیز نیروهای نظامی و انتظامی که عملاً زمینه را برای تسهیل کودتا فراهم ساخت به‌جا است از خود مصدق یاری خواسته شود.

دکتر مصدق در کتاب *خاطرات و تألمات* پس از ذکر این نکته که با دستگامی کار می‌کرده که زیر نفوذ استعمار بوده می‌نویسد:

دولت این جانب با چنین تشکیلاتی و در ظرف آن دو روز چه می‌توانست بکند، چون که ابتکار در دست عمال بیگانه بود و عده‌یی از احزاب چپ نیز معناً مجری نظریات دولت مبارز بودند و قوای انتظامی اعمال‌شان را ندیده می‌گرفت.

همه می‌دانند که عصر روز ۲۷ مرداد دستور اکید دادم هرکس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند و نظر این بود که از پیشگاه اعلی حضرت

همایون شاهنشاهی درخواست شود هر قدر زودتر به ایران مراجعت فرمایند. چنانچه ممکن نباشد شورای سلطنتی را تعیین فرمایند که کارها متوقف نشود و جریان طبیعی خود را طی نماید و هرگاه با این دو پیشنهاد موافقت نمی‌شد، چون حق تعیین شورای سلطنتی با اعلی‌حضرت بود و هیچ مرجعی غیر از خود ملت نمی‌توانست به این کار مبادرت کند شورای سلطنتی از طریق رفراندوم تعیین گردد که روز ۲۸ مرداد دولتی که قبلاً پیش‌بینی شده بود نقشه‌ی آخر را عملی کرد و بعد هم گفتند اگر دولت سقوط نمی‌کرد مملکت از بین می‌رفت و نگفتند مملکت کجای رفت و یک عده اخلاص‌گرا غیر مسلح چه‌طور می‌توانستند در مقابل ارتش مسلح به توپ و تانک مقاومت کنند. چنانچه این کار شدنی بود چرا بعد از روز ۲۸ مرداد نکردند.

به‌طور خلاصه این‌ها نقشه‌هایی بود که یکی بعد از دیگری اجرا شد برای این‌که وضع مملکت به حال سابق عودت کند و ملت ایران به آرزو و آمال خود نرسد، والا چه شد که بعد از سقوط دولت آن‌چه ملت به دست آورده بود و مورد تأیید شاهنشاه هم قرار گرفته بود یکی پس از دیگری از دست رفت...^۱ سطور بالا گویای نکات فراوانی است که بازگویی کوتاه برخی از آن‌ها شایان اهمیت است:

- ۱- در خلال دو روز فاصله میان دو کودتا به علت فرصت اندک و به سبب وجود تشکیلات استعمارزده کاری از دست دولت بر نمی‌آمده است.
- ۲- علت ناتوانی و عدم قدرت و کاربری دولت آن بوده که ابتکار در دست عمال بیگانه (و نه دولت) بوده است.
- ۳- احزاب چپ و طبعاً حزب توده معنأ مجری نظریات دولت مبارز بوده‌اند یعنی سمت و جهت حرکت آن‌ها در راه اجرای خواست و نظریات دولت در حال مبارزه با

استعمار بوده است.

۴- به رغم اصول آزادی نطق و بیان و عقیده و غیره، عصر روز ۲۷ مرداد نخست‌وزیر دستور می‌دهد تا هرکس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند. از واژه‌های «هرکس» از جمهوری حرف بزند «او» را تعقیب کنند کاملاً روشن است که نظر و محتوای دستور مصدق تعقیبِ اِحادِ افرادِ تندرو یعنی کسانی که شعار جمهوری می‌دهند بوده است. به علاوه منظور از واژه‌ی «تعقیب» نیز تعقیبِ قانونی که شامل بازداشتِ موقتِ ۲۴ ساعته هم می‌شود بوده و نه گشت‌وگشتار و بازداشت‌های گروهی یعنی فاجعه‌یی که عملاً فرمان‌داری نظامی به وجود آورد و زمینه‌ی پیروزی کودتای روز بعد را آماده‌تر ساخت.

۵- علتِ دستورِ تعقیبِ کسانی که حرف از جمهوری می‌زدند این بوده که با خوابیدن سروصدایِ مخالفِ سلطنت، از شاه خواسته شود هرچه زودتر به ایران بازگردد. این نظر به هیچ‌عنوان بدان معنا نبوده و نیست که دکتر مصدق با وجود قسم وفاداری به شاه، مشتاقِ بازگشتِ وی و یا این‌که سلطنت طلب بوده است. زیرا مصدق به ظاهر و شکلِ نظام، اعم از جمهوری یا سلطنت اهمیت نمی‌داده بلکه محتوای سیستمِ حکومتی برایش ارزش داشته است.^۱

۶- احتمال دیگر که در نظر گرفته شده بود آن است که چنان‌چه شاه به کشور بازنگردد از او خواسته شود شورای سلطنت را تعیین کند تا کارها جریان طبیعی خود را داشته باشد.

۷- مصدق با این احتمالِ نزدیک به یقین، که تا زمانی که او نخست‌وزیر است، شاه نه به ایران بازخواهد گشت و نه شورای سلطنت را تعیین خواهد کرد راهِ سومی را در نظر می‌گیرد: چون تنها ملت است که می‌تواند راه‌گشای برون‌رفت، از بن‌بست قانونی باشد، لذا مسئله به فراندوم گذاشته خواهد شد. این نظریه که شورای سلطنت از راه فراندوم معین شود با یک تیر دو هدف را نشانه قرار می‌داد. ظاهرِ قانونیِ کار حفظ

می‌گردید و در عین حال ملت آزادانه و از راه همه‌پرسی نظر نهایی خود را درباره‌ی بود و نبود نظام و شورای سلطنت ابراز می‌داشت.

پیش‌بینیِ رفتارندوم نمودارِ باورِ ژرف و همه‌جانبه‌ی مصدق به آزادی، دموکراسی و اعتماد به ملت است. این پیش‌بینی نشانگر آن است که وی در سخت‌ترین روزهای حیات سیاسی کشور اعتقاد و ایمان خود را به مردم و ملت و حکومت مردم بر مردم از دست نداده بود.^۱

۸ مصدق به یاوه‌گوییِ دیگر کودتاچیان و پوچیِ گفتارشان، به سیاق و با استفاده از اصطلاح ساخته و پرداخته‌ی خود آن‌ها پاسخ می‌دهد که «یک عده اخلال‌گر غیر مسلح چه‌طور می‌توانستند در مقابل ارتش مسلح به توپ و تانک مقاومت کنند. چنان‌چه این کار شدنی بود چرا بعد از روز ۲۸ مرداد نکردند». چون ممکن است برای برخی از خواننده‌گان بر اثر تبلیغات درازمدت دوران پس از کودتا یا به علت شنیده‌ها و خواننده‌های غرض‌آلود، غیر مستند و افواهی چنین تداعی شود که منظور مصدق از «اخلال‌گران»، حزب توده بوده است لذا برای رفع ابهام توجه به بیان وی ضروری است که می‌گوید «یک عده» و نمی‌نویسد «یک دسته» یا «یک گروه» و یا «یک حزب». علاوه بر این روش کلام و این‌که اندکی پیش از رد ادعای رژیم کودتا و به کاربردن اصطلاح «اخلال‌گران» می‌نویسد «عده‌یی از احزاب چپ نیز معناً مجری نظریات دولت مبارز بودند»، همه حاکی از آن است که نقطه نظر او متوجه حزب توده نبوده بلکه منظور پاسخ به آن اصطلاح عام و غیر مشخص دستگاه تبلیغاتی دولت کودتا بوده است. اصطلاحی که نظایر آن متوجه طرف‌داران جبهه‌ی ملی هم می‌شده است. دکتر مصدق که با عده‌یی از بنیان‌گذاران و رهبران حزب توده دوستی و آشنایی

۱- در صورت درست بودن نظریه‌ی بالا، انتقاد حزب توده مبنی بر این‌که در آن دو روز تاریخی و سرنوشت‌زا، مصدق به جای برخورد بڑا و انقلابی در سرکوب کودتاچیان به فکر تعیین شورای سلطنت بود، درخور بررسی همه‌جانبه و واقع‌گرایانه‌تری قرار می‌گیرد. توجه به این نکته هم لازم است که موضوع لزوم پیگرد و سرکوب مخالفان و کودتاچیان و مسئله تشکیل شورای سلطنت به صورتی که مصدق در نظر داشت دو مقوله‌ی مانعة‌الجمع نیستند.

دیرین و رابطه‌ی سیاسی لازمه را داشت حزب توده را متشکل از مردمانی می‌دانست که دارای تمایلات چپ بودند.^۱ مصدق در دوران قدرت سیاسی خود چه در زمان نمایندگی مجلس و چه هنگام نخست‌وزیری، حتا در آن فاصله‌ی زمانی که حزب توده به اشتباه و از راه خطا به وی اتهامات گرانی از جمله خدمت به امپریالیسم نوخاسته‌ی امریکا وارد می‌آورد هیچ‌گاه کلام ناهنجاری علیه حزب توده بر زبان نیاورد. مشکل بتوان تصور کرد که این سیاست‌مدار مدبر با آن عفت کلام ویژه‌ی خود، در دوران تبعید در احمدآباد که خاطرات و تألمات را نوشته برخلاف نظریات و اعتقادات و روش دیرین خود اصطلاح ناشایستی در مورد حزب توده به کار برده باشد.

رشته مسائل بالا که تنها گوشه‌ی بی از بغرنجی‌های روزهای پایانی امرداد را جلوه‌گر می‌سازند، در عین حال نشان دهنده‌ی بخشی از علل و اسبابی هستند که به تصمیم برای جلوگیری از تظاهرات انجامید. هرچند هر یک از این مسائل درخور پژوهش‌های همه‌جانبه‌اند، از آن‌جا که موضوع مورد نظر روشن کردن انگیزه‌های تصمیم به منع تظاهرات است تنها به دو نکته اشاره می‌شود: اثربخشی ابتکار عمل و دخالت‌های بیگانگان و پیوند آنان با نظریات محافظه‌کارانه‌ی دولت‌مردان بدین‌گونه، معما و تناقض میان باور راستین مصدق به نیروی مردم و لزوم تکیه بر ملت، و عملکرد دو روزه‌ی پایانی حکومت اندکی روشن‌تر خواهد شد.

در دو-سه روز میان دو کودتا تلاش و فشار دولت‌های بیگانه و کارگزاران آنان اعم از نماینده‌گان سیاسی، مستشاران نظامی، جاسوسان علنی و مخفی و هم‌چنین عوامل داخلی آن‌ها به منظور سرنگونی دولت و چیره‌شدن دوباره بر صحنه‌ی سیاسی و اقتصادی کشور افزایش یافت.

کرمیت روزولت کارگردان کودتا، پس از رجزخوانی‌های فراوان درباره‌ی فعالیت‌ها و شاهکارهای خود و این‌که او بوده است که کودتا را به ثمر رسانده و

هندرسن سفیر امریکا را که از مرخصیِ ظاهری از خارج به ایران بازگشته بود به دیدار مصدق فرستاده است می‌نویسد «...سفیر بالحنی تند و تهدیدآمیز از مزاحمت‌هایی که نسبت به اتباع امریکا صورت می‌گرفت شکایت کرد و دکتر مصدق فوراً با تلفن به رئیس شهربانی دستور داد که اقدامات لازم را برای حمایت اتباع امریکا و حفظ حیثیت آن‌ها به عمل آورد»^۱.

دکتر صدیقی معاون نخست‌وزیر و وزیر کشور در مصاحبه با روزنامه‌ی دنیا می‌گوید:

امریکایی‌ها از نفوذ عناصر کمونیست سخت ناراحت شده بودند. عصر روز ۲۷ مردادماه لوی هندرسن سفیر کبیر امریکا در تهران، که تازه از مرخصی آمده بود، با مشاهده‌ی تظاهرات توده‌یی‌ها به دیدار نخست‌وزیر آمد و اظهار داشت: «شما وضع خوبی ندارید. با این جریاناتی که می‌بینم کمونیست‌ها ابتکار عمل را به دست گرفته‌اند. شما در برابر این وضع چه اقدامی خواهید کرد»...البته آقای دکتر مصدق دستور جلوگیری از این تظاهرات را دادند ولی دیر شده بود^۲.

توجه به دو نکته‌ی این مصاحبه اهمیت دارد نخست این که دیدار در حضور دکتر صدیقی صورت گرفته است. زیرا می‌گوید که هندرسن به دیدار نخست‌وزیر آمد و اظهار داشت...، دوم آن که موافقت ضمنی صدیقی با گفتار و خواست سفیر امریکا کاملاً مشهود است، زیرا برخلاف دفاعیات مصدق در دادگاه مبنی بر این که توده‌یی‌ها نه ابتکار عمل را در دست داشته و نه کاری علیه مملکت می‌توانستند بکنند، در این مصاحبه و همچنین در مصاحبه‌های بعدی با ابراز تأسف می‌گوید «دیگر دیر شده بود». معنای ضمنی این نظریه آن است که اگر از تظاهرات زودتر جلوگیری شده بود، گویا کودتا نمی‌شد. در صورتی که چنانچه مصدق در دفاعیات و

۱- زنده‌گی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، همان، ص ۴۶۴.

۲- دکتر غلام‌حسین صدیقی. مصاحبه با روزنامه‌ی دنیا، ۲۰ شهریور ۱۳۵۸. نقل از کتاب تجربه‌ی ۲۸ مرداد، ف.م جوانشیر، ص ۲۹۸.

هم‌چنین در خاطرات و تألمات بارها تکرار کرده است، نقشه‌ی براندازی دولت‌وی از ماه‌ها و ماه‌ها پیش از پیروزی کودتا فراهم شده بود و ابراز احساسات و یا عدم برگزاری تظاهرات نقشی در ماهیت امر و تصمیم کودتاچیان و رهبران بیگانه‌ی آنان نداشته است.

دکتر مصدق به مناسبت‌های گوناگون از ملاقات‌های هندرسن یاد می‌کند:

هندرسن سفیر امریکا هم که برای ترسیم نقشه‌های گوناگون و سقوط دولت من به خارج رفته بود ۲۶ مرداد به تهران مراجعت نمود و عصر روز ۲۷ از این نظر که برساند داخل در توطئه نیست از من دیدن نمود و ضمن مذاکرات گفت روز قبل که وارد تهران شدم حین عبور به مجسمه‌ی شاه فقید برخوردیم و دیدم که به آن توهین شده است و من با این کار مخالفم که هرچه او گفت من گوش کردم و از اظهار هرگونه سخنی که موجب تشدید اختلاف دربار با من بشود خودداری نمودم.^۱

در صفحات ۲۹۰ - ۲۹۱ کتاب *خاطرات و تألمات*، مصدق پس از رد مندرجات

نادرست *روزنامه‌ی اتحاد ملی* درباره‌ی ملاقات هندرسن با خود می‌نویسد:

...چنانچه فراموش نکرده باشم بیانات ایشان را که آقای علی پاشا صالح ترجمه نمودند روی سه موضوع بود: یکی این بود شهرت این که آقای سرلشکر زاهدی در سفارت ماست خلاف حقیقت است. دیگر این که با فراندومی که در ایران صورت گرفت من مخالف بودم و سومی این بود که از میدان سوم اسفند که می‌گذشتم مجسمه‌ی اعلیحضرت شاه فقید را که برداشته بودند دیدم و بسیار متأسف شدم. خواستن وقت ملاقات فوری در روز نه اسفند و هم‌چنین ملاقات روز ۲۷ مرداد هر کدام جهت خاصی داشت که نسبت به ملاقات روز ۲۷ مرداد می‌توانم عرض کنم علت این بود که می‌خواستند بفهمانند از جریانی که بعد روی داد ایشان بی‌خبرند.

چنانچه از گستاخی هندرسن و ابراز نظر مخالف وی با رفراندوم که مخالف نزاکت سیاسی و به مثابه دخالت در امور داخلی ایران، یعنی ناقض حقوق و عرف بین‌المللی است صرف نظر شود، علت اصلی ملاقات هندرسن علاوه بر وارد آوردن فشار به دولت، همان‌گونه که مصدق به درستی بیان داشته، این بوده تا از جریانی که روز بعد روی داد، یعنی کودتا، اظهار بی‌خبری کند و حضور سرلشکر زاهدی در سفارت یعنی داشتن رابطه با وی را انکار کند.

دلیل این همه احتیاط و تبری از هندرسن آن است که نه او و نه دستگاه جاسوسی آمریکا و نه زاهدی و نه دیگر کودتاچیان ریز و درشت، هیچ‌کدام به پیروزی کودتا اطمینان نداشته‌اند. ملاقات هندرسن به خاطر آن بوده است که اگر کودتای در شرف انجام دوباره مثل روز ۲۵ مرداد خنثی شود، دست آمریکا در آن دیده نشود. واقعیتی که مصدق بارها بدان اشاره کرده است.

پرسش تاریخی این است که با این همه تردید و تزلزل و عدم اعتماد به امکان پیروزی کودتای در دست اجرا، چنانچه مردم در صحنه مبارزه حضور داشتند، احتمال پیروزی کودتا وجود داشت؟

۲- مرحله‌ی گذر از نظر به فعل

پس از تصمیم به جلوگیری از تظاهرات، طبعاً این تصمیم به نیروهای انتظامی و اجرایی ابلاغ شد. از دیدگاه سیاسی و تاریخی اشتباه بزرگ در آن بوده است که کار جلوگیری از تظاهرات در شرایط ویژه‌ی آن زمان به نیروهای مسلح واگذار شد. زیرا بدین ترتیب کار از دست سیاستمداران خارج و بر عهده‌ی فرمان‌داری نظامی قرار گرفت. درحالی‌که به جای این کار ممکن بود با یک پیام رادیویی کوتاه، منطقی و مستدل تظاهرکنندگان را که فرزندان مبارز همین آب و خاک بودند به خانه‌هایشان روانه ساخت. عاقلانه‌تر و ساده‌تر این می‌بود که به این مردم پُر جنب و جوش و عملاً پشتیبان دولت گفته می‌شد که به خاطر حفظ ظواهر کار و به سبب ملاحظات سیاسی و بین‌المللی بهتر است با خودداری از تظاهرات نیرو و توان خود را برای

لحظاتی حفظ کنند که دولت و رهبر کشور یعنی مصدق هم چون جریان فراندوم از آنان یاری طلبد.

۳- کوره‌ی عمل و رویارویی نیروهای انتظامی با تظاهرکنندگان

تاریخچه و عملیات تمام حکومت‌های نظامی اعلام شده از طرف دولت‌های پیش از مصدق و هم‌چنین عملکرد آن در دوران حکومت خود وی، همه‌وهمه گواه بر سرشت تجاوزکارانه‌ی حکومت نظامی بوده است. به‌رغم آگاهی دولت‌مردان حکومت ملی از این خصلت خون‌بار حکومت نظامی، این دستگاه در واپسین روز و در آخرین ساعات حیات دولت ملی، در سرکوبی تظاهرکنندگان به کار افتاد و نتیجه‌ی این اشتباه آن شد که همین دستگاه، در روز بعد و در جریان کودتا اسباب به‌ثمر رسیدن کودتا و سپس وسیله‌ی تثبیت رژیم کودتا شود.

پیرامون زدوخوردها و رویدادهای خون‌بار شامگاه ۲۷ مرداد و درباره‌ی تجاوزات فرمان‌داری نظامی خاطرات و نوشته‌های گوناگونی بر جای مانده است که تمامی آن‌ها در نفس امر مؤید یک‌دیگرند.

کیانوری در نوشته‌ی حزب توده و دکتر مصدق می‌نویسد:

عصر روز ۲۷ مرداد، حمله‌ی وحشیانه‌ی پلیس و فرمان‌داری نظامی به نمایش‌دهنده‌گان ضدشاه مخلوع در خیابان‌ها آغاز شد. سربازان و پلیس با شعارهای «زنده‌یاد شاه» مردم را وحشیانه می‌زدند؛ زخمی می‌کردند و بازداشت می‌نمودند. در آن عصر تنها در تهران بیش از ۶۰۰ نفر از افراد مبارز حزب ما بازداشت شدند و این بازداشت‌ها صدمه‌ی زیادی به ارتباطات حزب ما، که به علت مخفی بودن تنها سرپایی و در خیابان‌ها بود وارد آورد.^۱ چنان‌چه در گفته‌ی کیانوری جای تردید باشد، نوشته‌ی گزارشگر روزنامه‌ی کیهان، یعنی روزنامه‌یی که با حزب توده هیچ‌گونه رابطه و سنخیتی نداشته است، می‌تواند

۱- نامه‌ی مردم، شماره‌ی ۲۰۱، دوره‌ی هفتم، سال دوم، صص ۶-۵.

نمایان‌گر گوشه‌یی از رویدادها به شمار آید. متن بخشی از این گزارش که روز پس از کودتا، یعنی ۲۹ مرداد ۳۲، به چاپ رسیده است چنین است:

دسته‌های مختلف با شعارهایی که در دست داشتند در خیابان‌های مرکزی شهر به راه افتاده علیه شاه و برای برقراری رژیم جمهوری شعار می‌دادند... این وضع تا ساعت ۸ شب ادامه داشت. مقارن همین ساعت جمع کثیری از جوانان وابسته به حزب توده در میدان سپه جمع شدند و یک پارچه‌ی سفید که روی آن نوشته شده بود «زنده‌باد حزب توده‌ی ایران» به وسط میدان آوردند.

طولی نکشید که چند کامیون پاسبان و سرباز وارد میدان شدند... هر چند دقیقه یک بار به جمعیت هجوم می‌آوردند و مردم را تا داخل خیابان‌های اطراف تعقیب می‌کردند و عقب‌مانده‌گان را با تفنگ و باتون می‌کوبیدند و بالاخره مأمورین گاز اشک‌آور به کار بردند و عده‌یی از آنان را سخت مضروب کردند... سربازها در جلوی صف تظاهرکننده‌گان قرار گرفته و درحالی که تفنگ خود را روی دست بلند می‌کردند، زنده باد شاه، مرده باد خائنین، برقرار باد مشروطه، نابود باد حزب توده، شعار می‌دادند. در این وقت مأمورین تظاهرکننده‌گان را تعقیب می‌کردند و هرکس را که علیه شاه شعار می‌داد می‌گرفتند. یک جوان که شعار ضدشاه می‌داد بر اثر اصابت سرنیزه نقش زمین شد و از پای درآمد. سپس به تعقیب پرداختند به هر کس که می‌رسیدند می‌زدند. در این جریان عده‌ی کثیری بازداشت شدند.

جوانان حزب توده ارگان رسمی حزب را علناً می‌فروختند و علیه رژیم سلطنتی شعار می‌دادند. مأمورین انتظامی و افراد حزب پان‌ایرانیست و نیروی سوم هنگام فروش روزنامه‌ی مردم به توده‌یی‌ها حمله می‌کردند و روزنامه‌ی آنان را گرفته و پاره می‌کردند.

کار پاره کردن روزنامه کم‌کم توسعه یافت تا جایی که سربازهای طرف‌دار سلطنت کلیه‌ی روزنامه‌های عصر را هم که مقالاتی علیه شاه نوشته بودند از

دست. روزنامه فروش‌ها گرفته و پاره می‌کردند.

در خیابان‌های لاله‌زار، اسلامبول، نادری، فردوسی، منوچهری و شاه‌آباد دسته‌های نیروهای انتظامی مرتباً به دنبال تظاهرکننده‌گان می‌دویدند و فریاد می‌زدند: «برقرار باد سلطنت».

مدت سه ساعت وضع خیابان‌های شهر یک‌پارچه جنجال شده بود و مردم این طرف و آن طرف می‌دویدند و طوری شده بود که هیچ‌کس به وضع خود اطمینان نداشت و اغلب زیر دست و پا می‌افتادند و مصدوم می‌شدند.

در این وضع طرف‌داران شاه در خیابان‌ها به راه افتادند و به جمعیت‌های چپ حمله‌ور شدند. به چند مرکز توده‌یی‌ها حمله شد و اثاثیه و اموال آن‌ها را به تاراج بردند و هر یک از توده‌یی‌ها را می‌دیدند می‌زدند. چند مغازه مربوط به توده‌یی‌ها را غارت کردند.

سراسر گزارش. خبرنگار کیهان گویای این واقعیت است که با آغاز حمله‌ی نیروهای انتظامی به تظاهرکننده‌گان، زمینه برای کودتای روز بعد همیار و مساعد گردید و بیرون‌راندن تظاهرکننده‌گان از صحنه به ضرر دولت مصدق تمام شد و این اشتباه تاریخی زمینه را برای کودتا مساعد و آماده ساخت.

بنابراین این پرسش منطقی پیش می‌آید که دکتر مصدق که پایه‌ی حکومتش بر دوش مردم و دوام و بقای دولتش مرهون جانبازی و پشتیبانی اقشار مختلفه طرف‌دارانش بود، بر پایه‌ی چه منطق و معیاری و طبق کدام دلایل، مبادرت به صدور دستور تعقیب تظاهرکننده‌گان داد.

نخست‌وزیری که تظاهرات و ابراز احساسات را حق طبیعی مردم و نشانه‌ی زنده‌بودن و رشد ملت می‌دانست چرا و چگونه برخلاف عقیده‌ی خود چنین اشتباهی نمود و به قول خودش به «انتحار سیاسی» تن داد.

این موضوع و معمای دیگر آخرین روز حکومت مصدق، یعنی رد پیشنهادهای ارسال پیام به ملت و دعوت از مردم برای پشتیبانی از دولت، از معماهای دو روز پایانی حکومت ملی است که بررسی آن در پیش خواهد آمد.

۴- آذیرهای خطر

پس از کودتای نافرجام، علاوه بر دلایل و شواهد منطقی و قرائن عینی مبنی بر این که کودتای نوینی در پیش خواهد بود، خبرها و هشدارهای تازه‌یی نیز به مصدق می‌رسید که گویای امکان تکرار کودتا بود.

پیش از بیان این هشدارها متن نامه‌یی آورده می‌شود که گویا آیت‌الله کاشانی هم‌رزم پیشین مصدق به وی نوشته است:

حضرت نخست‌وزیر معظم جناب آقای دکتر مصدق دام‌اقباله.

عرض می‌شود گرچه امکانی برای عرایض نمانده ولی صلاح دین و ملت برای این خادم اسلام بالاتر از احساسات شخصی است و به‌رغم غرض‌ورزی‌ها و بوق و کرنای تبلیغات شما خودتان بهتر از هر کسی می‌دانید که هم و غم در نگه‌داری دولت جناب‌عالی است که خودتان به بقاء آن مایل نیستید. از تجربیات روی کارآمدن قوام و لج‌بازی‌های اخیر بر من مسلم است که می‌خواهید مانند سی‌ام تیر کذایی یک بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه بروید. حرف این جانب را در خصوص اصرارم در عدم اجرای رفراندوم نشنیدید و مرا لکهی حیض کردید. خانه‌ام را سنگ‌باران و یاران و فرزندانم را زندانی فرمودید و مجلس را که ترس داشتید شما را ببرد بستید و حالاً نه مجلسی هست و نه تکیه‌گاهی برای این ملت گذشته‌اید. زاهدی را که من با زحمت در مجلس تحت نظر و قابل کنترل نگاه داشته بودم با لطایف‌الحیل خارج کردید و حالاً همان‌طور که واضح بوده در صدد باصطلاح کودتا است. اگر نقشه‌ی شما نیست که مانند ۳۰ تیر عقب‌نشینی کنید و به‌ظاهر قهرمان زمان بمانید و اگر حدس و نظر من صحیح نیست که همان‌طور که در آخرین ملاقاتم در دزاشیب به شما گفتم و به هندرسن هم گوشزد کردم که امریکا ما را در گرفتن نفت از انگلیسی‌ها کمک کرد و حالاً به صورت ملی و دنیاپسندی می‌خواهد به دست جناب‌عالی این ثروت ما را به چنگ آورد و اگر واقعاً با دیپلماسی نمی‌خواهید کنار بروید این نامه‌ی من

سندی است، در تاریخ ملت ایران که من شما را با وجود همه بدی‌های خصوصی‌تان نسبت به خودم از وقوع حتمی یک کودتا به وسیله‌ی زاهدی که مطابق با نقشه‌ی خود شما است آگاه کردم که فردا جای هیچ‌گونه عذر موجهی نباشد. اگر به‌راستی در این فکر اشتباه می‌کنم با اظهار تمایل شما سیدمصطفی و ناصرخان قشقایی را برای مذاکره خدمت می‌فرستم خدا به همه رحم بفرماید. ایام به کام باد.

سید، ابوالقاسم کاشانی^۱

پاسخ دکتر مصدق چنین آورده شده:

۱۷ مرداد. مرقومه‌ی حضرت آقا به وسیله‌ی آقای سالمی زیارت شد. این‌جانب مستظهر به پشتیبانی ملت ایران هستم، والسلام.

دکتر محمد مصدق

شیوه‌ی نگارش و نحوه‌ی کلام و انشای نامه اول شباهت فراوانی به طرز بیان و نگارش آیت‌الله دارد و همین امر نیز در مورد پاسخ کوتاه مصدق صادق است. اما چون اصالت نامه و پاسخ آن را عده‌یی از کارشناسان ایرانی و خارجی به‌جد مورد تردید قرار داده‌اند، لذا تا روشن شدن قطعی واقعیت تنها می‌توان به شکل منطقی و تجربیدی و با حفظ جانب احتیاط به بررسی مسأله پرداخت.

نظریات و اقدامات آیت‌الله کاشانی، در دوران جدایی وی از مصدق، با توجه به این امر که دولت و مردم ایران دست به کار مبارزه‌یی همه‌جانبه با دو نیروی بزرگ امریکا و انگلیس بودند، با خداپسندان‌ترین وجه توجیه (طبق اصطلاح خود آیت‌الله) و با توجه به همه‌ی مبارزات و خدمات پیشین و درازمدت این روحانی به‌نام و مبارز، نظریاتی محافظه‌کارانه به شمار می‌رود.

با در نظر داشتن روح آن دوران، و چون وچند روند مبارزه، روش کار و اقدامات آیت‌الله عملاً حرکت نهضت را در راه رسیدن به پیروزی نهایی گد می‌کرد. زیرا بنای

۱- نقل از تاریخ سیاسی معاصر ایران، سید جلال‌الدین مدنی، جلد اول، صص ۲۷۹-۲۸۰.

کار این سیاستمدار بر پایه‌ی نظام مشروطه سلطنتی، حمایت از قوه‌ی مقننه‌ی ناصالح و لزوم تبعیت از مجلس شورای ملی، که خود رئیس آن بود، قرار گرفته بود. در این دوران آیت‌الله کاشانی به دلائل گوناگون و برخلاف گذشته‌ی پُرشهامت و انقلابی خود، به حفظِ ظواهر و دفاع از مشروطه‌ی مدون ولی عملاً مسخ شده پرداخت - یعنی آن مشروطه‌ی بی یال و دم و اشکمی که خود سال‌ها با آن در جدال بود.

گفته شده است که ناهم‌سوییِ روش و برخورد کاشانی و مصدق و اختلافِ نظر آنان در درکِ مشروطه و کارِ کشورداری و مسائلِ بین‌المللی از این مایه می‌گرفته که تلقی و برخورد کاشانی مبتنی بر اصولِ مکتبی و آموزش‌های اسلامی بوده است، درحالی‌که روش مصدق از موازینِ حقوقی و کشورداری پیروی می‌کرده است. این نظریه و امثال آن هرچند حاوی واقعیاتی است، اما دیده می‌شود که در دورانِ پایانیِ دولتِ مصدق (به جز دو روز آخر) روشِ کار و عملکردِ نخست‌وزیر به صورت خلاق و مبارزه‌جویانه و حتا انقلابی درمی‌آید، درحالی‌که سیاست و اقداماتِ کاشانی به مثابه رئیسِ مجلس، گرفتار تاروپوذهای حقوقی و اداری می‌شود.

این جدایی و دوگانگی سیاسی-اجتماعی و اختلاف میانِ مصدق و کاشانی از نخستین دلائلی به شمار می‌رود که واقعیتِ ارسالِ نامه‌یی را که متن آن آورده شد مورد تردید قرار می‌دهد. از دیگر دلائل و قرائنی که اصالتِ نامه را به زیر سؤال می‌برند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- روز ۲۸ مرداد خانه مصدق با توپ گلوله‌باران شد و همه‌چیز موجود در خانه از جمله اسناد و مدارک یا دزدیده شد یا طعمه‌ی آتش گردید.
- ۲- بر فرض و در صورتی که مصدق این نامه را به همراه مقداری از مهم‌ترین مدارک دیگر با خود برداشته باشد چگونه بعدها به دست دیگران افتاده است. علاوه بر این به چه علت مصدق نه در ضمن محاکمه و نه در خاطرات به وجود آن اشاره‌یی نکرده، درحالی‌که بخشی از نامه می‌توانست در جریان دفاع و هم برای تأیید برخی نظریات مندرج در خاطرات و تألمات مورد استفاده قرار گیرد.
- ۳- ممکن است گفته شود که پیش‌نویس نامه و رسید آن در مدارک و نوشته‌های

آیت‌الله کاشانی محفوظ مانده، در این صورت آزمایش فنی کارشناسان می‌تواند تأییدی بر اصالت‌نامه باشد و تاریخ نگارش آن را مشخص سازد.

۴- متن نامه آن‌چنان پیامبرگونه حوادث آینده و وقوع کودتا را پیش‌بینی کرده که دقت آن به خودی‌خود موجب تردید در اصالت آن می‌شود و این احتمال را تشدید می‌کند که نامه سال‌ها پس از درگذشت آن مرحوم به نام وی نگاشته شده باشد. در غیر این صورت این احتمال پیش می‌آید که نزدیکان آیت‌الله با کودتاجیان رابطه نزدیک (این به معنای همکاری نیست) داشته و از آماده‌بودن تکرار کودتا اطلاع دقیق داشته و آن اطلاعات را در اختیار وی گذاشته‌اند.

۵- تناقض دیگر آن است که چگونه محتمل است که کاشانی پیش از کودتا به مصدق هشدار دهد که به وسیله‌ی زاهدی کودتایی در شرف انجام است در حالی که پس از پیروزی کودتای اعلامیه‌یی از تصمیمات دولت زاهدی اظهار مسرت می‌کند.

در هر دو حالت، یعنی در صورت صحت و اصالت نامه‌ی آیت‌الله کاشانی و رسیدن آن به دست دکتر مصدق، و یا قبول فرض خلاف آن، قضیه‌ی تردیدناپذیر این است که مصدق از احتمال تکرار کودتا آگاهی داشته است.

بعدازظهر ۲۶ مردادماه، همانند دیگر ایام پُرتنش و روزهایی که انتظار درپیش‌بودن حوادثی می‌رفت، پس از پایان ساعات کار رسمی، در اداره ماندم. به منظور رفع خستگی و برای این‌که به روزنامه‌های روز نگاهی کرده باشم سری به شعبه‌ی مطبوعات زدم. چند نفر از جمله سروان شفا، محرم‌علی خان مشهور و یکی از افسران پاک‌سازی‌شده‌ی ارتش که به‌طور غیررسمی در اداره‌ی اطلاعات استخدام شده بود و از بودجه‌ی محرمانه ماهیانه مبلغی به او پرداخت می‌شد، حضور داشتند. طبعاً از کودتای نافرجام و اوضاع سیاسی کشور سخن به میان آمد. افسر بازنشسته گفت که امریکایی‌ها از دولت راضی نیستند و لذا بیکار ننشسته و قطعاً دوباره اقداماتی برای رفع شر خواهند کرد. این اظهارنظر جلب توجه چندانی نکرد زیرا در آن روزها هرکس که به مسائل سیاسی علاقه و اندک آشنایی داشت،

می‌دانست که دولت‌های انگلیس و آمریکا با حکومت مصدق مخالفند و می‌کوشند دولت دیگری بر سر کار آید.

از عصر همان روز و از موقعی که به خانه باز می‌گشتم به گونه‌ی ناخودآگاه گفته‌ی افسرِ بازنشسته‌ی ارتش ذهنم را به خود سرگرم داشته بود. پس از اندکی استراحت به آپارتمان فوقانی که خویشاوندانم در آن زنده‌گی می‌کردند رفتم. چنان‌که پیش‌تر گفتم یکی از بستگانم کارمند و مترجمِ وابسته‌گی نظامی آمریکا در ایران بود. وی پس از تحصیل در هندوستان و از اوانِ جوانی چند سال مترجم کنسول‌گری انگلیس در کرمان و در دورانِ جنگِ جهانی دوم، در شیراز مترجم و عملاً همه‌کاره‌ی کلنل رابرت انگلیسی بود. هنگام حضور نیروهای نظامی محدود انگلستان در فارس کلنل رابرت ارشد افسر انگلیسی مقیم جنوب ایران بود. وی علاوه بر رسالت‌های سیاسی، ریاست عالیه و نظارت بر اداره‌ی غله‌ی فارس و اصفهان را نیز بر عهده داشت. پس از پایان جنگ و خروج افسران و مأموران انگلستان، هم او به استخدام وابسته‌ی نظامی آمریکا در تهران درآمد.

به سبب خویشاوندی و همسایه‌گی و هم‌چنین برخی شباهت‌های شغلی و اطلاعاتی، به‌رغم تفاوت نسبی سن و سال و هدف‌ها و تجربه‌های زنده‌گی، غالباً درباره‌ی مسائل سیاسی و اجتماعی و اوضاع کشور و جهان گفت‌وگو می‌کردیم. در خلال صحبت‌ها طبعاً برخی مسائل و اطلاعات زیر پرده و غیرعلنی نیز مورد مذاکره قرار می‌گرفت.

در آن سرشب، ضمن گفت‌وگو، حرف افسر بازنشسته را که امریکایی‌ها بیکار نخواهند نشست بازگو کردم. نام برده با تأیید آن نظر، توضیح نسبتاً جامعی درباره‌ی اقدامات و فعالیت‌های وابسته‌ی نظامی آمریکا در راه سرنگون کردن دولت مسلم‌بودن اقدامات و عملیاتی ولو با توسل به زور بیان داشت.

در این گفت‌وگو هیچ‌گونه اسمی از سرلشکر زاهدی یا دیگران به میان نیامد، در حالی که بعدها دانستم که وی با سرهنگ فرزنانگان که در کابینه‌ی زاهدی حضور یافت تماس شغلی روزانه داشت.

پیش از بیان دنباله‌ی مطلب، به‌جا است گفته‌شود که نویسندگان از مدت‌ها پیش از وجود تشکیلات وابسته به نیروهای راست و میانه و چپ در ارتش و شهربانی و ژاندارمری اطلاع حاصل کرده بود. سرچشمه‌ی این آگاهی تنها پیشه‌ی اطلاعاتی و مسئولیت کسب آگاهی‌های سیاسی نبود، بلکه به سبب دوستی نزدیک و همه‌جانبه با سروان شهید نورالله شفا که عضو سازمان افسران وابسته به حزب توده بود به تدریج بیش‌تر و دقیق‌تر به چندوچون واقعیات پی برد.

دوستی و یگانگی با شفا و تمایل و توصیه‌ی وی به آشنایی و تماس نویسندگان با چند تن از افسران عضو سازمان منجر شد. از نقطه‌نظر پنهان‌کاری سازمان افسری نخست «سازمان دانش‌جویان» و بعد «سازمان فرهنگیان» خوانده می‌شد. اصلی‌ترین شرایط برای همکاری و عضویت در آن، داشتن نظریات پیشرو اجتماعی و تمایلات ضد استعماری، انسان‌دوستی و پای‌بندی به راستی و درست‌کاری بود. یاری‌رساندن به زحمت‌کشان و بی‌پناهان، نداشتن انحرافات اخلاقی، دزدی‌نکردن و رشوه‌نگرفتن از جمله دیگر پیش‌شرط‌های هم‌بستگی و عضویت بود. به‌طوری‌که در کتاب سیاه منتشره از طرف رژیم کودتا آمده «تا سال ۱۳۳۱ این سازمان فاقد هرگونه اساس‌نامه و آیین‌نامه‌ی بود و افراد آن بدون این‌که حتا از مقررات و اساس‌نامه‌ی حزب منحل‌ه‌ی توده استفاده کنند از این حزب تبعیت می‌کردند»^۱.

نویسندگان به جز چند نشست آموزشی-علمی با چند تن از افسران جوان و برجسته‌ی شهربانی که به پاکی و درست‌ی و باسوادی شهرت داشتند و عضو آن سازمان بودند کار و فعالیت سیاسی و یا تشکیلاتی در آن سازمان نداشته است.

تماس و همکاری و یاری‌نویسندگان با سازمان افسری محدود به پیش‌گیری از پیگرد و شکار انسان‌ها از طرف دستگاهی بود که در مدت خدمت، به میزان فساد و جنایت‌کاری‌های آن آگاهی یافته بود. در دوران مصدق از وسعت و شدت پیگردهای

۱- شکنجه و تیرباران افسران سباز، ص ۴۱، به نقل از کتاب سیاه، چاپ مطبوعات، اسفند ۱۳۳۴، ص ۷۰.

عقیدتی کاسته شده بود اما از زمان کودتا به بعد پیگرد و بازداشت غیرقانونی و شکنجه و تبعیدِ شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی که با کودتاچیان موافقتی نداشتند اوج تازه‌یی گرفت.

در شعبه‌ی مراقبت بسیاری از اخبار و اطلاعات سیاسی و کارهای امنیتی کشور از تهران گرفته تا استان‌ها و شهرستان‌ها متمرکز بود. درحقیقت این شعبه قلب اداره‌ی اطلاعات و مغز دستگاہِ شهربانی کشور بود و با رکن دوم ستاد ارتش و فرمان‌داری نظامی رابطه‌ی بی‌واسطه و مستقیم (به قول سرلشکر بهارمست، پنهانی، یک‌سره) داشت. در این شعبه که مسئولیت آن به عهده‌ی نویسنده بود، پنجاه‌شصت نفر کارآگاه رسمی و قراردادی و چندتن افسر و پایور شهربانی کار می‌کردند. اضافه بر این مستخدمان، اداره‌ی اطلاعات تعدادی کارآگاه و خبرکش ناشناخته در اختیار داشت که کارمند وزارت‌خانه‌ها و مؤسسات دولتی یا خصوصی بوده یا مشاغل آزاد داشتند. این دسته هیچ‌گاه در شهربانی دیده نمی‌شدند و به وسیله رابط، گزارش‌ها و اخبار را به اداره‌ی اطلاعات می‌دادند. در میان این افراد چند تن عضو حزب توده بودند و یکی-دو تا از آن‌ها مسئولیت حوزه‌یی را به عهده داشتند. یکی از این‌ها گزارش‌های خود را با امضای اس-اس (احتمالاً به تقلید از اس.اس. آلمان نازی) می‌فرستاد، اخبار و اطلاعات دقیقی از حوزه‌ی محلی و برخی از اعضای حزب در اختیار اداره‌ی اطلاعات می‌گذاشت. هر هفته نیز شماره‌یی از نامه‌ی مردم ارگان رسمی حزب را ضمیمه‌ی گزارش خود می‌کرد.^۱

علاوه بر کسب اخبار سیاسی و اجتماعی و زیر نظر گرفتن افراد «مشکوک» از همه سنخ، و نظارت بر رفت‌وآمدها به برخی از احزاب و تعدادی از سفارت‌خانه‌ها، وظیفه‌ی عمده‌ی شعبه‌ی مراقبت مبارزه با حزب توده بود. نویسنده به منظور تأمین امنیت نسبی حزب و جلوگیری از دستگیری احتمالی افراد، مهم‌ترین

۱- پس از کشف هویت وی دانسته شد که نام او حسین فقاری و کارمند وزارت فرهنگ آن زمان بود.

خبرهای سیاسی و اطلاعات امنیتی و حفاظتی را به اطلاع سروان شهید مدنی می‌رساند تا در صورت امکان هشدار لازم به اشخاصی که زیر نظر بوده یا می‌بایستی شکار شوند داده شود.

پس از مدت زمانی مدنی گفت که تشکیلات دارای «سازمان اطلاعات» است و صلاح در این دیده شده که با آن سازمان در رابطه‌ی مستقیم باشی. چند روز بعد، جوانِ پرازنده‌یی با نام مستعار اکبری به من معرفی شد. وی در یکی از کوچه‌های فرعی کوچه‌ی فرصت که در آن زنده‌گی می‌کردم اقامت داشت. هیچ‌گاه نخواستم بدانم که آن خانه به منظور نزدیک بودن به من اجاره شده یا رفیقی که در آن نزدیکی زنده‌گی می‌کرده به عنوان رابط انتخاب شده است. پس از برچیده شدن نظام سلطنتی دانستم که نام واقعی آن شخص چیست و در آن زمان در وزارت کشاورزی کار می‌کرده است. نام برده همسری جوان و موقر و کودکی سه چهار ساله داشت.

در همین خانه دو بار با خسرو روزبه که مسئولیت سازمان اطلاعات را به عهده داشت ملاقات کردم. بار اول خسرو را رفیقی ارمنی که از مسئولین مورد اطمینان بود همراهی می‌کرد. سال‌ها پیش از این دیدار، هنگامی که دانش‌جو بودم و در اداره‌ی انگشت‌نگاری کارآموزی می‌کردم، اتفاقاً خسرو روزبه را برای انگشت‌نگاری به آن جا آوردند. افسر انگشت‌نگار در کنار او، که لب‌خندی آرام بر لب داشت، ایستاده بود و آثار انگشتان را برمی‌داشت و من برای آموختن روبه‌روی آنان ایستاده بودم. طبعاً نگاهمان به هم برخورد نمود. هرچند برخورد این نگاه‌ها چندین طول نکشید، اما هنوز فروغ آن چشمان زنده و بانفوذ را به‌خوبی به خاطر دارم. به‌رغم این واقعیت وقتی که پس از ده‌دوازده سال با او ملاقات کردم مطمئن نبودم که روزبه است. نه تنها تنومندتر و مسن‌تر شده بود، بلکه چشمان پُرالتهابش به آرامش و سکون گراییده بود و در آن هیچ‌گونه هیجان و فروغِ شباب دیده نمی‌شد.

در چند ملاقات بعدی که در یکی از خانه‌های قدیمی پشت میدان بهارستان با وی دست داد دانستم که خسرو روزبه است و هم او بود که پس از لورفتن مدارک سازمان افسری و بعد از دستگیری سرهنگ سیامک، سرهنگ مبشری، سروان

مدنی، سروان عدل و چند نفر دیگر، توصیه کرد که چنان‌چه از سازمان باز کسی دستگیر شد مخفی شوم. روزبه اضافه کرد دستور یا توصیه‌ی مخفی‌شدن را به افسران دیگری که می‌شناسم ابلاغ کنم و من این توصیه را به چند نفر ابلاغ کردم.

۲۶ مرداد، شب هنگام به منزلِ رابطِ رفته‌م و جریانِ احتمالِ تکرارِ کودتا را به او گفتم. شاید حدود ساعت ۱۱ شب زنگِ خانه به صدا درآمد و سروکله‌ی نام‌برده پیدا شد. گفت این خبر را به اطلاعِ رفقا رساندم. به علت اهمیت موضوع دو درخواست دارند: یکی این‌که به منظورِ دقتِ بیش‌تر بهتر است شخصاً متن خبر را بنویسم زیرا ممکن است که او مطلبی را ناگفته گذاشته یا نکته‌یی را غیردقیق بازگو کرده باشد. دوم آن‌که سعی کنم به هر وسیله‌یی که در اختیار دارم، خبر به اطلاعِ دکتر مصدق برسد. وی اضافه کرد آنان کوشش خواهند کرد دکتر مصدق را از این مطلب آگاه سازند اما چه بهتر که از طریقِ اداره‌ی اطلاعاتِ شهربانی هم این خبر به اطلاع وی برسد. در اتاقِ مهمان‌خانه نشستیم و در چند سطر متنِ خبر را نوشته به دست وی دادم. گفت همین الان نوشته را به رفقا می‌رسانم.

تا حدی که اطلاع داشتیم، در آن زمان خسرو روزبه مسئولِ مستقیمِ سازمانِ اطلاعاتِ حزب توده و دکتر یزدی نظارت بر این سازمان را به نمایندگی از طرف کمیته‌ی مرکزی بر عهده داشت.

چنان‌چه پیش از این گفته شد، اداره‌ی اطلاعات (کارآگاهی) روزانه بولتن یا گزارشی کوتاه در دو تا سه صفحه از مهم‌ترین خبرها و رویدادهای سیاسی و امنیتی کشور تهیه می‌کرد که نسخه‌های آن به دربار، نخست‌وزیری، وزارت کشور، ستاد ارتش و طبعاً برای رئیسِ شهربانی فرستاده می‌شد. این خبرنامه‌ی سری با پیک مخصوص بین ساعت ۱۰ و حداکثر ۱۱ صبح به دریافت‌کننده‌گان می‌رسید و لذا در وصولِ قطعی آن هیچ‌گونه تردیدی وجود نداشت. در آخرین ماه‌های حکومت مصدق نسخه‌ی دربار فرستاده نمی‌شد.

صبح روز ۲۷ مرداد به اتاق سروان ضرابی (سرلشکر آتی) رفتم. وی مسئولِ خبرنامه‌ی سیاسی روزانه بود. بدون ذکر جریان و چگونه‌گی کسب اطلاع، خبر امکان

تکرار کودتا را به او گفتم. حرف من برای او حجت بود، زیرا پاسخ داد: خبر را خودت تنظیم کن و بده تا در گزارش امروز بگذاریم.

قبل از انجام این کار به اتاقی رئیس کارآگاهی رفتم و خبر امکان تکرار کودتا را مفصل تر برای او توضیح دادم. سرهنگ نادری بسیار خسته به نظر می رسید اما در ضمن شنیدن خبر، چهره‌ی بی درنگ و فرسوده‌ی او رنگ گرفت و این طور به نظر می رسید که از خواب بیدار شده است. نادری که جثه‌ی کوچک و نحیف داشت با حرکات تند مخصوص خویش که نمودار توجه او و اهمیت خبر بود، خواست تا اطلاعات خود را بار دیگر بازگو کنم. همه‌ی خبر را آن چنان که بود، بدون ذکر منبع خبر و مناسبات میان من و گوینده‌ی آن برای او از نو تکرار کردم. او می دانست که از نظر مسئولیتی که در آن اداره به عهده داشتم، از اصل چهار ترومن و دیگر مراکز وابسته به امریکاییان و سایر کشورهای خارجی اخبار و اطلاعاتی به دست من می رسید و لذا برایش شک و تردید یا سئوالی مطرح نشد.

پس از شنیدن دوباره‌ی خبر، همان لحظه و پیش از خروج من، از اتاق خارج شد و دیدم که به طرف محل خروجی اداره می رود. گمان من در آن ساعت و روز بر این بود که می رود این خبر مهم را به اطلاع رئیس شهربانی و سپس از طریق او یا شخصاً به اطلاع بالاترین مسئولان کشور برساند.

در جریان محاکمه‌ی دکتر مصدق، هنگامی که سرهنگ نادری به عنوان مطلع به دادگاه احضار و از وی پرسیده شد که در خلال روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد اطلاعات کسب شده را مستقیماً در اختیار چه مقامی می گذاشته پاسخ می دهد که اطلاعات را مستقیماً در اختیار ریاست شهربانی و فرمان دار نظامی می گذاشته است. نادری در برابر پرسش رئیس دادگاه درباره‌ی این که در مقام رئیس اداره‌ی اطلاعات آیا مستقیماً با دکتر مصدق تماس داشته است یا نه، پاسخ مثبت می دهد و اضافه می کند موقعی که قتل تیمسار افشار طوس اتفاق افتاد «...چند بار این جانب در معیت جناب آقای دکتر صدیقی وزیر کشور وقت و یا تیمسار سرتیپ مدبر رئیس شهربانی وقت و یا شاید تنها خدمت جناب آقای دکتر مصدق شرفیاب شدم و

گزارش. پیشرفت. تحقیقات و نتایج حاصله را به عرض‌شان رساندم. یکی-دو بار هم توسط جناب آقای لطفی برای ادای پاره‌یی توضیحات به منزل جناب آقای دکتر مصدق احضار شدم و این جریاناتی که به عرض رسید در ماه اول تصدی این جانب در اداره‌ی اطلاعات. شهربانی بود و پس از آن، وقت دیگری حضور جناب آقای دکتر مصدق شرفیاب نشدم.^۱

با توجه به تمامی بیانات. سرهنگ نادری در جریان محاکمه، قدر مسلم آن است که خبر امکان تکرار کودتا همان ساعت به اطلاع رئیس شهربانی و فرمان‌دار نظامی رسیده است. طبیعی و منطقی می‌نماید که آن دو مقام هم به نوبه‌ی خود، این خبر مهم را که رئیس اداره‌ی اطلاعات به آنان داده بود به اطلاع مقامات بالاتر و احتمالاً شخص نخست‌وزیر رسانده باشند.

پس از آن، خبر احتمال کودتای دوباره را، کوتاه و گویا تنظیم و به سروان ضرابی دادم. هرچند از آن زمان حدود پنج‌سال می‌گذرد اما به علت اهمیت موضوع و از آن جهت که از آن زمان تا به حال متن خبر بارها در ذهن نویسنده تکرار شده لذا به‌خوبی به یاد دارم که متن آن بدین قرار بود:

طبق خبر موثق به دست آمده از منابع امریکایی، طرح کودتای جدیدی تهیه شده و به‌زودی به مرحله‌ی اجرا گذاشته خواهد شد.

بعد از نیم ساعت به اتاق سروان ضرابی رفتم و به خبرنگار نامه یا گزارش محرمانه‌ی روزانه که آماده شده بود نگاه کردم. خبر در صدر گزارش بود. دست‌نویس خبر را گرفتم و با متنی که در خبرنگار نامه آمده بود مطابقت کردم. دست‌نویس را احتیاطاً نگه داشتم و خبرنگار نامه را بازگرداندم. نمی‌توانم بگویم که آیا سروان ضرابی متوجه این کار شد یا نه. اما پیش از آن که از اتاق خارج شوم گفت ظرف چند دقیقه‌ی دیگر نسخه‌های خبرنگار نامه فرستاده خواهد شد.

من در آن روز و ساعت با خرسندی خاطر مطمئن بودم که این خبر در همان

پیش از ظهر به دست دولت مردان کشور خواهد رسید و طبعاً پیش بینی های لازم، با توجه به تجربه ی کودتای نافرجام که خود بزرگ ترین خبر و آژیر بود، به عمل خواهد آمد.

خبر مربوط به تکرار کودتا و دیگر محتویات خبرنامه ی اداره ی اطلاعات در جریان محاکمه ی دکتر مصدق و بازجویی از مسئولان انتظامی کشور مطرح نگردید، زیرا نه دادستان ارتش و نه رئیس و اعضای دادگاه از وجود چنین خبرنامه ی محرمانه یی اطلاع داشتند و نه به صرفه ی مقامات مسئول دوران مصدق، که پس از کودتا تحت پیگرد و بازجویی قرار داشتند، بود که از آن ذکری به میان آورند. اما این احتمال موجود است که نسخه یی از این خبرنامه ی محرمانه در بایگانی راکد اداره ی اطلاعات یا جای دیگری محفوظ مانده باشد.

پس از کودتا، نویسنده به سبب گرفتاری های بی پایان در رابطه با پی آمدهای کودتا فرصت نیافت تحقیق کند که آیا خسرو روزبه و دکتر یزدی به وسائلی خبر را به اطلاع دکتر مصدق یا مقامات دیگری رسانیده بودند یا نه. اما از نوشته ی کیانوری پیرامون روز ۲۸ مرداد و رابطه ی تلفنی او با دکتر مصدق این مسئله هویدا است که کیانوری از خبر تکرار کودتا اطلاع نداشته است. موضوعی که خود دلیل ناپیوسته گی و عدم ارتباط سریع و یا رقابت و ناهم آهنگی ها در درون کمیته ی مرکزی است.

در رژیم کودتا که سنخیت و ماهیت آن از پیش معلوم بود، سازمان افسری لو رفت و ۷۹ نفر از اعضای آن به اعدام و دیگران به زندان های «رازمدت و حبس ابد محکوم شدند. همه ی اعضای هیئت اجراییه به جز کیانوری که موفق به خروج از کشور شد دستگیر و زندانی شدند و از میان آنان تنها علی علوی اعدام گردید. کادرهای فراوانی دستگیر و هزاران تن از آنان و دیگر اعضای حزب زندانی یا تبعید و آواره و بی خانمان شدند.

دیده می شود که حتا در صورت این فرض که رهبری حزب تنها و تنها از دیدگاه تنگ و خودخواهانه ی منافع خویش و نه به خیر و صلاح کشور حساب می کرده است باز هم به بقاء حکومت مصدق که نسبت به حزب به طور نسبی با مدارا رفتار می کرد،

بیش‌تر علاقه‌مند بود تا به سرنگونی آن و روی کار آمدن رژیم کودتا که خصلت ضد‌مردمی و ضدتوده‌یی آن از پیش هویدا بود. این واقعیت روشن و ساده همراه با رشته مسائلی که بیان شد، شاهد آن است که کیانوری همان‌طور و به همان دلائلی که پیش از کودتای ۲۵ مرداد با مصدق تماس گرفت و خبر وقوع آن را به وی اطلاع داد، در روز ۲۸ مرداد هم می‌توانست از نو تماس بگیرد و پیشنهادهای را که در نوشته‌ی او آمده به مصدق عرضه دارد.

بدین ترتیب روزی که نه تنها سرنوشت کشور و نهضت ملی‌شدن نفت بلکه سرنوشت و آینده و میزان آزادی حزب توده هم در گرو چگونگی پایان رویدادها بود، منافع حزب ایجاب می‌کرد که اگر خود به سبب شرایط روز و به عللی که گفته شد قادر به اقدام مستقل نیست اقلأً با دولت قانونی مصدق که امکان برخی آزادی‌ها و فعالیت‌ها را به حزب داده بود و ادامه‌ی حکومت آن به سود حزب بود همکاری و هم‌یاری کند. حداقل این کار، تماس تلفنی و مذاکره برای یافتن برون‌رفتی از بلوای ایجادشده بود، که پاسخ مصدق و نظریه‌ی دولت‌مردان حکومت او مبنی بر این‌که ظاهر اوضاع حکایت می‌کند که دولت آماده‌گی و قدرت رویارویی با کودتا را دارد باعث شد که حزب بدون اقدام و عمل به انتظار اقدامات دولت در رفع غائله و سرکوبی کودتا بنشیند.

یک رشته نظریه‌ها از جمله این‌که رهبری حزب برنامه‌ی از پیش فراهم شده، و آماده‌گی لازم و متناسب با نیروهای خود، برای رویارویی مستقل با کودتا نداشته است، (هم‌چنان‌که ستاد ارتش و مقامات انتظامی و رهبران و دولت‌مردان مسئول نداشتند) و این‌که رهبری مرتکب اشتباهات و خطاهایی شده و ابتکار عمل و استقلال تصمیم‌گیری را از دست داده است، به‌رغم پیوستگی‌های درونی، همه مسائل جداگانه و به‌طورنسبی مستقلی هستند که برخی مورد بررسی کوتاه قرار خواهند گرفت.

موضوع پیام

از معماهای آخرین روز و ساعات حکومت ملی، خودداری مصدق و دولت وی در فرستادن پیامی به ملت ایران است. مردم کشور به ویژه شهرنشینان که در این روز همانند دگر روزهای زنده گی، دنبال کار و گرفتاری های معمولی و روزمره بودند از تکرار کودتا یا بی خبر ماندند یا به طور افواهی چیزهایی شنیدند و یا بر اثر اتفاق هنگام عبور از کوچه و خیابان با تظاهرکننده گانی که نخست به جانب داری از شاه و سپس علیه دولت مصدق و حزب توده شعار می دادند برخورد کردند.

در این روز بیش تر اهالی کشور ساعت ها از رویدادها و اوضاع و احوالی که جریان داشت بی خبر باقی ماندند. آن بخش از شهروندان که معمولاً از راه رادیو از رویدادها و خبرهای کشور و جهان آگاهی می یافتند تا زمانی که نعره ی میراشرافی و صدای زاهدی از رادیو تهران برنخاسته بود که حکومت مصدق سرنگون شده و آنان قدرت دولتی را در دست گرفته اند، از آن چه در کشور می گذشت بی خبر مانده بودند. علت این بی خبری آن بود که تا آن ساعت و دقیقه رادیو تهران به پخش برنامه های عادی و گفتارهایی چون نرخ غله و امثال آن سرگرم بود.

آن عده از اهالی که شاهد حوادث آن روز بودند و افرادی که خبر کودتا و غائله را زودتر از دیگران شنیدند، همه بی تکلیف و سرگردان و منتظر خبر و رهنمود و اقدامی از جایی و مقامی و دریافت توصیه و دستوری از جانب دولت بودند. متأسفانه هیچ صدا و ندایی پیرامون رویدادها و چه باید کرد آن روز به گوش ملت نرسید.

در آن روز سرنوشت زاء، یک پیام رادیویی مبنی بر درخواست از اهالی، برای ریختن به کوچه و خیابان و بستن مغازه ها و رویارویی با توطئه گران و غائله کننده گان می توانست عامل تعیین کننده یی در چرخش اوضاع به سود دولت باشد. هرچند در

ضرورت و سودبخشی چنین پیامی و تأثیر مثبت آن به سود حکومت که هنوز عملاً و قانوناً بر سر کار بود تردیدی نمی‌توان داشت اما باید دید آیا فکر ارسال پیام و یا صدور اعلامیه‌یی به مخیله‌ی دکتر مصدق گذشته است یا نه و اگر چنین بوده به چه دلایلی مبادرت به این کار ننموده است. به علاوه به‌جا است بررسی شود آن درخواست‌های ارسال پیام که به مصدق پیشنهاد شده است، و از آن‌ها اطلاعی در دست است، چه بوده و دارای چه سرشت و خصلتی بوده‌اند.

با اندک اطلاعاتی که در این زمینه موجود است می‌توان پیشنهادهای عرضه شده به مصدق را، برای ارسال پیام، به سه دسته بخش نمود. پیشنهاد پیام مبارزه‌جویانه، سازشکارانه و پیام تسلیم‌طلبانه.

پیام مبارزه جویانه

دولت مصدق به سبب سرشت ضد استعماری خود و طبق این واقعیت که متکی به توده‌های وسیع مردم از طبقات و قشرهای گوناگون بود، از دوران رستاخیز ۳۰ تیرماه نه تنها از پشتیبانی ظاهری شاه و دربار و هم‌کاری «هزارفامیل» که بیش‌تر آنان به‌طور سنتی بر کشور حکومت می‌کردند و دارای نفوذ و قدرت اجتماعی-اقتصادی بودند محروم شده بود بلکه مورد خشم و نفرت و کارشکنی‌های همه‌جانبه‌ی آنان نیز قرار داشت. در دوران پایانی حکومت مصدق کار جدایی، از کارشکنی‌های پنهانی-نیمه‌علنی به توطئه‌چینی و دشمنی بی‌پرده در راه براندازی دولت کشیده شده بود تا آن‌جا که سرانجام فرمان عزل مصدق از نخست‌وزیری صادر گردید.

طبیعی است که در این وضع دوگانه‌گی و جدایی، چاره‌ی کار و راه برون‌رفت از حالت ایجادشده یا مقاومت و مبارزه و درنهایت پیروزی دولت بود یا کناره‌جویی و تسلیم. در این کارزار راه‌میانه‌یی وجود نداشت. نه این‌که دولت خواهان این راه‌میانه و کنارآمدن با مخالفان نبود بلکه کنه قضیه چنان بود که دربار و مخالفان و پیمان‌شکنان با تشویق و حمایت عیان و بی‌پرده‌ی امریکا و انگلیس و دستگاه‌های جاسوسی پرنفوذشان در راه براندازی دولت مصدق که سد راه منافع آنان شده بود برپا خاسته بودند. اینان دیگر حاضر به سازش و مصالحه نبودند. دلیل واقعیت این حالت گفته‌ها و نطق‌های ایزنهاور رئیس‌جمهور امریکا و خاصرات ایدن وزیر امور خارجه‌ی انگلستان و کتاب‌هایی است که به نام نوشته‌های شاه چاپ و منتشر شده‌اند.

در چنین وضع و حالت پرتنش‌ی که به‌گناه استعمارگران و دست‌یاران ایرانی آنان به وجود آمده بود و با توجه به این واقعیت که حکومت مصدق به نیروی مردم برجا و

پایدار مانده بود، ناگزیر راه برون رفت و گشایش. تنگنای روز ۲۸ مرداد تنهاوتنها در یاری خواستن از اکثریت مردم و هواخواهان دولت بود و نه اتکاء و اعتماد به دستگاه اداری و انتظامی استعمارزده.

دکتر محمد مصدق بر پایه‌ی تجربه‌ی شخصی به همه‌ی این واقعیات که هسته‌ی اصلی آن دشمنی استعمار و دربار با وی و پشتیبانی ملت از حکومت او بود عالم و آگاه بود. مصدق که سیاوش‌وار از آتش توطئه‌های گوناگون، از ۹ اسفندماه ۱۳۳۱ تا کودتای ۲۵ مرداد گذشته بود و نیروی پُر توان ملت را در رستاخیز ۳۰ تیر و همچنین در جریان فراندوم لمس کرده بود، منطقاً و به صورت عقلانی می‌بایستی در سرکوب غائله‌ی ۲۸ مرداد بار دیگر از مردم طلب یاری کند. ضرورت این کار را نه تنها رویدادهای پیشین بلکه همان اطلاعات نوینی که در فاصله‌ی میان دو کودتا و در همان روز ۲۸ مرداد از اوضاع شهر به وی می‌رسید ایجاب می‌کرد.

فرار سه روز پیش شاه از کشور چه تعبیری می‌توانست داشته باشد. پایان مبارزه و آسوده‌گی خیال یا آغاز فصل نوینی از مبارزه، آن هم به صورت جدی‌تر و پیچیده‌تر. برخی از روزنامه‌ها، پس از فرار شاه مژده‌ی پایان سلطنت وی را می‌دادند، اما آن پیر خردمند و پُر تجربه که در خشت خام آینده را به روشنی می‌دید، کار را پایان یافته و مسئله‌ی سلطنت را خاتمه یافته نمی‌انگاشت و به همین دلایل از جمله در صد تعیین شورای سلطنت برآمد.

چگونه است که چنین سیاستمداری از پیش‌بینی توفانی که علائم نزدیک شدن آن ظاهر شده بود غافل مانده باشد و هنگام فرارسیدن توفان به جای فراخواندن و تجهیز همه‌ی نیروها در راه رساندن کشتی توفان زده به ساحل نجات مهر سکوت بر لب زند و از ارسال پیامی به ملت خویش دریغ ورزد؟^۱

آیا سکوت مصدق در آن روز و نفرستادن پیامی به ملت خواسته و دانسته و از

۱- بشیر فرهمند سرپرست اداره‌ی انتشارات و تبلیغات در دادگاه محاکمه‌ی مصدق می‌گوید: «روزهای ۲۵ تا ۲۷ مرداد هیچ بحثی از رادیو پخش نشد و دستوری هم به من داده نشد و روز ۲۸ هم که هیچ مطلبی پخش نشد.» دادگاه تاریخی، ص ۷۹.

روی قصد بوده است یا این که هنوز بر آن گمان بود که سکان کشتی را استوار در دست دارد و اعلام خطر و طلب یاری از همگان لزومی ندارد. آیا از بیم هرج و مرج و یا اوج گیری مقابله ها و درگیری ها و احتمال خون ریزی ها سکوت را بر طلب کمک و ادامه ی مقاومت و مبارزه ترجیح می داده یا چون رشته ی کار را از دست رفته می دیده، خاموش ماندن و رضادادن به سیر تدریجی و ناخواسته ی رویدادها را پذیرا شده است.

در یافتن پاسخ تجریدی و در حد امکان منطقی این گونه پرسش ها و گشودن معمای سکوت آن روز، بررسی کوتاه برخی پیشنهادها برای ارسال پیام از طریق رادیو، تا اندازه یی راه گشا خواهد بود.

از پیشنهادهای عرضه شده یکی درخواست کیانوری است. وی در تماس تلفنی خود با نخست وزیر، خواهش می کند تا «طی اعلامیه یی کوتاه از رادیو، مردم را به کمک و پشتیبانی دعوت کند» و توضیح می دهد که به نظر حزب توده، رویدادهایی که در شهر می گذرد شکل تازه یی از کودتا است و اضافه می کند که هر چند افراد حزب حاضرند برای پشتیبانی از دولت و دعوت مردم برای مقابله با آشوب، به خیابان بریزند اما دستور روز گذشته مبنی بر ممنوع بودن تظاهرات مانع این اقدام است. کیانوری کوشش می کند تا موافقت نخست وزیر برای ارسال پیام و کشاندن طرف داران دولت به خیابان ها را به دست آورد. اما این پیشنهاد که از نظر شکل و ماهیت خود با روش و سیاست و منافع حزب و در عین حال صلاح دولت و ملت هم آهنگ و هم سو بود مورد اجابت قرار نمی گیرد.

پاسخ دکتر مصدق به کیانوری در برگیرنده ی سه نکته ی اساسی است:

- ۱- غائله ی برپاشده جریان کم اهمیتی است که نیروهای انتظامی وقادار قادر به خاموش کردن آن هستند.
 - ۲- در صورت به خیابان ریختن افراد توده یی زدو خورد و برادرگشی آغاز خواهد شد.
 - ۳- در چنین وضعی دولت اجباراً دستور سرکوبی خواهد داد و خون ها ریخته خواهد شد.
- گفته ها و نظریه های دکتر مصدق با زبان مشابهی در منن مصاحبه ی دکتر

صدیقی با سرهنگ غلام‌رضا نجاتی تکرار شده است. وزیر کشور دکتر صدیقی در مصاحبه می‌گوید: «ظاهر اوضاع حکایت می‌کرد که دولت آماده‌گی رودرویی با کودتا را دارد» و در جای دیگر توضیح می‌دهد که «...در تهران از دو ساعت بعد از ظهر آن روز احساس کردیم که تسلط بر اوضاع دشوار است». دکتر صدیقی در مورد نفرستادن پیام می‌گوید «چنین پیامی وضع را آشفته‌تر می‌کرد. مردم تهران روبه‌روی نظامیان تحریک‌شده‌ی طاغی قرار می‌گرفتند. خطر جنگ خانگی در میان بود و خون‌های زیادی ریخته می‌شد که نه آقا و نه ما با آن موافق نبودیم»^۱

هرچند می‌توان محتمل و حتا جایز شمرد که در آغاز رویدادها، نخست‌وزیر بر پایه‌ی گزارش‌های دروغ و یا غیردقیق مقامات انتظامی، آشوب برپاشده را جریان کم‌اهمیتی ارزیابی کند و بر این مبنا تصور نماید که نیروهای انتظامی وفادار، از عهده‌ی دفع آن برخوردارند. (به‌رغم این‌که چنین خوش‌باوری و راحتی خیال از جانب مصدق که بارها دستش با آتش توطئه‌ها و غائله‌ها سوخته بود بسیار بعید می‌نماید) اما تناقض و تضاد درونی، و معمای خاموش ماندن دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد در این نهفته است که وی برخلاف علم و اطلاع و تجربه‌ی شخصی خود مبنی بر هار بودن دشمنان و شدیدتر شدن تهدیدهای داخلی و خارجی در خلال همان چند روزه، از به‌میدان آوردن پشتیبانان خود با یک اشاره و با یک پیام پرهیز می‌کند. اشتباه یا سفسطه‌یی که در مصاحبه دکتر صدیقی دیده می‌شود این است که منطقی نفرستادن پیام را وابسته به زمان و شرایطی می‌کند که دیگر کار از کار گذشته بود و پیام، جوهر ذاتی و درونی خود را از دست داده بود و نظامیان تحریک‌شده و کودتاچیان عملاً بر اوضاع مسلط شده بودند. درحالی‌که پیشنهاد فرستادن پیام و درخواست بسیج مردم، ساعت‌ها پیش از برتری نیروهای کودتا و زمانی به عمل آمده بود که عده‌یی اوباش و به قول مصدق «رجاله» شروع به شعاردادن و تظاهرات کرده بودند.

در آغاز رویدادها و حتا تا چند ساعت بعد از آن، یعنی تا موقعی که سربازان تحریک شده‌ی گارد شاهنشاهی با مغزهای شست و شوشده و بدن‌های آماده، از خیابان امیرآباد به سوی خیابان کاخ فرستاده نشده بودند و افسران و نظامیان مردد به کودتاچیان گردن نهاده بودند، چنان چه پیام رادیویی فرستاده می‌شد، با تخمین نزدیک به یقین ده‌ها هزار از طرفداران دولت، در فاصله‌ی زمانی کوتاهی، به خیابان‌ها می‌آمدند. در چنین صورتی تنها با حضور مردم در صحنه، عمل‌های کودتا و آن عده‌ی معدود گروه‌بان‌ها و پاسبانانی که آنان را یاری و همراهی می‌کردند، با مشاهده‌ی انبوه جمعیت، حساب کار خود را کرده و احتمالاً قبل از وقوع هرگونه برخورد و درگیری پا به فرار می‌گذاشتند، و کودتا در همان آغاز یا حداکثر در خلال پیش از ظهر عقیم می‌شد. در این صورت دیگر موقعیتی برای انجام کارهایی که منجر به موفقیت نهایی کودتا شد باقی نمی‌ماند.

شرایط روز ۲۸ مرداد به تاریکی اوضاع روز ۳۰ تیرماه سال ۱۳۳۱ که منجر به رستاخیز ملی شد نبود. روز ۳۰ تیرماه نظامیان بسیج شده و آماده برای سرکوب مردم به همراهی طرفداران رنگارنگ دولت قوام-شاه، از یکی-دو روز پیش همه‌ی خیابان‌های مرکزی و اصلی و اماکن عمومی را در اشغال و زیر نظر داشتند. به‌رغم این حالت پس از به‌صحنه آمدن توده‌ی عظیم طرفداران مصدق، که در آن روز مردی مستعفی و برکنار شده به شمار می‌رفت، ملت پیروزی خود را با بهای نه چندان زیادی به دست آورد. درحالی که در روز ۲۸ مرداد مصدق نخست‌وزیر کشور بود و علاوه بر آن نیروی کودتاچیان در آغاز غائله زیاد نبود و حتا خود به پیروزی امید چندانی نداشتند. مهم‌ترین زمینه‌ی منفی روز ۲۸ مرداد سرکوب تظاهرکنندگان در شب پیش از آن بود که شرایط را تا حد زیادی برای تحقق کودتا آماده ساخته بود. برای رفع همین زمینه منفی و خلأ قدرتی که در نتیجه آن به وجود آمده بود، پیام مصدق مبنی بر درخواست پشتیبانی از مردم و صدور دستور لغو ممنوعیت تظاهرات و تأکید بر لزوم حضور مردم در صحنه به منظور پشتیبانی از دولت و سرکوب اخلاص‌گران مشکل‌گشا می‌بود. از آن جا که چنین پیامی به گوش مردم

منتظر و یابی خبر نرسید غائله در ظرف چند ساعت و به تدریج توسعه یافت تا آن‌که وزنه و نیرو به سود کودتاگران سنگین‌تر شد.

ارسال پیام در روز ۲۸ مرداد ساده‌ترین کار ممکن بود. بشیر فرهمند مسئول رادیو تهران تمام آن روز در خانه‌ی مصدق حضور داشت و کار ثبت پیام بر روی نوار و پخش آن از رادیو هیچ مشکلی در بر نداشت.

معمای موافقت نکردن مصدق برای ارسال پیام و سکوت اسرارآمیز وی در این روز با روش تمامی دورانِ فعالیت سیاسی این مرد آزادی‌خواه و نامدار به‌ویژه با روش او در دورانِ زمامداری که بر پایه‌ی تکیه به ملت قرار داشت مباینت دارد. همین امر یعنی خودداری غیرعادی او از مراجعه به ملت در ساعاتی که این عمل بیش‌ترین ضرورت را داشت باعث حدس و گمان‌های گوناگون و تفسیرها و حتا اتهامات پرشماری شده است. در برخی از این‌گونه نظریات صداقت و رشادت و مبارزه‌طلبی مصدق مورد تردید قرار گرفته است. تعدادی او را شخصی خوانده‌اند که بیش از هر چیز به حفظ شخصیت و شرافت ظاهری خویش پای‌بند بوده و در روز آزمایش بزرگ ۲۸ مرداد، هم‌چنان‌که در تیرماه ۳۱ با کناره‌جویی خود راه را برای روی کار آمدن قوام‌السلطنه باز کرد با سکوت و نجنبیدن به‌موقع در سر بزن‌گاه، عملاً راه‌گشای بر سر کار آمدن سرلشکر زاهدی و بازگشت شاه شد. در این‌گونه اتهامات گفته می‌شود نظر مصدق در این روز بیرون بردن گلیم خویش از آب با ظاهری آراسته و آبرومندانه بوده و در راه حفظ دست‌آوردهای ملت اقدامات درخور شرایط روز به عمل نیآورده است.^۱

۱- برای نمونه چند مورد مشخص از این‌گونه نظریات و اتهامات آورده می‌شود: در نامه‌ی منسوب به آیت‌الله کاشانی، که متن آن در پیش آورده شد، گفته می‌شود که مصدق می‌خواهد یک بار دیگر ملت را تنها گذاشته و قهرمانانه برود و با این عقب‌نشینی قهرمان زمان باقی بماند.

دکتر سیدجلال‌الدین مدنی نویسنده‌ی تاریخ سیاسی معاصر ایران (فصل پانزدهم، جلد اول، صص ۲۸۴-۲۸۵) هنگامی که موضوع «شکست نهضت ملی با کودتای ۲۸ مرداد» را مطرح

معمای خودداری مصدق در ارسال پیام، که در واقع امر ارتکاب فعل نبوده ولی پرهیز و خودداری از انجام اقدامی ضروری به شمار می‌رود، هنگامی سربسته‌تر و پیچیده‌تر به نظر می‌رسد که دیده می‌شود مصدق نه تنها از فرستادن پیام مبارزه‌جویانه و مقاومت‌طلبانه خودداری می‌کند بلکه به رغم پیشنهادهای دیگر، از پذیرش فرستادن پیام سازش‌کارانه و یا صدور اعلامیه‌ی تسلیم‌طلبانه نیز سرباز می‌زند.

هنگامی که خانه مصدق مورد حمله قرار می‌گیرد وی در زیر باران گلوله‌های توپ کشته‌شدن را پذیرا می‌شود، تا آن که هم‌کاران حاضر در محل اعلامیه‌ی بی‌دفاع بودن خانه را با تأکید بر این نکته که دکتر مصدق خود را نخست‌وزیر قانونی می‌داند صادر

می‌کند چنین می‌نویسد: «...مصدق در مقام آن نبود برای تداوم نهضت، قدرت و قاطعیت نشان بدهد. با وجود اختیارات قانونی و قدرت نظامی که در اختیار داشت در آخر تسلیم کودتایی شد که می‌توانست مانع آن گردد و آن را در هم شکنند. چرا چنین کرد؟ اساساً چرا مصدقی که با عنوان حامی ملت و برای احیاء حقوق مردم ایران آمد در واقع تغییر جهت داد و شکست نهضت را تسهیل کرد؟ آیا او از تغییر رژیم و احتمال تسلط کمونیست‌ها ترس داشت؟ چون در آن تاریخ حزب توده نهایت توسعه‌ی خود را پیدا کرده بود، گروه‌ها و تشکیلات بسیار و نشریات رنگارنگی آن با نام‌های مختلف خواهان جمهوری دمکراتیک خلق بودند و گفته می‌شد با تغییر رژیم قدرت را به دست خواهند گرفت و دکتر مصدق به اقتضای تعلق به طبقه‌ی حاکمه این خطر را احساس کرد؟ آیا تعهدی که بارها در مقابل شاه به وفاداری کرده و سوگند خورده بود که خلاف سلطنت و شاه رفتاری نداشته باشد مانع از اقدام حاد او بود؟ آیا جهت ناسیونالیستی و ملی‌گرایی او ایجاب می‌کرد که سکوت نماید و انتظار نتیجه‌ی کودتا را داشته باشد؟ آیا فکر می‌کرد خود به خود کودتا با شکست مواجه خواهد شد و ملت که با آن شور و هیجان نهضت را ایجاد کرده، مقاومت خواهد نمود و او هم چنان قهرمان ملی به حکومت ادامه می‌دهد؟ آیا خود او از زمام‌داری خسته شده بود و چون از همه‌جانب بر ادامه‌ی حکومت او تأکید می‌شد، کودتا را وسیله‌ی برای کناره‌گیری اجباری خود می‌شناخت و برای خودش قابل توجیه می‌دانست و ضمناً با آن موافق بود؟ آیا تصور می‌کرد توانایی مقابله با کودتا را ندارد و به هر حال توطئه‌کننده‌گان قدرت‌بیش‌تری دارند؟ آیا از جریان واقع امور بی‌اطلاع ماند و عدم آگاهی او را از تجهیز قوا بازداشت. آیا محاسبات او در مورد تسلط بر ارتش و قوای انتظامی بی‌مورد بود و عملاً شاه فرماندهی قوا را داشت؟ یا این که اصولاً مصدق برای شکست نهضت در زمان مناسب و با کمک ایادی مرموز در رأس کار قرار گرفته بود و اینک موقع آن بود که رسالت خود را به انجام رساند.»

می‌کنند. بدین صورت دیده می‌شود که تناقضات و تضادهای، بغرنجی‌ها و پیچیده‌گی‌های پژوهش علمی-عینی، و بر پایه‌ی آن ارزیابی و قضاوت عادلانه کار ساده‌یی نیست.

دکتر صدیقی در مصاحبه با روزنامه‌ی دنیا درباره‌ی پیشنهاد صدور اعلامیه یا ارسال پیام می‌گوید:

وقتی از خیابان کاخ جلوی منزل حشمت‌الدوله والاتبار می‌گذشتم، ایشان مرا مخاطب قرار داد و گفت: «به جناب آقای دکتر مصدق بگویید یک اعلامیه از رادیو پخش کنند که دولت با شاه مخالفتی ندارد و به این جنجال خاتمه دهند.»

هنگامی که برای راه‌حل در اتاق آقای دکتر مصدق صحبت می‌شد، نظر آقای والاتبار را هم مطرح کردیم. آقای نخست‌وزیر گفتند ما که با شاه اصلاً حرفی نداریم که در این مورد اعلامیه بدهیم...
راه‌حل دیگر هم این بود که شدت عمل به خرج داده شود که نه آقا و نه ما موافق نبودیم.

نویسنده‌ی کتاب تجربه‌ی ۲۸ مرداد با نقل این بخش از مصاحبه‌ی دکتر صدیقی با روزنامه‌ی دنیا مورخه ۲۰ شهریور ۱۳۵۸ چنین اظهار نظر می‌کند:

حشمت‌الدوله والاتبار نابرداری دکتر مصدق و از افراد کاملاً مورد اعتماد شاه بود که ماه‌های اخیر از طرف او در مذاکرات با مصدق شرکت می‌کرد. در روز ۲۸ مرداد هم جلسات دسته‌یی از مخالفان در منزل همین حشمت‌الدوله تشکیل شده بود. (طبق خاطرات ایرج داورپناه، افسر محافظ خانه‌ی مصدق منتشره در روزنامه اطلاعات مورخه ۲۹ مردادماه ۱۳۵۸).

عجیب است که آقای والاتبار در بعدازظهر ۲۸ مرداد در موقع زدوخورد جلوی پنجره بیاید و اتفاقاً درست در لحظه‌یی که آقای صدیقی با ماشین از آن جا عبور می‌کند چنین جمله‌ی فصیح و طولانی بیان کند. بدون تردید رابطه از نوع دیگری وجود داشته و کودتاچیان به وسیله آقای دکتر

غلام حسین صدیقی هم راه حل‌های پیشنهادی خود را که عبارت از تسلیم بود به هیأت دولت مصدق ابلاغ کردند.^۱

تردید در حقیقت داشتن گفت و شنود حشمت‌الدوله و دکتر صدیقی مستند نیست و توضیحات کامل‌تری که دکتر صدیقی مدت‌ها بعد داده است صحت این گفت‌وگو را تأیید می‌کند.

این نظریه‌ی بدبینانه، هم که کودتاچیان می‌خواسته‌اند راه حل‌های پیشنهادی خود را به وسیله دکتر صدیقی به دولت برسانند نیز موجه نیست. زیرا چنین سوءظن‌هایی درباره‌ی دکتر صدیقی علاوه بر دیگر دلائل، از روش محتاطانه و شیوه‌ی محافظه‌کارانه و اداری او در روز ۲۸ مرداد، و به علاوه از روابط شخصی و آشنایی‌های او با تعدادی از کودتاچیان چه پیش از کودتا و چه پس از آن ناشی می‌شود. درحالی که هیچ‌کدام از این رشته مسائل نمی‌تواند دلیل درستی سوءظن نسبت به دکتر صدیقی قرار گیرد.

شرایط و رویدادهای ۲۸ مرداد از وزیر کشور می‌طلبید تا با استواری و نیرومندی و با روشی بزا و مقاومت‌جویانه (ولو که منجر به شکست شود) با غائله‌کننده‌گان برخورد و مقابله کند. درحالی که او طبق سرشت طبیعی و مسالمت‌جوی خود و روش محافظه‌ارانه‌ی سراسر زنده‌گی سیاسی خویش که ناشی از تعلیم و تربیت و وضع خانواده‌گی و موقعیت طبقاتی و اجتماعی او بوده است، با کودتاچیان با مدارا و سازشی دور از وظایف وزیر کشور برخورد و رفتار می‌نماید.

مصاحبه‌ی دکتر صدیقی با سرهنگ نجاتی گویای خصلت محافظه‌کارانه‌ی دکتر صدیقی است. روز ۲۸ مرداد هنگامی که شهردار تهران دکتر سیدمحسن نصر به وزیر کشور تلفن می‌زند و به زبان فرانسه به وی اطلاع می‌دهد که جمعی به شهرداری هجوم برده‌اند، دکتر صدیقی در مقام برترین مسئول نظم و آرامش شهر دستور می‌دهد که: «با تدبیر و رفق، هر چه می‌دانند و می‌توانند بکنند و از تجاوز به اتاق‌ها و

دفاتر با وسائل داخلی و خارجی جلوگیری نمایند»^۱

در جهان کم‌تر دیده شده است که در ساعاتی که سرنوشت کشور و بود و نبود دولت در گرو رویدادها و قاطعیت حکومت است، نظر و توجه وزیر کشور حفظ اطاق و دفتر از راه تدبیر و رفق و مدارا باشد، نه مقابله با متجاوزان و سرکوب آنان.

دکتر صدیقی در مورد هجوم به وزارت کشور می‌گوید:

از ساعت یازده و نیم تا سیزده، که به سبب انقضای وقت اداری خطر هجوم مرتفع گردید، سه بار تظاهرکننده‌گان به طرف وزارت کشور آمدند و هر بار، ستوان دوم حجت و پنج پاسبان مأمور وزارت کشور در وزارت خانه را بستند و در پلکان خارج، با تدبیر آنها را دور کردند^۲

از لحن کلام هویدا است که وزیر کشور از روش و عمل ستوان حجت که با تدبیر و تنها به کمک پنج پاسبان هجوم‌کننده‌گان را دور کرده است راضی است. زیرا این روش، مسالمت‌آمیز با روحیه و نحوه‌ی برخورد او در برابر رویدادها مطابقت دارد.

دکتر صدیقی، ساعت چهارده و نیم از وزارت کشور خارج و با اتومبیل به طرف خانه‌ی مصدق حرکت می‌کند. وی در مصاحبه شرحی درباره‌ی آنچه در میان راه دیده است بیان می‌دارد و می‌گوید در سر پیچ خیابان پاستور به علت بسته‌بودن راه از اتومبیل خارج و پیاده به طرف خانه‌ی نخست‌وزیر روانه می‌شود. دکتر صدیقی می‌گوید:

مقابل خانه‌ی آقای حشمت‌الدوله والاتبار که رسیدم، صدایی شنیدم که گفت: آقای وزیر، آقای وزیر سر را بلند کرده دیدم آقای حشمت‌الدوله در لباس خانه، پشت پنجره‌ی طبقه‌ی دوم ایستاده، سلام کردم. گفتند «آقای وزیر کشور، به آقای دکتر مصدق بگویید یک اعلامیه بدهند که ما با شاه مخالفت نداریم» گفتم آقای نخست‌وزیر با شاه مخالفتی ندارند که چنین اعلامیه‌ی بدهند. گفتند «این اعلامیه را بدهند مفید است». دیدم گفت‌وگو

فایده ندارد. گفتم بسیار خوب و خداحافظی کردم.

در دو طرفِ خانه‌ی آقای مصدق، با کمی فاصله از آن، و در سر پیچ‌های نزدیکِ خانه در خیابان کاخ، سربازان با چند تانک و کامیون متوقف بودند. چون وارد اتاق نخست‌وزیر شدم، چند دقیقه از ساعت پانزده گذشته بود. دیدم جمعی همه در حال انتظار و تفکر نشسته‌اند. آقای نخست‌وزیر پرسیدند چه خبر دارید؟ گفتم اوضاع خوب نیست ولی ناامید نباید بود. آقای دکتر حسین فاطمی گفتند چه باید کرد؟ گفتم لابد دستورهای لازم از طرف جناب آقای نخست‌وزیر داده شده، ولی فعلاً آن چه بر هر چیز مقدم است حفظِ مرکزِ بی‌سیم و رادیو است که باید به وسیله‌ی یک عده سرباز و افسری لایق و مطمئن صورت گیرد. آقایان پرسیدند وضع شهر چه‌طور است. گفتم چندان خوب نیست زیرا هر چند عده‌ی مخالفِ قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکننده‌گان همکاری می‌کنند دفعِ آنان مشکل است و بر تخریبِ آنان افزوده شده و معلوم نیست آیا برای ستاد ارتش و فرمان‌داری نظامی انتخاب چند افسر مورد اطمینان و باتدبیر در چنین وقت میسر است، تا به این اوضاع خاتمه دهند، آقای دکتر فرمودند به رئیس ستاد دستور داده‌ام. دکتر فاطمی گفتند حالا ببینم سرتیپ دفتری چه می‌کند. در این وقت زنگِ تلفنِ پهلوی تخت‌خواب آقای نخست‌وزیر صدا کرد. حضار از جای برخاستند و به اتاق‌های دیگر رفتند. پس از آن که مکالمه‌ی تلفنی آقای نخست‌وزیر تمام شد، من وارد اتاقِ معظم‌له شدم و پیغام حشمت‌الدوله را رساندم. فرمودند حالا رئیس ستاد به من تلفن می‌کرد و او نیز همین مطلب را می‌گفت و سرتیپ دفتری هم همین پیشنهاد را کرده. به ایشان گفتم من با شاه مخالفتی ندارم که اعلامیه صادر کنم. گفتم اتفاقاً همین جواب را من به آقای والاتبار دادم.^۱

توجیه سیاست مصالحه‌جویانه

مصاحبه‌ی دکتر صدیقی گویای آن است که دو توجیه اصلی برای درپیش‌گرفتن سیاست مصالحه‌جویانه و توأم با رفق و مدارا و به تبع آن نفرستادن پیام وجود داشته است.

۱- دولت مصدق با شاه مخالفتی نداشته تا اعلامیه‌ی صادر شود.

۲- پیام یاری‌خواستن از ملت وضع را آشفته‌تر می‌کرد و خون‌های زیادی ریخته می‌شد که نخست‌وزیر و وزیر کشور با آن موافق نبوده‌اند.

در بررسی این دو توجیه اول بهتر است ببینیم که سخن مصدق و وزیر کشور مبنی بر این‌که با شاه مخالفتی نداشته‌اند حقیقت داشته است یا نه و در صورتی‌که حقیقت داشته مورد قبول طرف مقابل یعنی شاه و کودتاچیان هم بوده است یا این‌که این باور یک جانبه بوده و شاه، مصدق را عوام‌فریبی لجوج می‌دانسته که در صدد براندازی سلطنت وی بوده و به همین جهت با یاری بیگانگان در راه سرنگونی دولت مصدق کوشیده است.^۱

دکتر مصدق در فصل چهارم خاطرات و تألمات می‌نویسد:

من نه فقط با جمهوری دمکراتیک بلکه با هر رقم دیگر آن موافق نبودم. چون که تغییر رژیم موجب ترقی ملت نمی‌شود و تا ملتی دانا و رجالی توانا نباشند کار مملکت به همین منوال خواهد گذشت.

چه بسیار ممالکی که رژیم‌شان جمهوری است ولی آزادی ندارند و چه بسیار

۱- شاه در کتاب مأموریت برای وطنم از مصدق به عنوان مردی منفی‌باف، عوام‌فریب، لجوج و با استبداد رأی خطرناک یاد می‌کند که می‌خواسته سلسله‌ی پهلوی را براندازد.

ممالکی که سلطنت مشروطه دارند و از آزادی استقلال کامل بهره‌مندند.^۱ دیده می‌شود که مصدق به‌درستی برای سرشت و محتوای نظام کشورها و میزان آزادی و دموکراسی موجود، در جامعه ارج و ارزش قائل است نه به شکل و ظاهر حکومت، اعم از جمهوری یا مشروطه. مصدق بر پایه‌ی اصول بد نظامی معتقد است که بر اساس خواست و اراده ملت استوار و اداره‌ی مملکت در آن به دست نماینده‌گان واقعی مردم باشد.

مصدق در همان فصل چهارم کتابش با استناد به اصول متمم قانون اساسی روشن می‌سازد که شاه نمی‌تواند در اصول مملکتی دخالت کند و به همین لحاظ مسئول مدلول فرمان‌ها، وزیر مربوطه است. آن‌گاه می‌گوید:

ذکر این اصول از این جهت بود که معلوم شود معنا و مفهوم مشروطه را از یک اصل قانون اساسی نمی‌توان استنباط نمود و قانون اساسی دارای اصولی است که باید آن‌ها را با هم تطبیق کرد و از مجموع‌شان درک معنا نمود. به عبارت دیگر اصول مزبور لازم و ملزوم یک‌دیگرند و به‌طور منفرد هیچ‌کدام قابل اجرا نمی‌باشند.

بر فرض این‌که چنین اصولی هم در قانون اساسی نبود، آن وقت می‌بایستی این موضوع مطالعه شود که انتخاب کدام‌یک در صلاح مملکت و در صلاح شخصی پادشاه است که یکی دخالت شاه در امور باشد و دیگری دخالت ملت.^۲

دیده می‌شود که مصدق، شاه و ملت را در دو قطب مخالف قرار می‌دهد و بر پایه اصل حاکمیت مردم بر سرنوشت خود، دخالت ملت را در اداره امور کشور اصل و ارجح می‌شمارد.

این نظر را در جای دیگر بدین صورت بیان می‌کند «در مملکت مشروطه شاه تابع

رأی مجلسی است که از نماینده‌گان حقیقی ملت تشکیل می‌شود»^۱.

مصدق درباره زیان‌های خودکامگی و احترام نگذاشتن به خواست و رأی مردم و آثار شوم آن که می‌تواند مورد سوء استفاده دولت‌های بیگانه قرار گیرد می‌نویسد:

اگر پادشاهی رأی ملت خود را به‌هیچ‌شمرد، چگونه می‌توان انتظار داشت که دول بیگانه آن را به‌هیچ‌نשמردند و به مملکت تجاوز نکنند... رئیس هر مملکت باید افکار عموم را محترم بشمارد تا بتواند منافع ملت را در مقابل بیگانگان حفظ نماید و انتخاب رویه‌یی غیر از این سبب می‌شود که پادشاه به یکی از دول بیگانه سر بسپارد تا بتواند بر یک ملت مرده سلطنت نماید.^۲

علاوه بر اختلاف اصولی میان نظریه‌ی دمکراتیک و آزادی‌خواهانه‌ی مصدق مبنی بر لزوم حاکمیت ملت و تمایلات خودخواهانه‌ی شاه که به سلطنت‌کردن قانع نبود و شهوت حکومت‌کردن نیز داشت، اختلاف دیگری میان مصدق و محمدرضا شاه و پدر او موجود بود.

ریشه‌ی تاریخی این اختلاف از زمانی آغاز می‌شود که رضاخان می‌کوشد مقدمات و شرایط رسیدن به سلطنت را آماده سازد و دکتر مصدق با این امر به مخالفت بر می‌خیزد.

مخالفت مصدق با واگذاری حکومت موقت به رضاخان، و در نهایت سلطنت وی، علی‌شخصی نداشته بلکه اصول عقیدتی و باور به دمکراسی و آزادی و لزوم تقسیم مسئولیت‌ها، وی را به مقاومت و مخالفت می‌کشاند. دلیل این امر آن است که مصدق بر اثر شرایط زمان و نابه‌سامانی‌ها و بغرنجی‌های آن دوران تا نخست‌وزیری رضا پهلوی نه تنها به مخالفت برخاست بلکه تا حدی در هموارشدن راه شرکت نمود. زیرا چنان‌چه خود نوشته است پس از اطلاع از نیت و تمایل رضاخان برای نخست‌وزیری، این قضیه را به رئیس‌الوزرای وقت می‌گوید و آن دولت تصمیم به استعفا می‌گیرد و از کار کنار می‌رود و آن‌گاه رضا پهلوی نخست‌وزیر می‌شود.

بنابر این سوابق و هم‌چنین بیانات مصدق در مجلس، قطعی است که مخالفت وی ناشی از اصول عقیدتی بوده و نه به سبب رقابت‌های شخصی و یا منافع و مصالح خصوصی. چنان‌چه مصدق کسی بود که در مسیر آب شنا می‌کرد و با جریان باد می‌رفت در حکومت مطلقه‌ی رضاخان و در دوران سلطنت وی می‌توانست شاغل بالاترین مقامات باشد زیرا رضاشاه به‌رغم خودکامگی، به مشاوران هوشمند و باتجربه و تحصیل‌کرده‌یی چون مصدق احتیاج داشت. اما مصدق مردی نبود که حاضر شود اصول عقیدتی خود را فدای جاه و مقام کند و به خدمت فرد افزون‌طلب و خودکامه‌یی چون رضاشاه درآید. به همین دلایل در تمامی دوران سلطنت رضاشاه گوشه‌ی عزلت‌گزید.

با آن‌که مصدق از صحنه‌ی سیاست کناره‌گیری نمود به علت مخالفت اصولی که با روی‌کار آمدن رضاخان در مجلس نموده بود و از آن‌جا که به ماهیت حکومت و سلطنت و اقدامات خلاف مصالح ملی او از جمله تمدید قرارداد نفت در سال ۱۳۱۴ وارد و آشنا بود مورد سوؤظن رضاشاه قرار داشت. با این‌که مصدق بیش از سیزده سال از دوران سلطنت رضاشاه در روستای احمدآباد می‌زیست و با کسی رابطه و مکاتبه نداشت، بدون هیچ دلیل قانونی به بیرجند تبعید شد. بعدها با وساطت پرون دوست سوئیسی ولیعهد و با شفاعت وی، مصدق از بیرجند به احمدآباد بازگردانیده شد. مصدق در دوران عزلت در احمدآباد زیر نظر مأموران شهربانی بود تا آن‌که در شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه از سلطنت برکنار و به جزیره‌ی موریس تبعید شد. از این زمان مصدق توانست زنده‌گی نوین سیاسی خود را آغاز کند.

محمد رضا شاه که از همه‌ی روابط و اختلاف نظرهای میان پدر خود و مصدق آگاهی داشت، همیشه نسبت به مصدق سوءظنی توأم با وحشت داشت. ترس طبیعی شاه و سوءظن و وحشت او از شخص مصدق، که سابقه‌ی آن از زمان پدرش سرچشمه‌ی می‌گرفت، سبب شده بود که از همان آغاز تشکیل دولت مصدق، که به علت شرایط زمان و مبارزه‌ی ملت به شاه تحمیل گردید، در صدد کارشکنی و تضعیف دولت ملی برآید.

مصدق پیرامون مخالفت‌ها و کارشکنی‌های رنگارنگ شاه و دربار، توضیحات مفصّلی در *خاطرات و تألمات* دارد. از جمله می‌نویسد:

تصدی من در کار از همان ابتدا برای شاهنشاه ملالت‌انگیز بود و همیشه می‌خواستند من و دولت‌مرازی من بروند.^۱

شاه در کتاب *مأموریت برای وطنم* ترس و بدگمانی خود را از این که ممکن است مصدق باعث رانده‌شدنش از سلطنت گردد بر ملا می‌سازد و می‌نویسد:

...مصدق جز با فراهم‌ساختن وسائلی برای برانداختن شاه مملکت نمی‌توانست به آرزوی خود رسیده و در کشور دیکتاتور مطلق بشود. با آن که من جان او را نجات داده بودم و در آغاز کار از مساعدت و حمایت من برخوردار بودم، باز این نکته برای من واضح بود که از همان روزی که به مقام نخست‌وزیری رسید منظور من برانداختن سلسله‌ی من است. قرائن متعدد این مسأله را تأیید می‌کرد، زیرا او از منسوبین قاجاریه بود و با روی کار آمدن پدرم شدیداً مخالفت کرده و سیاستش این بود هر چه ممکن است سعی کند سلسله‌ی پهلوی را بی‌اعتبار ساخته و ذره‌ذره موجبات نابودی آن را فراهم کند.^۲

برخلاف گفته و نظریه‌ی دکتر مصدق و وزیر کشورش مبنی بر این که با شاه مخالفتی ندارند، هر جمله و هر سطر نوشته‌ی شاه حاکی از آن است که وی بر این عقیده بوده که مصدق از همان آغاز نخست‌وزیری خود، در صدد براندازی تدریجی سلسله پهلوی بوده است. شاه در تأیید درستی نظریه‌ی خود مبنی بر دشمنی مصدق با خاندان پهلوی، یک سلسله دلائل و قرائین را به میان آورد. از جمله از مخالفت مصدق با روی کار آمدن پدرش و همچنین بستگی او به قاجار سخن می‌گوید.

۱- *خاطرات و تألمات*، ص ۳۷۵.

۲- *مأموریت برای وطنم*، نقل از *خاطرات و تألمات*، ص ۳۷۳.

بدین ترتیب می‌توان گفت که رابطه‌ی میان مصدق و شاه، رابطه‌ی توأم با تناقض‌ها و انباشته از ناباوری‌ها و بازی‌های سیاسی متقابل بوده است. شاه هرچند نسبت به مصدق کینه و سوءظن دیرینه داشته اما او را اجباراً تحمل می‌کرده است و مصدق هم می‌دانسته که دولت وی از همان آغاز تشکیل برای «شاهنشاه» ملالت‌انگیز بوده و می‌خواسته تا مصدق و دولتش هرچه زودتر از بین بروند.

به‌رغم این واقعیات، برخورد مصدق به شاه همیشه توأم با احترام و مدارا، وفاداری و حتاگذشت بوده است. برای روشن‌شدن سیاست و روش مصدق، گذشت و اغماض و حتا عقب‌نشینی‌های وی در برابر شاه و منطق نهفته در آن‌ها بهتر است از خود او یاری خواسته شود. بدین‌گونه روشن خواهد شد که سیاست و عمل مصدق، علاوه بر دلائل عینی که از حیطة اختیار و اراده او خارج بوده، چه انگیزه‌های ذهنی و شخصی در بر داشته است.

مصدق درباره‌ی کلیات کارهای دولت خود چنین می‌نویسد:

... اختلاف من با دربار روی این اصل نبود که دولت می‌خواست سلطنت را به جمهوری دمکراتیک یا هر رقم جمهوری دیگر تبدیل کند، بلکه روی این اصل بود که شاه می‌بایست سلطنت کند نه حکومت و این همان اصلی است که در ممالک مشروطه‌ی درجه‌ی اول دنیا مجرا و معمول شده است.^۱

مصدق درباره‌ی پیشنهاد لزوم برعهده گرفتن وزارت جنگ از طرف خود وی و مخالفت شاه با چنین پیشنهادی می‌نویسد:

... روز ۲۶ تیر ۳۱ قبل از ظهر که به پیشگاه ملوکانه شرفیاب شدم این پیشنهاد را نمودم که مورد موافقت قرار نگرفت. و اعلی حضرت همایون شاهنشاهی فرمایشاتی به این مضمون فرمودند: «پس بگویید من چمدان خود را ببندم و از این مملکت بروم» که چون هیچ‌وقت حاضر نمی‌شدم چنین کاری بشود فوراً استعفا دادم و از جای خود حرکت کردم. ولی اعلی حضرت پشت در ب.

اتاق که بسته بود ایستادند و از خروج من ممانعت فرمودند. این کار مدتی طول کشید، دچار حمله شدم و از حال رفتم و پس از بهبودیِ حال که اجازه‌ی مرخصی دادند فرمودند تا ساعت هشت بعدازظهر اگر از من به شما خبری نرسید آن وقت استعفای خود را کتبا بفرستید و چنانچه برای من پیش‌امدی بکند از شما انتظار مساعدت و همراهی دارم، که عرض شد به اعلی حضرت قسم یاد کردم و به عهد خود وفادارم.^۱

مصدق در جایی دیگر می‌نویسد:

و اما راجع به اختیارات شاهنشاه. هرچه در این باب عرض کنم تکرار مکررات است. در استبداد شاه هرچه می‌خواست می‌کرد و مشروطه آمد که شاه نتواند هرچه می‌خواهد بکند و چنانچه شاه می‌تواند هرچه خواست بکند مملکت مشروطه نیست و مجلس لزوم ندارد، و من خدا را به شهادت می‌طلبم که هیچ وقت نظری برای برانداختن سلسله‌ی پهلوی نداشتم و همیشه خواهان این بودیم که اعلی حضرت محمدرضا شاه پهلوی طبق مقررات قانون اساسی سلطنت کنند.^۲

همین پای‌بندی مصدق به اصل سوگند و باور به قانون اساسی به‌رغم علم و اطلاع از این‌که شاه با پشتیبانی نیروهای خارجی بر علیه دولت وی به توطئه و کودتا برخاسته است از جمله دلائلی به شمار می‌روند که در روز کودتا، بر پایه‌ی این استدلال که «با شاه مخالفتی نداریم» از فرستادن پیامی به ملت و به‌صحنه کشیدن مردم دریغ ورزید و عملاً تسلیم جریان رویدادها شد و در چنان بن‌بستی قرار گرفت که راه برون‌رفت از آن به دست کودتاچیان سپرده شد. دکتر محمد مصدق با همه تجربه و فراست و کیاست و سیاستمداری، و مانند همه‌ی رهبران سیاسی جهان نمی‌توانست از ضعف‌ها و کمبودهای ویژه‌ی خود ببری باشد. در جهان واقعی هنگام ارزیابی سیاستمداران و رهبران ملت‌ها، نه می‌توان از آنان پهلوانان اساطیری ساخت

و نه می‌توان با پیش‌داوری‌ها آنان را خوب یا بد یک‌دست، سفید و یا سیاه مطلق نامید.

هنر مصدق در این است که توانست از تعادل نیرو در صحنه‌ی بین‌المللی و تضاد میان شرق و غرب، مدبرانه برای ملی‌کردن صنعت نفت و در راه رسیدن به استقلال سیاسی و اقتصادی کشور بهره‌برداری کند.

از دیگر نظریات درخور تأمل و بررسی مصدق علاوه بر مشخصه وفای به عهد یک‌جانبه‌ی او نسبت به شاه، وحشت‌وی از احتمال خون‌ریزی و پرهیز از آن است و لذا پرسش این است که چگونه ممکن است پیر باتجربه و خردمندی هم‌چون مصدق ندانسته باشد که بازی سیاسی بی‌خطر نیست و مبارزه‌ی اجتماعی ممکن است قربانیانی طلب کند؟

طبیعی و پذیرفتنی است که هیچ فرد شریف و انسان دوستی مایل نخواهد بود تا خونی ریخته شود. اما آیا عقب‌نشینی، مصلحت‌جویی و بالاخره شکست روز ۲۸ مرداد بدون خون‌ریزی به پایان رسید؟ چنان‌چه از خون‌ریزی‌های بعد از ظهر ۲۸ مرداد که عامل آن کودتاچیان بودند صرف‌نظر و به پی‌آمدهای خون‌بار پس از کودتا نظر دوخته شود، دیده می‌شود که بسی خون‌های گران‌بها و پُراجی ریخته شد و رژیم کودتا قربانیان فراوانی بر جای گذاشت.

علاوه بر این‌ها یک مسئله‌ی اساسی و اصولی مطرح است؛ آن این‌که آیا کشته و زخمی شدن احتمالی تعدادی از مبارزان و طرف‌داران مصدق، که ممکن بود در صورت فرستادن پیام و دعوت از اهالی برای حضور در صحنه مبارزه، پیش‌آمد خسران بزرگ‌تری می‌بود که نه آقا و نه وزیر کشورش با آن موافق نبودند، یا به بند کشیده‌شدن ملی و از دست رفتن دست‌آوردهای آن دوران؟

به همین دلایل اصولی، برخی از بااحتیاط‌ترین مفسران و محافظ‌کارترین نقادان مصدق که به وی گرایش داشته و از او با احترام و نیک‌نامی یاد می‌کنند بر آنند که وی در صحنه‌ی سخن و نطق و خطابه و در میدان مبارزه‌ی قانونی و پارلمانی، با وجود دوراندیشی فراوان و در نظر داشتن اوضاع و احوال روز، سیاستمدار پُرشهامت و مبارز

استواری بود. اما همین‌که مبارزه از حد پارلمان‌تاریسم فرامی‌رفت و به مرحله‌ی آغاز مبارزه می‌رسید روش وی توأم با احتیاط فراوان می‌شد و چنان‌چه مبارزه‌ی سیاسی سیر نزولی می‌یافت و یا در آن احتمال خطر و شکست پدید می‌آمد، خود را کنار می‌کشید.

نکته‌گیران این سخن مصدق را که هیچ‌وقت داوطلب کار نبوده است و آن را بارها در نطق‌های سیاسی به زبان آورده و در خاطرات و تألمات هم نگاشته بدان تعبیر می‌کنند که وی تنها در شرایط نامساعد داوطلب کار نبوده است، اما در ادواری که اوضاع و احوال نوید‌گشایش و پیشرفت و پیروزی را می‌داده است با همه‌ی توان و نیروی خود خواستار و داوطلب عهده‌گیری مسئولیت‌های سیاسی و کشوری بوده است.

نقادان در مورد حالت درونی و روش پُراحتیاط مصدق و درباره‌ی کناره‌جویی او در ایام بحرانی و خطر نمونه‌های تاریخی ارائه می‌دهند که برخی از آن‌ها بدین قرارند:

- مهاجرت از ایران هنگام حکومت وثوق‌الدوله و خالی‌گذاردن صحنه برای سهولت خیانت‌های تاریخی او.
- ترک مجلس شورای ملی پس از نطق کوتاهی به عنوان مخالف هنگام طرح حکومت موقت رضا پهلوی.
- استعفای سهل و ساده و بی‌مقاومت هنگام بروز اختلاف میان وی و شاه بر سر تصدی وزارت جنگ.
- تصمیم به کناره‌گیری در صورتی که حکم دیوان داور بین‌المللی به ضرر ایران باشد.
- نفرستادن پیام مقاومت و مبارزه به ملت ایران و کناره‌گیری یا تسلیم عملی از نیم‌روز ۲۸ مردادماه.
- تصمیم به معرفی و تسلیم خود به حکومت کودتا از همان لحظه‌ی موفقیت کودتا. در هر دو حالت رد و یا قبول این‌گونه نظرها، واقعیت این است که مصدق مرد رزم

و زدو خورد و کشیده شدن کار مبارزه به مرحله‌ی درگیری مسلحانه، نه بود و نه می‌خواست و نه می‌توانست باشد. مبارزه‌ی او سیاسی و مصدق‌وار بود و باید بد و خوب، روش، مبارزه‌ی سیاسی و پارلمانی وی را در چارچوب، ویژه‌ی خود او ارزیابی کرد. همان‌طور که مثلاً مبارزه‌ی گاندی را با مشخصات و روش‌های ویژه‌ی گاندی می‌توان بررسی و ارزیابی نمود.

بدیهی است که ارزیابی سیاست و شیوه‌ی کار مصدق با توجه به مشخصات، شخصی و سیاسی و اجتماعی ویژه‌ی او به معنای آن نیست که از بررسی انتقادی و واقع‌گرایانه صرف نظر شود و کم‌بودها و انگیزه‌هایی که راه را برای کودتا هموار نمودند مورد توجه قرار نگیرند.

رستاخیز ۳۰ تیرماه که عامل دوباره به حکومت رسیدن مصدق شد در وضعی پدید آمد که دکتر مصدق شخصاً در آن دخالت مستقیم یا شرکت عملی نداشت. وی تنها از ثمره‌ی این قیام و رسیدن به نخست‌وزیری و برعهده گرفتن وزارت جنگ بهره‌مند شد. پس از پیروزی رستاخیز و آغاز دومین دوران نخست‌وزیری، چون ادامه‌ی حرکت انقلابی قیام با روش سیاسی و شیوه‌ی کشورداری مصدق یکسان نبود، وی از رهبران و نیروهای برپایی رستاخیز درخواست نمود تا کار رستاخیز را پایان یافته دانسته و از نو، به آرامش بگردانند تا او بتواند به شیوه‌ی ویژه‌ی خود مبارزه را رهبری کرده و اختلاف بر سر مسئله‌ی نفت و سایر امور کشور را با راه‌حل‌های سیاسی-اقتصادی سروسامان دهد.

افراد و احزابی که از مصدق انتظار کم‌تر یا بیش‌تری، به جز آنچه او صلاح می‌دانست، داشتند با آن که وابسته به دو جناح متضاد یعنی راست و چپ بودند همگی با مخالفت و مقاومت او روبه‌رو شدند. زیرا مصدق نه اهل سازش با استعمار بود و نه مرد انقلاب و موافق با تغییر نظام کشور. او مصدق بود، با همه‌ی خصلت‌ها و ویژه‌گی‌های شخصی و سیاسی خویش.

همین روش ویژه و استقلال نظر و رای مصدق سبب شد تا بسیاری از کسانی که از وی انتظار سیاست‌دگری داشتند نتوانند نظر و موافقت وی را به راه و خواست.

خود جلب کنند. بدین‌گونه بسیاری از دوستان و یاران و هم‌زمان پیشین که پی‌گیری و استواری او را بیش از حد اعتدال و انتظار خود دیدند از وی بریدند و بخشی از آنان به خیل مخالفان پیوستند. از جانب دیگر افراد و احزابی که بیش از میزانی که وی جایز می‌شمرد، خواهان ادامه‌ی مبارزه ولو تا حد برکناری شاه و در صورت مقتضی تغییر رژیم بودند، تا حدی مهار و یا سرکوب شدند و در روز سرنوشت‌زای کودتا حیران و بی‌تکلیف بر جای ماندند.

نمونه‌ی پیمان‌شکنان و یاران نیمه‌راه دکتر مظفر بقایی و دارودسته‌های وابسته به آنان بودند که در پایان به مخالفت و رویارویی با مصدق برخاستند. از جمله چپ‌روان و افزون‌طلبان، دکتر کیانوری، عده‌یی از رهبران حزب توده و بخشی از نیروی سوم بود که همه با حفظ وفاداری به مصدق، در روز کودتا، غافل‌زده و بی‌تکلیف ماندند.

کیانوری پیرامون تماس‌های تلفنی خود با دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد، علاوه بر آن چه قبلاً بیان گردیده، می‌نویسد:

ما باز هم با مصدق تماس گرفتیم و از طرف دیگر هیأتی از جمعیت ضداستعمار را، که رفیق فقید محمدرضا قدوه هم در آن شرکت داشت، نزد دکتر مصدق فرستادیم و از او خواستیم که دستور دهد به نیروهای توده‌یی اسلحه داده شود تا مهاجمان را سرکوب کنیم و قبل از هر چیز طی اعلامیه‌یی کوتاه مردم را به کمک فراخواند. دکتر مصدق به هیئت اعزامی پاسخ رد داد.^۱ پیشنهاد دادن اسلحه به نیروهای توده‌یی و رفتن هیأتی بدین منظور به نزد مصدق عملی ناسنجیده و دور از خرد سیاسی عینی بوده است. پیشنهاد دریافت اسلحه، برخلاف تقاضای منطقی ارسال پیام، نمایان‌گر فراموش کردن آن چیزی است که خود درباره‌ی سرشت دولت مصدق و خصلت محافظه‌کارانه‌ی بورژوازی ملی می‌نوشتند. این درخواست دلیل ساده‌نگری و نشانه‌ی ماجراطلبی کیانوری‌ها و

۱- حزب توده‌ی ایران و دکتر مصدق، همان، ص ۴۵.

کاستی دانش سیاسی و بینش واقع‌بینانه‌ی اجتماعی آن زمان است. رفتن نماینده‌گان به نزد مصدق با چنان پیشنهادی شاهد ضعف شناخت اجتماعی و کمبود تجربه تشکیلات وسیع و انبوهی هم‌چون جمعیت مبارزه با استعمار نیز بوده است. ضمناً همه‌ی این‌ها نشان می‌دهند که در آن هنگام، تصمیم و عمل حزب توده و جمعیت مبارزه با استعمار و سایر گروه‌های سیاسی پشتیبان دولت، همه‌وهمه وابسته به نقطه‌نظر و اراده و اجازه‌ی مصدق بوده است. در آن دوران شخص مصدق عملاً همه‌چیز بود، تا آن‌جا که شاه هم از وی بیم داشت و به همین جهت هم پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد از کشور فرار کرد.

از دیدگاه مصدق رد درخواست اسلحه امری منطقی و مطابق سیاست و روش کشورداری او بوده است. زیرا کار رویارویی با غائله‌گران و سرکوبی کودتا وظیفه‌ی دولت و نیروهای امنیتی و انتظامی است و نه کار احزاب و گروه‌های سیاسی، از نقطه‌نظر اصول کلی، کار دفاع از نظام کشور و حفظ دولتی که مصدر کار است، نه در صلاحیت احزاب و گروه‌های سیاسی است و نه می‌توان آن را به دلائل فراوان، حتا به حزب حاکم یا احزابی که دولت را تشکیل می‌دهند واگذار نمود.

گذشته از حفظ اصول که مورد نظر و توجه مصدق بوده، گذاشتن اسلحه در اختیار مردم یا جمعیت‌ها و گروه‌های سیاسی نه به صلاح مصدق و نه آن احزاب و جمعیت‌ها بود. دادن اسلحه نه تنها با سیاست و ماهیت دولت مصدق جور نبوده، بلکه از نظر منافع و مسئولیت شخصی نیز به ضرر وی می‌بود. زیرا به فرض آن که با یاری حزب توده کودتا شکست می‌خورد، پس از آن نه تنها توقعات و درخواست‌های حزب افزایش می‌یافت، بلکه کار جمع‌آوری اسلحه با مشکلات و احتمالات غیرقابل پیش‌بینی روبه‌رو می‌شد.

رد درخواست اسلحه از نقطه‌نظر مصدق، حکمت دیگری هم در برداشت و آن این‌که در صورت موفقیت کودتا، که احتمال آن را مصدق پیش‌بینی می‌کرده است، طبعاً کار به محاکمه می‌رسید، یعنی همان‌چه که عملاً پیش آمد. طبق قوانین مجازات توزیع اسلحه بس گران‌تر از کیفر اتهاماتی می‌بود که در دادگاه نظامی

فرمایشی بر مصدق وارد آمد. دادن اسلحه می‌توانست از طرف دادستان به مثابه روشن‌ترین دلیل، بر قصد مصدق برای اقدام مسلحانه و براندازی نظام سلطنت عنوان شود.

حق آن می‌بود تا این پیر خردمند با احتیاط که منطقی‌تر است نکات بالا را لو نه به صورت کاملاً روشن در نظر داشته با توجه به همه‌ی اطلاعات مربوط به توطئه‌های ضددولتی و فعالیت‌های مخالفان و نیروهای خارجی سرچشمه جریان کودتا را به‌موقع سد کند.

منطق ساده‌ی کشورداری همراه با تجربه‌های دوران مبارزه با استعمار و درگیری و رویارویی با مخالفان داخلی و خارجی، ایجاب می‌نمود تا دولت برنامه امنیتی روزهای آینده را بر دو مسئله اساسی و پایه‌یی، که زحمت و تلاش و خرجی هم نداشت استوار سازد:

۱- چون سرشت حکومت ملی و مردمی بود، می‌بایستی به همه نیروهای طرفدار دولت صرف‌نظر از وابستگی‌های سیاسی و عقیدتی هشدار داده می‌شد تا در صورت ظاهر شدن کودتای تازه‌یی، بر پا خیزند و از دولت قانونی خویش پشتیبانی و دفاع کرده و در برابر تظاهرات و رویدادهای ضددولتی ایستاده‌گی و مبارزه کنند.

۲- نیروهای انتظامی و امنیتی، که معمولاً در همه‌ی کشورها تا نقطه‌ی مشخصی پاسدار دولت و خادم حکومتی هستند که عملاً قدرت دولتی و زمام امور را در دست دارد، می‌بایستی از لحاظ روحی و انضباطی تجهیز و آماده می‌گردید.

آماده‌ساختن روحی و رزمی نیروهای مسلح به سود دولت مصدق، با وجود سنت وابستگی دیرینه‌ی آن‌ها به دربار، گرهی باز نشدنی و کارچندان مشکلی نبود. علاوه بر روشن‌گری‌های سیاسی به سود دولت ملی این امکان ساده و سریع و بی‌خرج وجود داشت که فرماندهان درجه‌بالا و مسئولان رده‌های دوم و سوم، که بیش‌ترشان افسران جوان بودند، به حضور نخست‌وزیر که در عین حال عهده‌دار وزارت جنگ بود، (یا به نزد مقام عالی‌رتبه‌ی دیگری) فراخوانده شوند و واقعیات روز از جمله فرار شاه و این‌که نخست‌وزیر اداره‌ی امور کشور را در دست و در قبضه‌ی

قدرت دارد و بیش تر اهالی کشور پشتیبان دولت ملی هستند به کوتاهی توضیح داده شود. آن گاه به همه افسران گوشزد می گردید که وظیفه ی قانونی آنان حمایت از دولت و فرمان برداری بی چون و چرا از نخست وزیر قانونی کشور است و کم ترین تخلف و یا سستی در اجرای دستورهای دولت منجر به برکناری و پیگرد و محاکمه و مجازات افسر متخلف خواهد شد. علاوه بر این ها برکناری نمونه وار چند امیر و افسر مشکوک در همان اجتماع، چنان هشدار می بود که همگان به ویژه افسران مردد و دودل را به اطاعت بی چون و چرا و می داشت. چنان چه در آن اجتماع و در حضور همگان مثلاً سر لشکر و ثوق که به زور شاه به عنوان معاون وزارت جنگ به کابینه ی مصدق تحمیل شده بود، و پس از تحقق کودتا در کابینه ی زاهدی در همان مقام باقی ماند با چند نفر از امرا و افسران مخالف دولت از مقام خود برکنار می شدند، سایر افسران حساب کار خود را می کردند و احتمال سرپیچی و نافرمان برداری و یا فکر همراهی با کودتاگران به کم ترین میزان می رسید.

با توجه به این که برای اکثر امرا و افسران، ماهیت و سیستم حکومتی و نبود شاه به آن اندازه مطرح نبود که حفظ درجه و مقام شخصی آنان، طبعاً پس از کودتای نافرجام و فرار شاهی که قدرت را از دست داده بود، صلاح کار خود و مصلحت خانواده ی خویش را در اطاعت از دولت موجود و حاضری می دیدند که در آن روزها هنوز قدرت دولتی را در دست داشت. احتمال این که افسران، درجه و مقام نقد را با حلوای نسیه ی بازگشت احتمالی شاه عوض کنند بسیار کم بود. به این دلیل که در آن روزهای بحرانی، در ظاهر همه چیز به سود مصدق و نهضت ملی بود و امید تغییر اوضاع به نفع شاه و پیروزی کودتای نوینی به خیال اکثریت افسران نمی رسید. مصدق هم بر کرسی نخست وزیری مستقر و به مثابه وزیر جنگ ارتش را در اختیار داشت.

یادآوری این واقعیت هم ضروری است که در دوران حکومت مصدق، ارتش و قوای انتظامی نیرویی همگون و یک پارچه نبود، بلکه سرشتی دوگانه داشت. بدین سان که میان دو قطب یعنی مترقی و ملی گرایی از طرفی و وابستگی سنتی به

دربار و شاه، از جانب دیگر در نوسان بود. به زبان دیگر دورانِ تعلق یک پارچه ارتش به شاه و فرمان‌برداری کورکورانه از وی سپری شده بود و دوست‌داران و طرف‌دارانِ مصدق، که اعضاء سازمان نظامی وابسته به حزب توده بخشی از آن به شمار می‌رفت، نیروی عظیمی را در درون قوای مسلح و انتظامی تشکیل می‌داد. علاوه بر این شمار افسران مرده و متزلزل و یا ببری از نظریات سیاسی و کشش‌های اجتماعی که حفظ درجه و شغل برایشان مسئله‌ی اصلی زنده‌گی بود، فراوان بود.

در آن روزها امرا و افسران طرف‌دار شاه روحیه خود را باخته بودند و بیش‌ترشان به کنجی خزیده و در حالت بیم و امید به سر می‌بردند. اقدامات ضد‌دولتی اینان نیمه‌مخفی و توأم با هراس بود. نمونه‌ی این واقعیت حالت روحی خود سرکودتاگر یعنی سرلشکر زاهدی بود. گرمیت روزولت کارگردان امریکایی کودتا که تماس شخصی با زاهدی داشته و با پنهان کردن او در زیر پتووی رادر خانه‌ی زیمرمن پنهان ساخته است، در کتاب خود به‌رغم پوشاندن حالات مخفی زاهدی، از گوشه‌یی از آن پرده برمی‌دارد.^۱

۱- سرهنگ غلام‌رضا نجاتی با شناختی که از افسران ارتش داشته در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران صفحه‌ی ۳۶۳ می‌نویسد:

«حقیقت این است که به استثنای گروهی از تیمساران و افسران ارشد یازنشسته وابسته به دربار و هم‌چنین افسران پاک‌سازی شده که پس از رانده شدن از صفوف ارتش، عامل اجرای توطئه‌های ضدملی شده بودند و پیروزی نهضت مردم ایران را به زیان خود می‌دانستند، اکثریت قریب به اتفاق کادر افسری و درجه‌داری، به‌خصوص افسران جوان، هواخواه نهضت ملی بودند.»

در نیروی هوایی، بیش از هشتاد درصد افسران و درجه‌داران از دولت مصدق پشتیبانی می‌کردند. [سی‌ودو نفر از افسران نیروی هوایی و تعدادی از درجه‌داران عضو سازمان نظامی وابسته به حزب توده بودند - یادداشت از نویسنده.] برای اثبات این ادعا، کافی است یادآور شویم که افسران جناح وابسته به دربار و نیروی هوایی که اغلب شاغل پست‌های ستادی و فرماندهی بودند، با همه‌ی کوششی که در روزهای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به عمل آوردند نتوانستند حتا یک نفر خلبان را برای پرواز و سرکوب کردن مردم آماده کنند. بی‌دلیل نبود که پس از استقرار رژیم کودتا، ده‌ها تن از افسران و درجه‌داران نیروی هوایی که در

با توجه به این حقایق دیده می‌شود چنان‌چه در دولت مصدق و ستاد ارتش و تشکیلات انتظامی و امنیتی وی برنامه‌ی از پیش تنظیم‌شده و آماده‌گی برای رویارویی با حوادث وجود داشت و ضمناً در روز کودتا با فرستادن پیامی از ملت درخواست یاری و پشتیبانی از دولت می‌شد، سرنوشت کودتای توانست به گونه‌ی دیگری، با پیروزی ملت پایان یابد.

→ میان آن‌ها خلبانان ورزیده و جوان وجود داشت به گناهِ طرف‌داری از نهضت مردم ایران بازداشت شدند و یا به نقاط دوردست تبعید گردیدند. گروهی نیز به ادارات ارتش و ستادها انتقال یافتند و یا در سنین جوانی یازنشسته شدند.

در مردادماه ۱۳۳۲ در تهران پنج تیپ رزمی وجود داشت و صدها تن افسر و درجه‌دار در پادگان‌های تهران حضور داشتند، ولی کودتاچیان با همه‌ی کوششی که به عمل آوردند، نتوانستند حتا یکی از یکان‌های رزمی را با خود همراه کنند. در شب ۲۵ مرداد نیز، سرهنگ نعمت‌الله نصیری، با وجود تدارک قبلی، با سه کامیون سرباز و چند تن افسر و درجه‌دار گارد سلطنتی، به بهانه‌ی ابلاغ فرمان شاه، در صدد دستگیری نخست‌وزیر بود که در اولین برخورد با سرهنگ ممتاز تسلیم شد.

در کودتای ۲۸ مرداد نیز، کودتاچیان امیدی به همکاری واحدهای نظامی پادگان تهران نداشتند. به همین دلیل بود که در جلب همکاری سرهنگ تیمور بختیار فرمانده تیپ زرهی کرمانشاه و سرتیپ دولو فرمانده لشکر اصفهان برآمدند.»

تئوری‌های فروریزی دولت

درباره‌ی علل فروریزی دولت، مصدق و معمای تضاد و سردرگمی‌های نظریات و تصمیمات نخست‌وزیر در روزهای آخر حکومت، خودداری وی از فرستادن پیام به ملت و آماده‌نبودن دولت برای رویارویی جدی و همه‌جانبه با عوامل کودتا و کوتاهی دولت مردان مسئول امنیت کشور و حفظ حکومت، نظریه‌های گوناگونی مطرح شده است.

برخی از تئوری‌ها از بینش‌های فلسفی-اجتماعی سرچشمه گرفته‌اند و بر پایه‌ی آن‌ها کوشش شده تا انگیزه‌های اصلی و علل زیربنایی فروریزی دولت مورد پژوهش قرار گیرد. در حالی که در دیگر نظریه‌ها، بر رویدادهای روزمره زنده‌گی و تجربه‌ی کار دولتی و زیروبم‌های پنهان سیاسی تکیه شده است.

با آن‌که تا به حال درباره‌ی عقاید و انتقادات و نظریات گوناگون سخن به میان آمد، اکنون می‌توان در میان انبوه نظریه‌ها به دو گروه اساسی اشاره کرد:

- ۱- نظریاتی که کار سیاسی و فعالیت‌ها و زدوبندهای پشت پرده و قدرت و نفوذ و شخصیت و روابط و پیوندهای دولت‌مردان را کانون اصلی حوادث می‌دانند.
- ۲- تئوری‌هایی که نقش طبقات اجتماعی و تلاش و مبارزه‌ی ملت‌ها و انگیزه‌های سیاسی-اقتصادی آنان را علت اصلی رویدادها به شمار می‌آورد.

توجه به این نکته ضروری است که نظریه‌های گوناگون با آن‌که هر یک نمایانگر گوشه‌یی از مطالب و گویای بخشی از حقایق‌اند اما بدان سبب که از بینش‌های سیاسی-اجتماعی مختلفی برخاسته‌اند، اعتبار و عینی دانستن آن‌ها نسبی بوده و وابسته به دید اجتماعی شخصی دارد. به علاوه میان نظریات و عقاید متفاوت به‌رغم اختلاف درونی و بنیادی آن‌ها، مرز و حد غیرقابل نفوذی وجود ندارد. بدین معنا که

در مسائلی به‌ویژه در جلوه‌های برون‌ی و ظواهر رویدادها وجوه مشترکی میان آن‌ها دیده می‌شود.

گروه نخستین نظریه‌ها را می‌توان تئوری ناگزیری خواند. نظریه‌ی ناگزیری نادلخواه و یا جبرِ عملی‌گویای آن است که بر اثر بندوبست‌های خارجی-داخلی، چنان شرایطی ایجاد گردید که در نتیجه‌ی آن‌ها مصدق عملاً به بن‌بست رانده شد و در زیر فشار عوامل اقتصادی و سیاسی ساختگی و در تاروپودِ دستگاه دولتی استعمارزده در چنان تله‌یی گرفتار آمد که برایش راه پیش و پس و امکان جنبش و دفاع باقی نماند.

این دست‌وپا بستگی به یک‌باره و بدون مقدمه پیش نیامد، بلکه شرایط و علل و اسباب آن از مدت‌ها پیش و به تدریج فراهم و آماده شد. کودتای نافرجام ۲۵ مرداد که عملاً پیش‌درآمدِ درام ۲۸ مرداد بود، نت‌های آن قبلاً به وسیله‌ی سازمان‌های جاسوسی انگلیس و امریکا و با یاری مونیپل‌های نفتی نوشته و تنظیم شده بود و نوازنده‌گان و اجراکننده‌گان هر ساز از پیش به تمرین اجرای وظیفه خود پرداخته بودند و همه‌ی این‌ها در حالی انجام می‌پذیرفت که مصدق از آن بی‌خبر نبود.

تنها دست‌توانای ملت بود که می‌توانست از اجرای سنفونی شوم کودتا جلوگیری کند، اما بر اثر سیاست محدودکننده‌ی دولت در مورد فعالیت‌های سیاسی و ممنوع‌بودن اجتماعات چنان خلاء سیاسی و تنگناهای اجتماعی به وجود آمد که ملت نتوانست تجربه‌ی رستاخیز ۳۰ تیرماه را تکرار کند و با حضور در صحنه پویایی و توانایی خود را نشان دهد.

مشخصه‌ی نظریه ناگزیری و به بن‌بست رسیدن دولت آن است که طرح و پژوهش موضوع را در چارچوب نظام سلطنت مورد نگرش و بررسی قرار می‌دهد و از پذیرش امکان تغییر کیفی پرهیز دارد. این نظریه که بانیان آن سیاست‌مداران سنتی آن دوران هستند حل مسئله و برون‌رفت از مشکلات را در محدوده‌ی نظام محمدرضاشاهی، (و نه حتا مشروطه‌ی سلطنتی که مصدق خواهان آن بود) جست‌وجو می‌کنند.

این بدان معنا نیست که بانیان و دارنده‌گان این‌گونه نظریات، نسبت به شاه و دربار روابط عاطفی و مهر و دوستی داشتند بلکه در میان آنان کم نبودند کسانی که در عین گرنش و اظهار بنده‌گی نسبت به شاه، از وی نفرت داشتند. اما بدان سبب که سراسر زنده‌گی سیاسی و همه‌ی منافع شخصی و خانواده‌گی و موقعیت اجتماعی این بازیگران دوران محمدرضا شاهی با آن نظام گره خورده بود، لذا بروز هرگونه خطری برای دستگاه سلطنت، منافع شخصی و اجتماعی آنان را نیز تهدید می‌کرد. این بود که خدمت‌گزاری شاه را داوطلبانه پذیرا بودند.

هنگامی که اختلاف نظر و عمل میان شاه و حامیان خارجی او، و دولت دکتر مصدق، بر اثر شرایط زمان و مکان و ادامه‌ی مبارزه‌ی ملت ایران به مرحله‌ی تضاد آشکار رسید و راه مصالحه‌ی باقی نماند، دولت عملاً به بن بست کشانیده شد که برون رفت از آن از دو راه میسر بود. دست زدن به اقدامات انقلابی در راه نجات نهضت ملت، و یا تن دادن به فروری دولت.

چون دکتر مصدق به سبب انگیزه‌های شخصی و اجتماعی نه حاضر به تسلیم و کناره‌گیری بود و نه حاضر به اقدامی انقلابی در ورای روش‌ها و اصول نظام مشروطه، طبعاً و منطقاً نمی‌توانست سرنوشتی جز سقوط داشته باشد.

مصدق از این واقعیت و از جریان تکوین عوامل فروری دولت بی‌خبر نبود. با این وصف و با وجود آگاهی از امکان سقوط دولت، منتظر سیر حوادث نه چندان غیرمنتظره و تسلیم به جریان رویدادها شد. گفته شده است که برای مصدق بیش از هر چیز حفظ حیثیت سیاسی و اعتبار شخصی مطرح بوده تا حفظ حکومت. گویا مصدق مایل بوده است تا دولت او به چنان صورتی فروریزد تا به اعتبار و محبوبیت او صدمه‌ی وارد نشود.

اختلاف میان دو گروه از نظریه‌های مورد بررسی در این است که از دو دیدگاه متفاوت و متضاد به قضیه فروری دولت می‌نگرند.

گروه اول یعنی سیاستمداران سنتی، مصدق را نکوهش می‌کنند که به موقع و تا فرصت داشت توصیه‌های شاه و پیشنهادهای مونیپل‌های نفتی و دولت‌های

پشتیبان آن‌ها را نپذیرفت. به علاوه آخرین امکان برکناری «رسمی و قانونی» را که به وی داده شد نپذیرفت و برعکس گستاخانه فرمان عزل را سند بن‌مخدوش و نامعتبر تلقی نمود.

این نظریه‌سازان، فرمان غیرقانونی و مخدوش شاه را راه‌گشایی برای رهایی مصدق از بن‌بستی که خود آن را آفریده بود می‌خوانند و برآنند که مصدق می‌توانست به استناد فرمان شاه خود را از مهلکه‌یی که در آن افتاده بود نجات دهد. ولی مصدق پیر و لجوج قدر گوهر گران‌بهای فرمان را که به خاطر حفظ «منافع عالی‌کشور» و «مقام سلطنت» و ضمناً رهایی خود او از گرداب خطر صادر شده بود ندانست و از پذیرش آن سر باز زد.

نظریه‌ی گروه دوم که از دیدگاه چپ به قضیه می‌نگرد، مصدق را از این نقطه نظر مورد انتقاد قرار می‌دهد که چرا در روزهای میان دو کودتا، درحالی که تجربه‌ی کودتای نخست را هم از سر گذرانده بود، در برابر توطئه‌گران استوار نایستاد و برای حفظ و بقای دولت به نیروهای طرف‌دار خود و توده‌ی مردم تکیه ننمود.

صاحبان این نظریه برآنند که مصدق در روز ۲۸ مرداد برعکس روش معمول و دیرینه‌ی خود که مبتنی بر اتکاء به ملت بود رفتار کرد و هنگامی که در بزنگاه تاریخ بر سر دو راه کشانده شد، به علت موقعیت اجتماعی و طبقاتی خویش، احتمالاً از بیم افتادن ابتکار مبارزه به دست نیروهای چپ و انقلابی دچار تردید و تزلزل گردید و بدین سان سرانجام مبارزه به فروریزی دولت منجر گردید.

این نظریه از تئوری «طبقاتی بودن سرشت دولت» سرچشمه می‌گیرد. طبق این نظریه در همه‌ی اجتماعات بشری، دولت نماینده و عامل علائق و منافع طبقات و قشرهای حاکمه است. بر این پایه، مصدق نیز به سبب خصلت‌ها و پیوندهای ناشی از موقعیت طبقاتی خود، به‌رغم آن‌که در خلال مبارزه‌ی مردم ایران به پیشوایی ملت رسیده بود و مورد پشتیبانی مردم کشور به‌ویژه شهرنشینان قرار داشت، در روز سرنوشت‌ساز، که بود و نبود دولت و پیروزی و یا شکست مبارزه‌ی ملت در میان آمد، از دست‌زدن به اقدام قاطع و انقلابی بی‌مناک گردید.

از دیدگاه حزب توده، از جانب مصدق جهدی درخور مسئله به عمل نیامد. درحالی‌که شرایط روز، کوششی فراوان و اقدامی انقلابی طلب می‌کرد، و بدین‌سان داستان کودتا با فروریِ دولت و تسلیم مصدق در برابر مخالفان سیاسی، و نه طبقاتی، پایان یافت.

شواهدِ گوناگون گویای آن است که این نظریه، عقیده‌ی نیست که تنها از یک جهان‌بینی تجریدی و عام ولی بدون در نظر گرفتن رویدادهای عینی سرچشمه گرفته باشد. علاوه بر مدارک رسمی و سیاسی داخلی و خارجی مربوط به آن دوران، بخشی از نوشته‌ها و گفته‌ها و خاطرات دولت‌مردان مخالف حزب توده، که بر اثر مقام و موقعیت سیاسی-اجتماعی خود با مسائل دوران حکومت مصدق و پس از آن آشنایی نزدیک داشته‌اند، به‌طور ضمنی حاوی همان نظریه و نکته‌ی است که حزب آن را موقعیت طبقاتی دکتر مصدق می‌خوانده است.

یکی از سیاست‌مداران حرفه‌ی معاصر دکتر علی‌امینی است. نام‌برده با مصدق خویشاوندی و دوستی دیرین داشت و در نخستین کابینه‌ی او نزدیک به یک سال وزیر اقتصاد بود.

با توجه به این‌که دکتر امینی با موقعیت برجسته‌ی خانواده‌گی و پیوندهای رنگارنگ سیاسی-اجتماعی داخلی و خارجی، از جمله رابطه با محافل سیاسی انگلیس و آمریکا، نقش ویژه‌ی در سیاست ایران چه در زمان مصدق و چه پس از آن داشته است نظریات و نوشته‌های او سندیت خاصی دارد، ولو آن‌که به علت گذشت زمان و فروریِ نظام سلطنت به صلاح و صرفه‌ی خود در آن تغییراتی داده باشد. امینی بلافاصله پس از فروریِ دولت مصدق در کابینه‌ی کودتا وزیر دارایی شد و در ظرف مدت کوتاهی قرارداد نفت را با کنسرسیوم بین‌المللی آماده ساخت، واقعیتی که نشان‌دهنده‌ی پیوند وی با کودتاگران و هم‌چنین دولت‌های آمریکا و انگلستان است. نام‌برده بعدها نخست‌وزیر ایران و پایه‌گذار اصلاحات اجتماعی-اقتصادی مورد نظر و درخواست آمریکا در آن زمان شد.

دکتر امینی در خاطرات خود به کوتاهی از ملاقاتی که اندک زمانی پیش از کودتا

با مصدق داشته است یاد می‌کند. از آن‌جا که وی به‌رغم اتهامات و واقعیاتی که درباره‌ی وی گفته و نوشته شده، سیاستمدار حرفه‌ی بی و دقیقی است که با سنجش و دقت تمام هر کلمه و جمله‌ی را بر زبان می‌آورد، طبعاً در نگارشِ خاطراتِ خود نه تنها یادی از گذشته‌ها به میان می‌آورد، بلکه هدف‌های گوناگونی را دنبال می‌کند. می‌توان حدس زد که هدف از نگارشِ خاطرات علاوه بر تاریخ‌نویسی، توجیه اعمالِ دوران‌های عهده‌داری مسئولیت‌های دولتی و سیاسی است و پاک کردن دامنِ خود از اتهاماتِ رنگارنگی که بر او وارد آورده‌اند. طبیعی است که نام‌برده با گشودن مسائل آن دوران‌ها، گوشه‌ی بی از اسرار و معماهای سیاسی را ولو آن‌که در آن‌ها به سود خود تغییراتی داده باشد بر ملا می‌سازد.

امینی زیرعنوان «مصدق سه اسلحه داشت: عصا، بیماری، گریه» پس از بیان مقدماتی چنین می‌نویسد:

بعضی از مردانِ سیاسی در طولِ تاریخ افسانه‌ی می‌شوند و تبدیل به اسطوره. در این حالت، کارِ صاحب‌نظران و حتا محققان در مورد بررسیِ تحقیقی از مجموعه نقاط ضعف و قدرت، و معایب و محاسنِ آن‌ها مشکل می‌شود. حتماً می‌خواهم بگویم دست‌کم برای معاصرین آنان تبدیل به محال می‌شود....

دکتر مصدق از این دسته سیاستمداران است. پس از دویست سال کشمکشِ ایران بین دو نیروی روس و انگلیس، اوضاع و احوالی در جهان پیش آمد که در ایران مسئله‌ی ملی مطرح شود و نام دکتر مصدق با مسأله‌ی ملی عجین شد. پس از او کتاب‌ها و مقالات بسیاری درباره‌اش منتشر شده است. موافقان یک طرف قضیه را گرفته‌اند، و مخالفان طرفِ مقابل را، به نظر من باید فرصتی پیدا شود و زمانی مناسب، تا کسی یا کسانی میانه را بگیرند و از مجموعه‌ی اسناد و اطلاعات، یک تحقیقِ واقعی و کاملاً بی‌طرفانه کنند. چون این کار نه تنها مربوط به شخصِ دکتر مصدق، بلکه مربوط به تاریخ مبارزه با استعمار در ایران نیز هست.

دکتر امینی پس از شرح مختصری از زنده‌گی و مقامات مصدق و مقایسه‌ی وی با خود به بیان چگونگی انتخاب خویش به سمت وزیر اقتصاد می‌پردازد. آن‌گاه می‌نویسد:

اما کار من در وزارت اقتصاد آسان نبود. یک جناح بازار طرفدار دکتر مصدق بود. اما جناح دیگری هم وجود داشت که ثروتمند و بانفوذ هم بود، رهبری آنان را عبدالحسین نیک‌پور داشت. باید آن‌ها را با دولت آشتی می‌دادم. باید سیاست اقتصاد بدون نفت را که دولت اعلام کرده بود، اداره می‌کردم. توسعه‌ی صادرات مشکل بزرگی بود. چون انگلستان علاوه بر جلوگیری از فروش نفت با نفوذی که در بازارهای جهان داشت در کار توسعه‌ی سایر صادرات ایران هم اخلال می‌کرد.

عده‌ی ساده‌لوح تحت تأثیر تبلیغات حزب توده معاملات پایاپای با شوروی را تبلیغ می‌کردند غافل از این‌که معاملات پایاپای بیش از این‌که به نفع ما باشد، به نفع شوروی بود، چون از این راه کم‌بود ارزی خود را جبران می‌کرد، ولی ما در برابر صادرات احتیاج به ارز داشتیم تا از بازارهای جهان حوائج روزمره خود را بخریم. دولت هم مشکل ارزی داشت و هم مشکل ریالی. مشکلات سیاسی را خود دکتر مصدق بر دوش مردم و در برابر مخالفین داخلی و خارجی هدایت می‌کرد. اما مشکلات اداری را باید وزرا حل می‌کردند که از عهده بر نمی‌آمدند. کمک مالی و اقتصادی امریکا به ایران از رقم قبلی پانصد هزار دلار در سال به بیش از بیست میلیون دلار در سال رسیده بود و به جایی نمی‌رسید.

درگیری با مشکلات وزارت اقتصاد برایم آسان بود. آن‌چه خاطر من را ناراحت می‌کرد عدم هماهنگی و هم‌کاری وزیران با یک‌دیگر بود. با این‌که غالباً اعضای جبهه‌ی ملی بودند، ولی در کار دولت چنان با یک‌دیگر رقابت‌نا سالم داشتند و برای یک‌دیگر کارشکنی می‌کردند که گاهی به اعتقادشان نسبت به همه‌چیز تردید می‌کردم و پیش خود می‌گفتم که در جبهه‌ی این کشتی نور

رستگاری نیست. دیگر تکلیف آن‌ها که عضو جبهه‌ی ملی نبودند روشن بود. دکتر امینی درباره‌ی جلسات دولت و شیوه‌ی اداره‌ی آن از جانب مصدق می‌نویسد: دولت در خانه‌ی دکتر مصدق تشکیل می‌شد، نخست‌وزیر با جذب و قدرت حرکات همه‌ی وزرا را زیر نظر داشت که متوجه مسائل مطروحه باشند و بازی‌گوشی نکنند. موقعیت و اوضاع و بیماری و ضعف نخست‌وزیر هم وضعی پیش‌آورده بود که نشان دهد تحملِ پُر حرفی زیادِ وزیران را درباره‌ی مسائل فرعی ندارد. در نتیجه آن‌چه به یاد دارم در میان وزیران فقط الهیار صالح و من و بعد، البته دکتر غلام‌حسین صدیقی از توپ و تشرگاه‌وبی‌گاه و تهدیدِ عصای دکتر مصدق در امان بودیم. دکتر مصدق سه اسلحه‌ی خصوصی داشت. یکی عصا که در وقتِ عصبانیت و تهدید چه در مجلس و چه در جلسات خصوصی بلند می‌کرد. دیگری مبالغه در نشان دادن ضعف و بیماری که به کمک آن در بسیاری از مجالس و مراسم شرکت نمی‌کرد. افراد و هیئت‌های مهم را نه در جلسه‌ی رسمی، بلکه کنار تخت‌خواب خود می‌پذیرفت و مذاکره می‌کرد، و خود را از پوشیدن انواع لباس‌های تشریفاتی و رسمی و غیررسمی خلاص کرده بود. و با این احوال هنگامی که مقتضی بود از مجلس هم بیرون می‌آمد و در میدان بهارستان روی دوش مردم بلند می‌شد که این کار قوه و بنیه‌ی فراوان می‌خواهد. اسلحه‌ی دیگر او گریه بود که به وسیله آن مردم را به رقت می‌آورد و به دنبال خود می‌کشید. در باب این‌که چرا و چگونه با دکتر مصدق گریه کردم باز خواهم گفت...^۱

آن‌گاه دکتر امینی می‌گوید که ایرانیان وطن‌دوست برای خنثی کردن نفوذ انگلیس و روس سعی می‌کردند پای کشورِ سومی را به ایران باز کنند. طبق این «منطق» در جنگ جهانی اول «وطن پرستان ایران» طرف‌دارِ آلمان بودند و «در جنگ جهانی دوم هنگام ورود ارتش روس و انگلیس از شمال و جنوب به ایران عده‌یی از «رجال

وطن‌پرست امریکاییان را تشویق کردند تا آن‌ها هم قشونی بیاورند که دو حریف قدیمی دوباره قرارداد ۱۹۰۷ را زنده نکنند و ایران را نخورند.»

امینی به منظور درست نشان دادن منطق کشیدن پای دولت سوم (امریکا) به صحنه‌ی سیاست ایران اضافه می‌کند:

بار دیگر در جریان مبارزه با شرکت نفت انگلیس و ملی شدن نفت ایران تا ماه‌های آخر حکومت دکتر مصدق، سیاست امریکا با تمام مشکلاتی که در صحنه‌ی سیاست بین‌المللی با شوروی و انگلستان پیدا می‌کرد، عملاً پشتیبان نهضت ملی ایران بود و دکتر مصدق هم از این عامل و حایل سیاسی بهره‌برداری می‌کرد....

دکتر امینی سپس زیر عنوان «گریه با دکتر مصدق» می‌نویسد:

«این داستان گریه را قبلاً گفته و نوشته‌ام که منتشر شده است. حالا به زبانی دیگر

می‌گویم.

کناره‌گیری من از کابینه‌ی دکتر مصدق معنی قطع رابطه نداشت. گاهی که لازم می‌شد ملاقاتش می‌کردم. یکی از دفعات پس از واقعه‌ی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بود. نخست‌وزیر در روزهای آخر تیرماه بر اثر اختلاف نظر با شاه بر سر انتخاب وزیر جنگ استعفا کرده بود. مخالفان فرصت را غنیمت شمرده و دو نفر را برای نخست‌وزیری کاندیدا کرده بودند که وزن و شهرت کافی برای جانشینی دکتر مصدق در آن روزهای بحرانی را داشته باشند. سیدضیاء طباطبایی و قوام‌السلطنه. سیدضیاء کاندیدای انگلیسی‌ها هم بود و سیاست انگلیسی از سابق با قوام‌السلطنه هیچ میانه خوشی نداشت. در نتیجه با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب فرمان شاه برای نخست‌وزیری قوام‌السلطنه صادر شد که سخت بیمار بود و بستری. فوراً به خانه‌ی قوام‌السلطنه شتافتم. عده‌ی دورش را گرفته بودند و عباس اسکندری و حسین ارسنجانی با عجله و شتاب در کار مذاکره درباره‌ی برنامه‌ی دولت و تهیه‌ی صورت‌وزرا و تهیه‌ی اعلامیه‌ی اول نخست‌وزیر بودند. من که مخالف

بودم فکر کردم مسئله را از سلامتی ایشان شروع کنه. گفتم شما بیمارید و قادر به حرکت نیستید. اوضاع عمومی هم طوری نیست که بتوانید مسلط شوید. بهتر است با جان خود بازی نکنید. آقایان و اطرافیان وارد بحث شدند و مخالفت با من، که برافروخته شدم و تندی کردم که شما همه به فکر منافع شخصی خود هستید بی آن که به اوضاع و احوال و سلامتی ایشان کمترین توجه و علاقه‌ی داشته باشید، و رو به قوام السلطنه گزتم در هر حال بنده با این کار مخالفم و صلاح می‌دانم که فوراً از قبولی کار صرف نظر و آن را اعلام کنید، و از در خارج شدم.

دو-سه روز بعد که واقعه‌ی ۳۰ تیر به وجود آمد و قوام السلطنه استعفا کرد و دکتر مصدق نخست‌وزیر شد، عده‌ی خانه قوام السلطنه را غارت کردند. مجلسی که اکثریتش قلباً و عملاً مخالف دکتر مصدق بود، فوراً لایحه‌ی مصادره‌ی اموال قوام السلطنه را تصویب کرد. چنان بود که اگر علنی می‌شد جانش در خطر بود. دو-سه روز بعد به دیدار نخست‌وزیر رفتم. اطمینان داشتم که رندان هرجایی خبر جلسه‌ی آن روز را به اطلاعش رسانده‌اند. گفتم می‌دانم که چه از نظر مناسبات خانوادگی و چه از نظر اخلاقی، شما موافق آن چه او باش درباره‌ی قوام السلطنه می‌گویند، و می‌کنند نیستید. پرسید: چه می‌شود کرد؟ گفتم اکنون ایشان مهمان من و در خانه من هستند و می‌دانید که بالاخره این قضیه مخفی نخواهد ماند. کار از دست شما برمی‌آید.

عصر دکتر حسین فاطمی، که مأمور این کار شده بود، به خانه‌ی ما آمد. دکتر مصدق از رابطه‌ی من با دکتر فاطمی خبر داشت. در دوره‌ی پانزدهم و نماینده‌گی مجلس که سرگرم مبارزه بودم و مخالفین تلیه من روزنامه‌ها را به نوشتن برمی‌انگیختند، دکتر فاطمی روزنامه‌نگار جوانی بود که با جمعی دیگر به شدت از من دفاع می‌کرد و مقاله می‌نوشت. از طرفی هم تنها یار رازدار دکتر مصدق بود. جای امنی فراهم شد و با کمک دکتر فاطمی

قوام‌السلطنه را به آن جا منتقل کردیم.

یکی از آخرین دفعات و شاید آخرین باری که دکتر مصدق را ملاقات کردم در بحرانی‌ترین روزها از آخرین ماه‌های نخست‌وزیری او بود. کشور در حال بحران اقتصادی بود و نفت فروش نمی‌رفت. دولت تمام پیشنهادها و میانجی‌گری‌ها را رد کرده بود. عاقبت هیأتی با پیشنهاد بانک بین‌المللی آمده بود که مدت دو سال موقتاً آن بانک نفت را به‌طور امانی اداره کند و به بازار برساند. این فرصتی بود برای دولت که به حل مشکلات فراوان داخلی بپردازد و جان بگیرد و اختلاف‌های خود را حل کند.

حزب توده بزرگ‌ترین تظاهرات و مخالفت‌های تبلیغاتی را به راه انداخته بود و محیط سیاسی و اطرافیان و مشاوران دولت را تحت تأثیر قرار می‌داد تا آخرین شانس هم از بین برود. این که دکتر مصدق چنین پیشنهاداتی را با اصلاحاتی قبول کند غیرممکن نبود. درباره‌ی آن که بعضی از مشاورانش چه کردند هنوز جای بحث است. در هر حال پیشنهاد را دولت رد کرده بود.

در همان روزها دوستی مرا مطلع کرد که در جلسه‌ی یکی از هم‌کاران نخست‌وزیر به او پیشنهاد کرده است که چه‌طور است که دوباره دکتر امینی را به کار دعوت کنید. چند نفری سروصدا کرده بودند و عاقبت دکتر مصدق گفته بود: به دکتر امینی توصیه کنید در کابینه‌ی خود جایی برای من در نظر بگیرید. خبر را که شنیدم وقت گرفتم و به دیدنش رفتم. بعد از تعارفات معمول گفتم که چنین چیزی شنیده‌ام. شما می‌دانید که من از سال‌ها پیش چه بر سر کاری باشم و چه بی‌کار، همیشه از گروهی دوستان صاحب‌نظر دعوت می‌کنم تا درباره سیاست و مسائل مختلف مشورت و گفت‌وگو کنیم. باز هم چنین جلساتی داریم. احتمالاً به شما خبر داده‌اند. حالا هم بی آن که داوطلب کاری باشم اگر بخواهید کلیاتی از مجموع نظرها را در اختیارتان می‌گذارم. سؤال کرد و آماده‌ی شنیدن شد. آن چه به یاد دارم خلاصه‌ی آن چه مفصلاً گفتم بر اساس این مسائل بود:

- ۱- از وضع داخلی و اغتشاش‌ها و تحریکاتِ راست و چپ و وضع اقتصادی بهتر از من اطلاع دارید.
- ۲- می‌دانید که شرکت‌های نفتی جهان منافع یک‌دیگر را حفظ می‌کنند و انگلستان به هیچ‌وجه نخواهد گذاشت نفت ما وارد بازار جهانی شود.
- ۳- اطلاع دارید که دمکرات‌ها در امریکا معتقد بودند برای مبارزه با کمونیسم در کشورهای توسعه‌نیافته بهترین راه این است که به روی کار آمدن نهضت‌ها و حکومت‌های ملی کمک کنند و شما تا دمکرات‌ها بر سر کار بودند، از این قضیه بهترین استفاده را در مبارزه‌ی خود کردید. حالا این‌هاور رئیس‌جمهور شده است و حزب جمهوری خواه آمده است. عقیده‌ی آن‌ها این است که همه‌جا کمونیست‌ها پشت سر نهضت‌های ملی سنگر می‌گیرند و از آن‌ها به عنوان پُل پیروزی خود استفاده می‌کنند. پس باید پُل را خراب و برای جلوگیری از کمونیسم با نهضت‌های ملی مبارزه کرد. برادرانِ دالس (جان فاستر و آلن دالس) یکی وزیر خارجه شده است و دیگری رئیس‌سیا، یعنی دو مرکزی که سیاست خارجی امریکا را هدایت می‌کنند. آن‌ها هم قبلاً عقیده‌ی خود را طبق آن‌چه گفتم اعلام کرده‌اند. بنابراین امکان این‌که سیاست امریکا تسلیم سیاست انگلیس شود فراوان است. اما شما کار را به جایی رسانیده‌اید که هنوز شانس دارید، در صورتی‌که اندکی انعطاف نشان دهید.
- ۴- نهضت ملی ایران و مصر تقریباً در یک زمان شروع شد و به موازات یک‌دیگر پیش می‌رفتند. در مصر گروهی از نظامیان پیش‌دستی کردند و ملک فاروق را برداشتند. شما نظامی نیستید و می‌دانم که هیچ‌وقت میل و عقیده به آن‌چنان درگیری با شاه را نداشته‌اید و ندارید. به علاوه این‌که مصر همسایه‌ی شوروی نیست و ما هستیم. اما شاه حق دارد اگر از سرنوشت فاروق ترسیده باشد و اطرافیانش نیز آتش را دامن می‌زنند و راحتش نمی‌گذارند.

پس سلامت و موفقیت شما بسته به قدری انعطاف است. این انعطاف را نشان دهید و از خودتان مایه بگذارید و از هیاهو نترسید.

دکتر مصدق صمیمانه و با تأثر گفت: به جایی رسیده‌ام که راه بازگشت ندارم. گفتم: شما نفت را ملی کرده‌اید. در مبارزه با انگلستان پیروز شده‌اید، از لاهه پیروز برگشته‌اید و دیوان بین‌المللی داوری لاهه به سود ایران و به زیان انگلیس رأی داده است. و باز درباره‌ی حساسیت اوضاع و بدی وضع اقتصادی و اجتماعی داخلی توضیح مفصل دادم. گفتم: چه می‌شود کرد؟ گفتم: اگر خود نمی‌توانید به بهانه‌ی خسته‌گی و بیماری استعفا کنید و کس دیگری را به جای خود بگذارید تا مسأله را حل کند و زعامت و رهبریتان را حفظ کنید. پرسید مثلاً چه کسی را؟ گفتم مثلاً الهیار صالح را. فکری کرد و گفت حیثیت‌م در خطر است. دیدم چاره‌ی نیست.

درحالی‌که بغض گلویم را می‌فشرد گفتم مردان سیاسی بزرگ در چنین احوالی خودکشی می‌کنند. شما هم بکنید و ناگهان هر دو با هم گریه کردیم و دست به گردن خدا حافظی کردم.^۱

دکتر امینی در خاطرات خود به درستی بدین واقعیت توجه دارد که مسئله‌ی نفت و ملی کردن آن بدان جهت مطرح شد که شرایط نوینی در جهان پدید آمد. اما اشاره‌ی به رویدادهایی که عامل تکوین شرایط نوین جهان بودند نمی‌کند. مهم‌ترین رویدادهای جهان که بر سرنوشت ایران نیز اثر گذاشتند عبارتند از سرنوشتی نظام روسیه‌ی تزاری و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی در همسایگی ما، پیروزی نیروهای متفقین بر فاشیسم، و در پی آن آغاز از هم‌گسیختگی سیستم استعماری، و در محدوده‌ی ایران سرنوشتی دیکتاتوری رضاشاه، آغاز مبارزه‌ی ضد استعماری و در نهایت امر ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور.

با مطرح شدن مسئله‌ی نفت که ثمره‌ی مبارزه‌ی مردم پیشرو کشور (در آغاز از

جانب نیروهای چپ و سپس به همراهی ملی‌گرایان) بود، این امکان به وجود آمد تا «نام دکتر مصدق با مسأله‌ی ملی عجین گردد». اما این عجین شدن نام مصدق با مسأله‌ی ملی خودبه‌خود و یک‌شبه انجام نگرفت بلکه در خلال مبارزه‌ی طولانی مردم کشور تحقق پذیرفت. این مرد ظاهراً بیمار و عصابه‌دست و گریان، به دلیل این‌که سیاستمداری زیرک و خردمند و متکی به مردم بود، قادر شد از شرایط نوین جهان و کشور به سود ملت خویش بهره‌برداری کند.

اذعان وزیر دارایی کابینه‌ی کودتا و طراح و عاقد قرارداد اداره و فروش نفت ملی‌شده با کنسرسیوم بین‌المللی نفت مبنی بر این‌که مبارزه‌ی نفت در ایران تنها یک مسئله اقتصادی و تجارتي نبوده بلکه با مقوله عام‌تری یعنی «تاریخ مبارزه با استعمار در ایران نیز» پیوند دارد مسئله‌ی حائز اهمیت است.

دکتر امینی به‌درستی بازاریان را به دو جناح تقسیم می‌کند. جناح طرفدار مصدق و جناح دیگری که ثروتمند و بانفوذ بود و با دولت مصدق سر‌آشتی نداشت. وزیر اقتصاد که با این گروه آشنایی و پیوند و رابطه‌ی شخصی داشت می‌خواسته است آنان را با دولت آشتی دهد. کاری نه چندان شدنی، زیرا این دسته از بازاریان و بازرگانان پیوندهای اقتصادی و تجاری با صاحبان سرمایه و صنعت جهان غرب داشتند و مبارزه‌ی ضداستعماری دوران مصدق بر اثر محدود شدن وابستگی‌های خارجی، منافع مادی آنان را یا محدود ساخته بود و یا در معرض خطر کلی قرار می‌داد. چنین بود که این جناح بازار با مصدق مخالف بود و تبلیغات و اقدامات ضددولتی را از نظر مالی و پولی تأمین می‌کرد درحالی‌که بازاریان ملی تا آخرین لحظه حکومت، برخی حتا پس از آن به مصدق و دولتش وفادار ماندند و به همین جهت از جانب دولت کودتا مورد پیگرد و آزار قرار گرفتند.

امینی می‌گوید «مشکلات سیاسی را خود دکتر مصدق بر دوش مردم و در برابر مخالفین داخلی و خارجی هدایت می‌کرد» و «مشکلات اداری را باید وزرا حل می‌کردند که از عهده بر نمی‌آمدند».

دکتر امینی واقع‌بینانه این حقیقت را بر زبان می‌آورد که مشکلات سیاسی را

مصدق بر دوش مردم، (که چیزی جز مبارزه و فداکاری و گذشت و استواری آنان نبود) در رویارویی با مخالفان داخلی و همچنین خارجی رهبری می‌کرد. وی دلیل نکته‌ی دوم را کارشکنی متقابل و رقابت ناسالم میان وزرا می‌داند، ذکر کارشکنی‌ها و روش‌های ناشایسته وزرا و مسئولان درجه اول کشور هرچند بخشی از حقایق را نشان می‌دهد اما بیش‌تر بیانگر سطح پدیده می‌باشد که از جمله به صورت رقابت و کارشکنی بروز می‌کند.

دکتر صدیقی همین نکته را به صورت دیگری بیان می‌دارد، از جمله: «قلت. عده‌ی سیاست‌مداران درست‌کار و شجاع و مصلح و آگاه به مواقف سیاست داخلی و بین‌المللی» و «عمل گروهی مخالفان متعدد، بعضی از سناتورها، افسران درحال خدمت، افسران بازنشسته، ملاکان بزرگ صاحب قدرت و نفوذ، کارگردانان خیانت‌پیشه، و رشوه‌دهی و فسادپراکنی خارجیانی ذی‌نفع»^۱

مصدق در خاطرات و تألمات لب مسئله و عمق واقعیت را به زبان ساده بیان می‌کند و آن این‌که دستگاه دولتی ایران زیر نفوذ استعمار بوده است. در تأیید درستی این نظر کافی است به اسامی و سوابق بسیاری از وزراء و معاونان آنان و همچنین مسئولان درجه اول قوای مقننه، قضاییه و اجراییه توجه شود. چنین واقعیات و پدیده‌ها از جمله عواملی بودند که علاوه بر سایر مسائل و دلائل، نظریه‌ی وابستگی طبقاتی و جایگاه اجتماعی دولت مصدق را هم به میان می‌کشید.

حزب توده به علت ضعف رهبری و گرفتاری در تاروپود نظریه‌های عام و ذهنی و عدم قدرت تطبیق آن‌ها با واقعیات و شرایط آن دوران و همچنین به سبب عوامل فراوان دیگر از جمله زنده‌گی نیمه‌مخفی-نیمه‌علنی که باعث جدایی از مردم و واقعیات زنده‌گی اجتماعی بود نتوانست به موقع خط فاصلی میان شخص مصدق و آن عده از اطرافیان و هم‌کاران هم‌رأی و هم‌رزم او با دیگر دولت‌مردان آن زمان در دستگاه‌های دولتی اداری و انتظامی استعمارزده بکشد. نتیجه آن بود که حزب بر

پایه‌ی نظریه‌ی طبقاتی بودن دولت، و به علت معیار قرار دادن دستگاه‌های دولتی و نه سیاست و عملکرد مصدق در ارزیابی‌ها دچار کج‌روی‌ها شود، تا آن‌که بر اثر رستاخیز ۳۰ تیرماه، کوشید تا به جبران اشتباهات گذشته بپردازد.

دکتر امینی پس از بیان کم‌لیاقتی وزرا، که از عهده‌ی انجام امور وزارت‌خانه‌ی تحت مسئولیت خویش بر نمی‌آمدند، از کم‌شدن کمک مالی امریکا سخن به میان می‌آورد. باید دانست که کمک‌های امریکا نمی‌توانست داروی شفابخش دردهای اقتصادی کشور باشد.

هرچند در آغاز حکومت مصدق، تور «وام و کمک» گسترده شد اما پس از رستاخیز سی‌ام تیرماه و روشن‌تر شدن این مسئله که مصدقی که برای رهایی از استعمار انگلستان بر پا خاسته در دام دلار گرفتار شدنی نیست و نمی‌توان این مرغ دانا را با دام و دانه گرفت، از طرف دولت امریکا سیاست نوین فشار و ایجاد تنگناهای اقتصادی در پیش گرفته شد و عملاً هم‌آهنگ با دولت انگلیس کشور را در محاصره اقتصادی قرار دادند.

قرائن حاکی است که در دوران فراهم‌شدن شرایط فروریزی دولت مصدق، امینی با کودتاچیان رابطه و همراهی و همگامی داشته است. زیرا اگر چنین نبود چگونه ممکن بود از جمله نخستین وزرایی باشد که به عضویت کابینه‌ی کودتا منصوب شود.

دکتر امینی می‌نویسد که «کناره‌گیری من از کابینه‌ی دکتر مصدق معنی قطع رابطه نداشت. گاهی که لازم می‌شد ملاقاتش می‌کردم». لحن کلام بدان‌گونه است که گویا امینی با قصد و تصمیم شخصی خود از کابینه‌ی بعدی مصدق کناره‌گیری نموده و یا به زبان دیگر، خود او حاضر نبوده در کابینه‌ی نوین شرکت کند. هرچند ممکن است چنین بوده باشد اما شواهد گویای آن است که وی دیگر نمی‌توانست در کابینه‌ی جدید که می‌بایست بر سر موضوع نفت مصممانه‌تر مبارزه و مقاومت کند شرکت نماید. زیرا از نقطه‌نظر عقیدتی و روش حل مسئله‌ی نفت عقاید وی با مصدق سازگار نبوده است.

در مورد ملاقات‌های امینی با مصدق، مشکل بتوان آن‌ها را دیدار ساده و معمولی میان بستگان یا دوستان و آشنایان به شمار آورد. از مجموعه‌ی آنچه نویسنده‌ی خاطرات نوشته است به روشنی برمی‌آید که این دیدارها سیاسی و چنانچه خواهیم دید، به منظور هشدار و اتمام حجت‌هایی هم‌آهنگ با سیاست دولت‌های انگلیس و امریکا و تا حدی نظیر ملاقات‌های هندرسن سفیر امریکا با مصدق بوده است.

قرائن حکایت از آن دارند که نیروهایی که در پشت سر امینی قرار داشته‌اند در صدد بوده‌اند از راه این دیدارها از گنه نظریات و تصمیمات مصدق اطلاعاتی به دست آورند و در ضمن با زبان رسا و گویای امینی که توأم با تجربیات سیاسی و ماهرانه و جهت‌دار او بوده است مصدق را یا موافق و سازگار کنند یا این‌که او را تشویق و تا حدی مجبور و وادار به کناره‌گیری از مقام نخست‌وزیری سازند.^۱

با توجه به نکات بالا است که درک و دانستن رسالت نهفته در این ملاقات‌ها که مبتکر و متقاضی آن‌ها دکتر امینی بوده، درخور اهمیت فراوان است. خود امینی دو نمونه از این دیدارها و محتوای سؤال‌انگیز آن‌ها را به دست می‌دهد که علاوه بر ظاهر ساده‌ی خود نشان‌دهنده‌ی رسالت وی بوده و ضمناً نمودار جایگاه اجتماعی و طبقاتی مصدق‌اند که به‌رغم سیاست ضداستعماری و عملیات و اقدامات مترقی و ملی‌خویش، به سبب پیوندهای خانوادگی و موقعیت اشرافی نمی‌توانسته از پای‌بندی بدان‌ها رهایی یابد، همان چیزی که حزب توده، آن را موقعیت طبقاتی مصدق می‌نامید.

۱- نویسنده بارها دکتر امینی را در شب‌نشینی‌های کاخ گلستان، وزارت امور خارجه، باشگاه افسران و دیگر مجالس دیده و شاهد جاذبه‌ی بیان و کلام ساده و فارغ از تکلف اشرافی، و رفتار دوستانه‌ی او (به‌ویژه در میان بانوان) بوده است. با توجه به این نکات و روش و منش دکتر امینی و همه‌ی پیوندهای او، این نظر حاصل می‌شود که وی می‌توانسته بهترین سفیر و نماینده نیروهای مخالف و باصلاحیت‌ترین سخن‌گوی دیگرگروه‌های سیاسی با مصدق بوده باشد. گذشته از این‌ها جاذبه‌ی مقام نخست‌وزیری و انتظار احتمالی او برای جانشینی مصدق که در صلاح سیاست‌های انگلیس و امریکا هم بود، از عوامل دیدارهای وی با مصدق بوده است.

دکتر امینی پس از اطلاع از صدور فرمان شاه، با شتاب به خانه‌ی قوام‌السلطنه می‌رود. اما از ذکر محرک اصلی شتافتن به سوی خانه قوام سخنی به میان نمی‌آورد. از نوشته‌ی امینی برمی‌آید که منظور او از ملاقات این بوده که قوام‌السلطنه را قانع سازد تا از پذیرفتن مقام نخست‌وزیری، آن هم پس از صدور فرمان شاه خودداری کند و سر این عمل در نگرانی از سلامتی قوام‌السلطنه نیست. اما معما این است که امینی چگونه و در پناه چه نیرویی به خود می‌توانسته اجازه دهد تا به‌رغم صدور فرمان شاه و میل باطنی قوام برای نخست‌وزیری، به اطرافیان قوام به قول خود تندی کند و به خود قوام‌السلطنه، که به غرور و خودرأیی شهرت داشت، رو کرده و بدون پرده و کم‌ترین تردیدی بگوید «بنده با این کار مخالفم» و هم‌چون استادی که به شاگرد خود اندرز می‌دهد اضافه کند «صلاح می‌دانم که فوراً از قبولی کار صرف‌نظر و آن را اعلام کنید» و سپس از در خارج شود؟! آیا این توان و جرأت سیاسی و شخصی تنها ناشی از ویژه‌گی‌های شخصی امینی بوده یا قدرت و نیروی توانای دیگری در پشت سر وی قرار داشته است. البته می‌توان این احتمال را مطرح کرد که وی در شرایط روز و به سبب وقوف نزدیک به مسائل و واقعیات، انتخاب احتمالی سیدضیاء طباطبایی را به مقام نخست‌وزیری بیش‌تر صلاح می‌دانسته است و می‌توان گمان برد که وی بر آن بوده که بهتر است به نحوی با مصدق کنار آمد و در باره با قبول شرایط وی، خود او را به مقام نخست‌وزیری گماشت، تاگذشت زمان شرایط سقوط وی را آماده‌تر سازد.

احتمال دیگر که از حقیقت هم نمی‌تواند چندان دور باشد آن است که خود وی با توجه با همدی روابط و پیوندهایی که داشته خویشتن را بیش از هر سیاستمدار دیگری مناسب برای احراز مقام نخست‌وزیری، پس از کنارگیری مصدق می‌دانسته و دوران حکومت قوام‌ها و سیدضیاءها را پایان یافته می‌دیده است ناگفته نماند که در آن روزها نخست‌وزیری کسانی هم‌چون سرلشکر زاهدی و امثال او به‌طور کلی نمی‌توانست مطرح باشد. پس از پیروزی رستاخیز ۳۰ تیر و انتصاب دوباره‌ی دکتر مصدق به مقام نخست‌وزیری، بعد از دو-سه روزی امینی به دیدار وی می‌رود. این

امر که امینی می‌تواند در آن روزهای پُرالتهاب که نخست‌وزیر گرفتاری‌های فراوان داشته به ملاقات وی برود حاکی از آن است که در خانه‌ی مصدق در تنگ‌ترین ساعات و روزها، به روی دکتر امینی باز بوده است. بدیهی است که تحقیق دیدار نه تنها مرهون خویشاوندی و موقعیت سیاسی-اجتماعی امینی بلکه هم‌چنین به خاطر پیغام مهمی بوده که می‌بایستی به اطلاع مصدق برسد.

محرک دیدار امینی دو مسئله اصلی بوده است: نخست تعیین تکلیف و سرنوشت قوام‌السلطنه که در خانه‌ی وی مهمان و پنهان بوده. دوم خنثی کردن سخن‌چینی احتمالی، به قول امینی، «رندانِ هرجایی» که دور و بر قوام بوده‌اند. چنان‌چه متن خاطرات امینی را کاملاً موافق حقیقت به شمار آوریم، پس از دیدار و گفت‌وگو، دکتر فاطمی که رازدارِ دکتر مصدق بوده و با امینی نیز رابطه‌ی دوستانه داشته مسئول و مأمور انتقالِ قوام‌السلطنه به جای امن‌تری می‌شود. تصمیم مصدق بدین اقدام احتمالاً بدان سبب بوده است که به دست فراموشی سپردن قوام که پس از قیام ۳۰ تیر به گلی و برای همیشه از صحنه‌ی سیاست خارج شد عملی مدبرانه‌تر خواهد بود. زیرا شعله‌ورتر شدن اختلافات به سود آرامش کشور و سیاست عمومی دولت نبود. بدیهی است که جنبه‌ی دیگر این واقعه مسأله رابطه‌ی شخصی و سیاسی میان مصدق و قوام‌السلطنه، این دو سیاستمدارِ مشهور کشور است. درک کردنی است که رابطه‌ی شخصی و خویشاوندی و هم‌چنین دوستی و یا آشنایی دیرین میان این دو تن برای مصدق پای‌بندی‌هایی به وجود می‌آورده است تا خواه‌ناخواه به تأمین امنیت رقیب سیاسی خویش مبادرت ورزد. هنگامی که دکتر امینی می‌خواهد از خاطره‌ی آخرین ملاقات خود با مصدق سخن به میان آورد، اول به قول معروف به صحرای کربلا می‌زند و از بحران اقتصادی کشور و فروش نفتِ نفت و پیشنهاد بانک بین‌المللی و مسأله تظاهرات و تبلیغات حزب توده که بر مشاوران مصدق تأثیر می‌گذاشته توضیحاتی می‌دهد. وی سپس از روایتی سخن می‌گوید که دکتر مصدق در جلسه‌ی، که مشخص نشده چگونه جلسه‌ی، گفته است «به دکتر امینی توصیه کنید در کابینه‌ی خود جایی برای من در

نظر بگیرد». در صورت حقیقت داشتن این مطلب، می توان آن را در شمار طنزهای به جا و پرمعنای مصدق به شمار آورد. چنین به ذهن خطور می کند که این لطیفه‌ی مصدق بدان معنا بوده که بهتر است به جای دعوت امینی برای شرکت در کابینه، او را در خیال خوش نخست‌وزیری راحت بگذاریم. در ضمن این کنایه این نکته را هم می‌رساند که مصدق از میل و کوشش امینی برای رسیدن به نخست‌وزیری و از پیوندها و فعالیت‌های او باخبر بوده است. در نوشته‌ی دکتر امینی مسئله‌ی تمایل وی برای مقام نخست‌وزیری، پس از مصدق به چشم می‌خورد. متن گفت‌وگوی وی با مصدق خود نمونه‌ی از این خواست نیمه‌پنهان و نیمه‌علنی است. امینی که به‌خوبی از نظریات و هدف‌های دولت‌های انگلیس و امریکا اطلاع داشت، با شناختی که از خود و روابط همه‌جانبه‌ی خویش داشت می‌دانست که وی می‌تواند بهترین محلل و باصلاحیت‌ترین کارگشای موضوع نفت شود، که به دست مصدق مبدل به کلافی سردرگم شده است. لذا بنا بر منطق و سنجش خویش می‌دیده است که، احتمالاً به‌رغم پندار و تمایل شاه و دربار در کار آماده‌سازی زمینه‌ی نخست‌وزیری وی هستند. از جانب دیگر هم منطق ساده حکم می‌کند که دولت‌های انگلیس و امریکا که رسیدن به موافقت دلخواه خود را در جبین دولت مصدق نمی‌دیدند طبعاً ترجیح می‌داده‌اند که شخصی هم‌چون امینی که به نظریات او واقف بودند بر مصدر کار بیاید تا بحران نفت با جنجال کم‌تری حل شود.

دکتر امینی در ملاقات خود با دکتر مصدق چون می‌داند که مصدق از نظریات و فعالیت‌های او خبر دارد، اعتراف می‌کند که «شما می‌دانید که من از سال‌ها پیش همیشه از گروهی دوستان صاحب‌نظر دعوت می‌کنم تا درباره سیاست و مسائل مختلف مشورت و گفت‌وگو کنیم. باز چنین جلساتی داریم». ماهیت افراد و مشی و موقعیت سیاسی شرکت‌کننده‌گان در جلسات امینی نمی‌تواند سر و معمای بی‌باشد. اینان نمی‌توانسته‌اند به جز مخالفان و یا منتقدان و خرده‌گیران دولت بوده باشند. ضمناً احتمال می‌رود که برخی افراد متمایل به مصدق هم در این جلسات شرکت می‌کرده‌اند که امینی با شرم حساس سیاسی و اجتماعی خود از این مسئله هم بی‌خبر

نبوده و به همین جهت در آغاز مذاکره‌ی خود با مصدق صحبت را با این مطلب شروع می‌کند که شما می‌دانید که با صاحب‌نظرانی جلساتی داریم.

با توجه به پیوندهای بین‌المللی و ماهیت سیاسی شرکت‌کننده‌گان در جلسات مشورتی او با در نظر گرفتن مسائلی که با مصدق در میان می‌گذارد، این شبهه به وجود می‌آید که مبادا جلسات مشورتی، از جهت ماهوی و نقطه‌نظر سیاسی و عملکرد خود هم‌چون یکی از کمیسیون‌های جناب سفارت امریکا بوده باشد. با توجه به شباهت میان سخنان دکتر امینی با مصدق و اتمام حجت‌های هندرسن سفیر امریکا، شبهه دیگری حاصل می‌شود که مبادا دکتر امینی طلایه‌دار و یا سفیر غیررسمی امریکا بوده تا به مصدق هشدار دهد تا از استقامت و سرسختی بیش‌تر پرهیز کرده و به ملایمت و نرمش و در نهایت سازش روی آورد.

دکتر امینی پس از اعتراف به داشتن «جلسات مشورتی» می‌گوید که می‌تواند کلیاتی از مجموع نظرها را در اختیار مصدق بگذارد. این سیاستمدار حرفه‌یی و زیرک، با علم و اطلاع از آن‌چه می‌خواهد به مصدق بگوید، از آن‌جا که خود، پیش از بیان مطلب، واقف است که نظریات و پیشنهادهایش با سیاست مصدق همخوانی و همگونی ندارد و بر این پایه نمی‌تواند در کابینه‌ی او مسئولیت و کاری را بر عهده گیرد، به منظور این‌که سخنان و راهنمایی‌هایش از نفوذ بیش‌تری برخوردار شود، در همان آغاز می‌گوید که داوطلب کاری نیست تا نشان دهد که تنها برای خیر و صلاح شخص مصدق و کمک به حل بحران کشور به ملاقات او رفته است.

دکتر امینی پس از آماده‌ساختن زمینه، چهار دسته مسائل را مطرح می‌سازد که به منظور روشن‌تر شدن حقایق و آشنایی با واقعیاتی که با تفسیرهای نگارنده‌ی خاطرات هم‌خوانی ندارند اشاراتی ضروری است:

۱- دکتر امینی اوضاع سیاسی-اجتماعی و وضع اقتصاد کشور را بسی بدتر و تیره‌تر از آن‌چه در واقعیت امر بوده به رخ مصدق می‌کشد. دکتر مصدق در دادگاه و سپس در خاطرات و تألمات به روشنی به کمک حقایق و امار و ارقام نشان می‌دهد که اوضاع کشور از نظر اجتماعی و سیاسی و از جهات مالی و اقتصادی آن‌سان که دادستان

دادگاه نظامی و امنیتی‌ها و تبلیغات دوران سلطنت ادعا می‌کردند نبوده است.^۱

۲- در مورد هم‌بستگی شرکت‌های نفتی جهان در حفظ منافع مشترک خود و بر این اساس غارت منابع نفت کشورهای و کوشش انگلستان برای جلوگیری از فروش نفت ایران در بازار جهانی، حق با دکتر امینی است. اما این تنها یک روی سکه است. روی دیگر آن است که هم‌بستگی شرکت‌های نفت نه مطلق است و نه پایدار. هم‌چنین قدرت انگلستان پس از جنگ جهانی دوم تا آن پایه نبود که به قول امینی به هیچ وجه نگذارد نفت ملی ایران وارد بازار جهانی شود. هم‌بستگی شرکت‌های نفت تا آن جا است که منافع عمومی همه‌ی آنها در خطر باشد. درحالی‌که صفت اصلی شرکت‌های بزرگ سرمایه‌داری رقابت متقابل و مبارزه‌ی دائمی بی‌رحمانه تا حد بلعیدن یا نابودی رقیبان است. گفته‌ی امینی پیرامون موافق بودن حزب دمکرات امریکا با نهضت‌های ملی و خطاب روشن او به مصدق که تا دمکرات‌ها روی کار بودند. بهترین استفاده را در مبارزه خود کردید همان واقعیتی است که برای مدتی باعث تردید نیروهای چپ در اصالت مبارزه‌ی دولت مصدق شد و گذشت زمان لازم بود تا تردیدها برطرف شود. اما این ادعا که حزب جمهوری بر آن عقیده بود که باید با نهضت‌های ملی مبارزه کرد، اگر چنین نظریه‌ی بی‌مردود و یا شکوک نباشد، اقلأً مطلق کردن نادرست قضیه و یک‌دست کردن برخورد امریکای تحت رهبری جمهوری خواهان است. هرچند که تاریخ سیاسی امریکا نشان می‌دهد که حزب جمهوری خواه آن کشور نماینده‌ی سیاست حادث‌تر و روش‌خشن‌تری است اما جانب دیگر قضیه این است که هر دو حزب، اعم از جمهوری خواه و یا دمکرات، پیاده‌کننده‌ی سیاست عمومی امریکا در جهان بوده و هستند. از این گذشته گفته‌ی خود امینی هم که دو مرکزی که سیاست خارجی امریکا را هدایت می‌کنند وزارت خارجه و سیا هستند، خلاف استدلال وی و گویای درستی نظریه‌ی بالا است. زیرا روش کار وزارت خارجه و تشکیلات سیاست‌مبتنی بر اصول و قواعدی است که هرچند

۱- نگاه کنید به فصل «کارهای دولت من» در خاطرات و تألمات، صص ۲۲۷ تا ۲۴۰.

شخصیت و سیاست. رئیس‌جمهور و یا رؤسای این دو ارگان می‌تواند بر آن‌ها تأثیر گذارد، اما اصول کار این دستگاه‌ها آن‌چنان نیست که با آمدن و رفتن هر رئیس‌جمهور و وزیر خارجه و رئیس‌سیایی تغییر یابد. بلکه این دو دستگاه هستند که به رهبران امریکا خط‌مشی سیاسی و مسیر حرکت را نشان می‌دهند.

علاوه بر این‌ها در زمان ریاست جمهوری ایزنهاور سیاست خارجی امریکا آن‌چنان نبود که به‌طور اعم و در همه‌جا با نهضت‌های ملی مقابله شود. بلکه وزارت امور خارجه و مرکز سیا در مورد هر نهضت و طبق شرایط هر کشوری تصمیم جداگانه و خاص خود را می‌گرفت. چون ایران دوران مصدق مبدل به کشوری شده بود که نه تنها منافع مالی و منابع نفت را از نقطه‌نظر آن‌ها به خطر انداخته بود و می‌رفت تا شیوه‌ی مبارزه‌ی ایران مورد تقلید و عملکرد سایر کشورهای خاورمیانه و افریقا قرار گیرد، این بود که دو مرکز سیا و وزارت خارجه امریکا به همراهی و تاحدی با هدایت و فشار سازمان‌های انگلستان در دوران دوباره به حکومت رسیدن محافظه‌کاران، تصمیم به براندازی دولت مصدق گرفتند.

به نظر می‌رسد دکتر امینی در صدد بوده تا با مخلوط کردن حقیقت و مجاز و پُر جلوه‌تر نشان دادن خطر فشارهای انگلیس و امریکا، مصدق را به قبول «اندکی انعطاف» بکشاند.

۴- دکتر امینی نهضت ملی ایران و مصر را با یک‌دیگر مقایسه می‌کند و می‌گوید مصر همسایه‌ی شوروی نیست و ما هستیم و چنین برمی‌آید که همسایه‌گی با شوروی را عاملی منفی ارزیابی می‌کند. بدین معنا که چون همسایه‌ی شوروی هستیم لذا دولت‌های غرب نمی‌گذارند تا مصدق کشور را از حیطه‌ی نفوذ آنان خارج کند تا مبادا به شوروی نزدیک‌تر شود. هرچند این گفته دور از حقیقت نیست و از منطبق درونی برخوردار است، اما در عین حال همین همسایگی با شوروی آن عامل مثبتی بود که مصدق خردمندانه از آن بهره‌برداری می‌کرد. درست برخلاف استدلال دکتر امینی، مصدق توانست از این موقعیت ژئوپلیتیک ایران استفاده‌ی خردمندانه کرده و پس از ملی‌شدن نفت در برابر فشارهای گوناگون انگلستان و سپس امریکا مقاومت کند.

امینی از همه‌ی روشن‌گری‌ها و استدلال‌های ظاهراً منطقی ولی توأم با سفسطه می‌کوشد آن هدف کلی را که از پیش مورد نظر وی بوده و بدان خاطر هم به دیدار مصدق رفته به نخست‌وزیر توصیه و حتا تحمیل کند. وی می‌گوید سلامت و موفقیت شما بسته به قدری «انعطاف» است و به مثابه خویشاوند و دوست و سیاستمداری که جلسات مشورتی سیاسی دارد و حامل نظریات نیروهای داخلی و خارجی است از مصدق می‌طلبد تا «انعطاف» را نشان دهد ولو این‌که در این کار مجبور شود «از خود مایه بگذارد» و توصیه می‌کند، تا از «هیاهو» نترسد.

احتمالاً با آگاهی از سازش‌ناپذیری مصدق است که امینی برای قانع کردن وی در راه انعطاف و سازش دوباره از دست‌آورده‌های گذشته وی سخن به میان آورده و به شرح حساسیت اوضاع و بدی وضع اقتصادی و اجتماعی پرداخته است و زیرکانه راه برون‌رفت سنتی نخست‌وزیران پیشین را یادآوری کرده و می‌گوید: «به بهانه‌ی خسته‌گی و بیماری استعفا کنید و کس دیگری را به جای خود بگذارید تا مسأله را حل کند و زعامت و رهبریتان را حفظ کنید». دیده می‌شود که دکتر امینی بی‌پرده پیشنهاد استعفا را به دکتر مصدق عرضه می‌دارد و بلافاصله اضافه می‌کند تا کس دیگری را که قادر به حل مسأله، یعنی نشان دادن انعطاف و سازش، باشد به جای خود توصیه و تأیید کنید.^۱ از روح کلام و گفتار چنین برمی‌آید که دکتر امینی در انتظار آن بوده است که در صورت مجاب‌شدن مصدق و موافقت با کنار رفتن، زمینه‌ی نخست‌وزیری خود وی، از آن رو که دارای همه‌ی شرایط لازم برای حل مسأله نفت است، فراهم شود.

دکتر مصدق که به تمایل درونی امینی برای رسیدن به نخست‌وزیری واقف بود،

۱- یک اشکال قانونی که احتمالاً دو سیاستمدار کم‌ویش بدان توجه داشته‌اند این است که نخست‌وزیر نمی‌توانست در ضمن کناره‌گیری برای خود جانشینی معین کند. بنابراین احتمالاً نظر بر آن بوده تا مصدق شخصی را برای نخست‌وزیری پیشنهاد و توصیه کند. با توجه به وزن اجتماعی-سیاسی مصدق، این امکان وجود داشت که در صورت کناره‌گیری، شاه حاضر می‌شد شخصی را که او توصیه کند به نخست‌وزیری بپذیرد. زیرا بعدها برکنار کردن جانشین مصدق، هرکس که می‌بود، بسی ساده‌تر بود.

عمداً یا بدون نظر خاصی، نام‌کandidacy احتمالی را برای جانشینی خود سؤال می‌کند و دکتر امینی که می‌داند با به‌میان آوردن نام خود دستش رو می‌شود نام‌الهیاری صالح را می‌گوید.

امینی می‌نویسد: مصدق «فکری کرد و گفت حیثیت‌م در خطر است. دیدم چاره‌ی نیست. در حالی که بغض گلویم را می‌فشرد گفتم: مردان سیاسی بزرگ در چنین احوالی خودکشی می‌کنند. شما هم بکنید و ناگهان هر دو با هم گریه کردیم و دست به‌گردن خداحافظی کردم.»

با فرض درستی و دقت تمامی نوشته‌ی امینی، چنان‌چه به انواع فشارهایی که از جانب نیروهای داخلی و خارجی بر مصدق وارد می‌آمد توجه شود یقین حاصل می‌شود که مصدق تیره‌شدنِ افق سیاسی را به‌خوبی می‌دیده و با آن‌که بود و نبود دولت خود را در گرو سیر و تحول انگیزه‌های بی‌شماری می‌یافت که عملکرد آن‌ها خارج از حیطه‌ی قدرت و توانایی شخصی او بود. مع‌هذا و به سبب باور به درستی راه طی‌شده و به منظور منزه نگاه داشتن حقیقت سیاسی و اجتماعی دوران خود نه می‌خواست و نه می‌توانست به آن انعطافی که مورد نظر و درخواست سیاست‌مدارانی چون امینی و انبوه مخالفان بود لبیک گوید.

برپانخاستن حزب توده

از زمان فروریزی دولت مصدق، از عمده مسائلی که، با اختلاف نظرها، مورد توجه قرار گرفت برپانخاستن و مقاومت نکردن حزب توده در برابر کودتا بود. گفته‌ها و نوشته‌های گوناگونی برای توجیه و یا محکوم کردن حزب و به‌ویژه رهبری آن شنیده و نگاشته شده است. چون محرک و هدف بیش‌تر نوشته‌ها آلوده کردن حیثیت سیاسی حزب و بی‌اعتبار کردن آن و یا برعکس دفاع و رد کردن اتهامات وارده بوده است، لذا توجه اصلی بیش‌تر معطوف به ظاهر پدیده‌ها و روند رویدادها و اقناع خواننده‌گان شده است. درحالی‌که پژوهش جدی طالب آن بوده و هست تا به جلوه‌های برونی رویدادهای اجتماعی، هرچند که حائز اهمیت‌اند، بسنده نشود و تلاش به عمل آید، تا بر پایه‌ی اصول و مبانی علمی به کشف واقعیات درونی و پنهان مسأله پرداخته شود.

اهمیت بررسی برپانخاستن حزب توده تنها از جهات نظری و تجربیدی قضیه و کشف واقعیات نهفته در آن نیست، بلکه این کار از جنبه‌های تبیینی و اجتماعی نیز درخور توجه است. بدان سبب که حزب توده در دوران پیش از کودتا از وزن و اعتبار اجتماعی و قدرت تشکیلاتی چشم‌گیری برخوردار بود، چنان‌که مخالفان هم به آن ادعان داشتند. اکثریت اعضا و طرف‌داران بدین باور بردند که حزب، طبق اعلام و ادعای رهبری، در برابر کودتای احتمالی خواهد ایستاد. مخالفان هم در آن انتظار بودند که حزب ساکت نخواهد نشست و دست به اقدام و مقاومتی خواهد زد. عقب‌نشینی و شکست حزب توده به همان اندازه میرد انتقاد اعضا و توجه و گفت‌وگوی میان مردم بود که خود مسأله‌ی فروریزی دولت دکتر مصدق.

برای یافتن پاسخ به این موضوع که چرا بخشی از اعضا و دوست‌داران حزب نیز، همانند عده‌یی از مردم و گروه‌های سیاسی بی‌غرض بر آن انتظار بودند تا حزب توده در برابر کودتا به پا خیزد و در حد توان، تلاش و کوشش و مقاومتی به عمل آورد، بررسی پیشینه‌ی حزب و شرایط سیاسی آن روزگار ضروری است: در دوران جنگ جهانی دوم، پس از ورود نیروهای نظامی متفقین به ایران و خروج رضاشاه از کشور، زندانیان سیاسی به تدریج آزاد شدند. گروهی از اینان با یاری تعدادی از آزادی‌خواهان، به رهبری سلیمان میرزا اسکندری «حزب توده‌ی ایران» را بنیان نهادند. هدف‌های اساسی حزب، طبق مرام‌نامه، برقراری آزادی‌های سیاسی، تأمین دموکراسی و عدالت اجتماعی بود.

از آن‌جا که حزب توده نخستین سازمان سیاسی آزادی‌خواه و ضداستعمار به شمار می‌رفت مورد استقبال روشن‌فکران، کارگران و زحمت‌کشان و دیگر گروه‌ها قرار گرفت. در دوران فعالیت علنی حزب یعنی از ۱۰ مهرماه ۱۳۲۰ که مصادف با جشن مهرگان است تا ۱۵ بهمن‌ماه ۱۳۲۷ بسیاری از مردم کشور به حزب پیوستند و برخی از آن روی گرداندند.

در بهمن‌ماه ۱۳۲۷ تیراندازی به شاه در برابر دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران، بهانه‌یی شد تا پیش از آن‌که اولین برگ پرونده‌ی این رویداد تنظیم و واقعیات مربوط به تیراندازی روشن شود تعدادی از رهبران و کادرهای حزب در همان ساعات اولیه پس از رویداد و پیش از اعلام غیرقانونی بودن حزب، بدون کوچک‌ترین دلیل و مجوز قانونی دستگیر و زندانی می‌شوند.

روز بعد وزیر کشور برخلاف اصول قانون اساسی مشروطه‌ی سلطنتی، حزب توده را در برابر مجلس شورای ملی غیرقانونی اعلام کرد بدون این‌که از مجلس صدای مخالفی به گوش رسد و یا این‌که غیرقانونی بودن حزب به تصویب رسد. در چند روز بعد از واقعه، بسیاری از کادرها و اعضای حزب در تهران و به‌ویژه کرج و سایر شهرستان‌ها دستگیر و زندانی شدند. علاوه بر این، افراد دیگری از جمله مدیر روزنامه‌ی پرچم اسلام که ضارب شاه با کارت خبرنگاری آن به دانشگاه راه یافته بود

بازداشت و با قرار موقت دادستانی حکومت نظامی اعلام شده بلافاصله پس از وقوع حادثه زندانی شدند.^۱

۱- نگارنده‌ی این نوشته از اولین ساعات تیراندازی به شاه، شاهد جریان رویدادها بوده و در بازپرسی تعدادی از نخستین دستگیرشده‌گان و در تنظیم پرونده اندک شرکتی داشته است. در زمان نخست‌وزیری دکتر مصدق به مناسبت علاقه‌ی آن زنده‌یاد به دانستن واقعیت حادثه‌ی دانشگاه، بر پایه‌ی نامه‌یی که از وزارت جنگ مبنی بر دستور نخست‌وزیر به شهربانی رسید نویسنده برای تهیه و تنظیم گزارش مأمور مطالعه‌ی پرونده‌ی «سوء قصد» شد که چندین هزار صفحه بود.

در پرونده هیچ‌گونه مدرک محکمه‌پسندی که دلیل شرکت حزب توده در تیراندازی باشد وجود ندارد، در حالی که قرائن و نشانه‌هایی از دخالت ستاد ارتش و عوامل افراطی مذهبی موجود است. زیرا مسلم آن است که کارت خبرنگاری روزنامه‌ی پرچم اسلام که فخرآرایی با ارائه‌ی آن وارد دانشگاه شده بود، به وسیله‌ی سرباز وظیفه‌یی که در ستاد ارتش دوران خدمت را می‌گذراند با ماشین تحریر ستاد تایپ و آماده شده بود. در آن هنگام سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود.

مهم‌ترین مدرک موجود که بهانه و وسیله‌ی انتساب تیراندازی به حزب توده قرار می‌گرفت کارت از اعتبار افتاده‌ی عضویت ضارب در حزب بود. این کارت، که کثیف و آلوده و چروک‌خورده به نظر می‌رسید در بازرسی از خانه وی به دست آمد.

دکتر کشاورز مخالف سیاسی و دشمن شخصی دکتر کیانوری، در پلنوم وسیع چهارم حزب و در نوشته من متهم می‌کنم، شخص کیانوری را متهم می‌کند که با فخرآرایی چند بار پیش از تیراندازی تماس داشته است. کشاورز دلیل و برهان قابل قبولی نه در واقعیت داشتن تماس کیانوری و طبعاً نه در تشویق و تحریک او به ترور شاه، ارائه نمی‌دهد. تازه در صورتی که فرض بر این قرار گیرد که کیانوری با ضارب تماس شخصی داشته و باز هم فرض شود که وی را بدین کار تحریک می‌کرده است، این امر، نمی‌تواند به هیچ‌وجه دلیل آگاهی یا موافقت دیگر اعضای کمیته‌ی مرکزی یا کادرهای مسئول دیگری باشد. کشاورز هم چنین ادعایی نکرده است. گذشته از مخالفت اصولی حزب با ترور که از مبانی عقیدتی به شمار می‌رود، ساده‌ترین دلیل بی‌خبری کمیته مرکزی و یکایک اعضای آن از توطئه‌ی تیراندازی این است که نه نفر از اعضای آن بدون این که تصوری از امکان انتساب رویداد به حزب داشته باشند، فارغ از هرگونه شک و شبهه در خانه‌های خود دستگیر و سپس محکوم به زندان درازمدت شدند.

برای مطمئن‌بودن از این واقعیت که وزارت کشور و دولت وقت و شخص شاه از انتساب تیراندازی به حزب توده قصد غیرقانونی کردن آن و تحکیم حکومت خودکامه را داشته‌اند می‌توان علاوه بر محتوای پرونده به نوشته‌ها و گفته‌های خود آنان و گماشتگان و محرم‌های

→ اسرارشان مراجعه کرد.

ارتشبد پیشین حسین فردوست یار و همراز شاه در صفحه ۱۶۵ ظهور و سقوط سلطنت پهلوی می‌نویسد «حادثه دیگری که به رزم‌آرا منتسب شد، ترور محمدرضا در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بود. در آن زمان رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش بود» وی پس از شرح حادثه در صفحه ۱۶۶ چنین ادامه می‌دهد «ترور به آیت‌الله کاشانی و حزب توده منتسب شد، ولی شک و تردید نسبت به رزم‌آرا وجود داشت. محمدرضا از رزم‌آرا پرسید که شما چرا در مراسم دانشگاه نبودید؟ رزم‌آرا جواب داد: «وقتی شما در محلی هستید من باید در محل کار خود دستورات مراقبتی و حفاظتی بدهم.» محمدرضا گفت: «این بار که دستور شما را اجرا نکردند!».

فردوست پس از نگارش این مطلب که به گفته‌ی شاه، رزم‌آرا اعجوبه‌ی خطرناکی بود و تذکر این نکته که در دفترچه‌ی خاطرات رزم‌آرا که پس از ترور او به دست آمد دلائلی بر نقش او در ترور وجود داشته است چنین اظهار نظر می‌کند: «بدون تردید، اگر ترور موفق می‌شد رزم‌آرا با دراختیار داشتن ارتش و نیروهای انتظامی حاکم مطلق و بلامنازع ایران می‌گردید و در آن زمان محمدرضا جانشینی نداشت. رزم‌آرا بعداً نخست‌وزیر شد و محمدرضا قدرت جلوگیری از او را نداشت؛ زیرا انگلیس و امریکابه‌طور جدی حمایتش می‌کردند».

اسدالله اعلم وزیر درازمدت دربار، نخست‌وزیر کشور و یار نزدیک شاه در خاطرات روز چهارشنبه ۱۷ دی‌ماه در صفحه ۱۹۰ خاطرات خود می‌نویسد: «به سالگرد سوء قصد به جان شاه در دانشگاه تهران نزدیک می‌شویم. ۱۵ بهمن ۱۳۳۷. هر سال ما یک برنامه‌ی شکرگزاری برگزار می‌کنیم. عالی‌خانی رئیس جدید دانشگاه تهران، برنامه‌ی جدیدی پیشنهاد کرده است، جشنی برگزار شود در بزرگداشت بنیاد دانشگاه تهران توسط رضاشاه بدون تملق‌های سنتی و با شکرگزاری به درگاه احدیت. شاه این تغییر را تصویب کرد، اما نمی‌دانم خوشش هم آمد یا نه. صحبت سوء قصد که شد، شاه گفت: «دوست ضارب، دختر سرباغبان سفارت انگلیس بوده است.» عرض کردم من نیز این داستان را شنیده‌ام». اسدالله اعلم سپس در خاطرات خود می‌نویسد: «در آن روزها انگلیس‌ها و امریکایی‌ها نسبت به شاه مشکوک بودند. ولی آیا سوءظن‌شان در حدی بود که چنین توطئه‌ی احمقانه‌ی را بر علیه جان‌اعلی حضرت ترتیب بدهند؟». علم بلافاصله پرسش یا موضوعی را به میان می‌آورد و می‌نویسد: «آیا سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش وقت، پشت سر این توطئه نبود؟ او تنها مسئولی بود که در روز کذایی خودش را در اتاقش حبس کرده بود. او و ناصر قشقایی.» علم می‌نویسد «شاه دنباله‌ی مطلب را نگرفت و مدتی به فکر فرو رفت. سپس گفت البته متوجه هستی که کمونیست‌های انگلیسی هم چهار سال قبلش قصد جان مرا کردند. عرض کردم نه امریکایی‌ها و نه انگلیسی‌ها هیچ‌کدام علاقه‌ی به ازبین بردن‌ اعلی حضرت ندارند، تنها به ضرر خودشان تمام خواهد شد. چه دلیلی دارد که تنها حکومت باثبات منطقه را متزلزل کنند. گفت شاید حق با تو باشد و تمام این

پس از این رویدادها زنده‌گی و فعالیت غیر علنی حزب آغاز شد تا آن که در دوران دولت مصدق از فشارهای روزانه و همه‌جانبه بر حزب و پیگرد همیشگی پیروان آن، با وجودی که هنوز حزبی غیرقانونی به شمار می‌رفت کاسته شد و حزب توانست به یاری سازمان‌های علنی مانند جمعیت مبارزه با استعمار و غیره با برپایی تظاهرات و انتشار روزنامه در صحنه‌ی زنده‌گی سیاسی کشور نقش قابل توجهی ایفا کند. اما چون حزب هنوز غیرقانونی به شمار می‌رفت، رهبران آن هم‌چون گذشته مجبور بودند هر یک در نقطه‌یی از شهر به‌طور ناشناس زنده‌گی کنند. زنده‌گی مخفی ایجاب می‌کرد تا از راه احتیاط از محل زنده‌گی یک‌دیگر نیز خبر نداشته باشند تا در صورت دستگیری و رفتن زیر فشار و شکنجه‌ی احتمالی مجبور بروز محل اقامت دیگران نشوند.

از آن جا که احتمال و بیم دستگیری و بازداشت اینان حتا در آزادترین روزهای حکومت مصدق نیز ممکن بود برگزاری این نشست‌ها، اگر گفته نشود که با بیم و هراس، قطعی است که با احتیاط و دلهره و در ضمن قبول پیش‌آمد و خطرهای احتمالی از جمله دستگیری و بازداشت همراه بوده است. چنان‌چه هر یک از رهبران و یا کادرهای حزب بر اثر اتفاق یا جست‌وجوی مأموران شناخته و دستگیر می‌شد، دیگر هیچ‌کس و هیچ‌مقامی ولو شخص نخست‌وزیر نه می‌توانست و نه به صلاح خود می‌دانست تا دستور آزادی وی را صادر کند. زیرا چنین اقدامی مخالفت و سروصدای

«... قضیه سوء تفاهمی بیش نیست.»

تناقضی که در نوشته و گفته‌ی علم وجود دارد این است که نخست می‌نویسد که «در آن روزها انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها نسبت به شاه مشکوک بودند» ولیکن از روی ریا و یا به خاطر آرامش خاطر شاه به وی می‌گوید که «نه امریکایی‌ها و نه انگلیسی‌ها هیچ‌کدام علاقه‌یی به از بین بردن اعلی حضرت ندارند.»

علاوه بر این اگر در زمان این گفت‌وگوی میان شاه و علم ایران «تنها! حکومت باثبات منطقه» به شمار می‌رفت اما به عکس آن در سال ۱۳۲۷ که در بهمن‌ماه آن تیراندازی صورت گرفت، از دیدگاه امریکا و انگلستان ایران بی‌ثبات‌ترین کشور منطقه به حساب می‌آمد.

محافل ضددولتی داخلی و خارجی را برمی‌انگیخت.^۱

بدین دلائل می‌توان گفت که در نشست‌های کمیته‌ی مرکزی نه فراغت و فرصت لازمه موجود بوده و نه اطلاعات کافی و ضروری از مسائل کشور و امور دولت در اختیار آن‌ها قرار داشته است. درحالی‌که سیر حوادث بسی سریع و بغرنج و پُرزیروبم جریان مستقل خود را می‌پیمود.

چنان‌چه به خاطر آورده شود که دولت، ستاد ارتش، وزارت کشور و ادارات تابعه‌ی آن هم‌چون شهربانی و ژاندارمری و دیگر سازمان‌های مسئول دولتی از جمله فرمان‌داری نظامی با آن‌که از احتمال وقوع حوادث ضددولتی آگاهی داشتند و با همه‌ی امکاناتی که در اختیار آن‌ها قرار داشت هیچ‌گونه برنامه و نقشه‌ی از پیش آماده‌شده‌ی برای مقابله نداشتند، توقع این‌که حزب توده با دست و پای ناگشوده و امکانات اندک خود طرحی برای مقابله داشته باشد، چیزی جز انتظار بی‌پایه نمی‌تواند به شمار آید. با همه‌ی این‌ها طبعاً این پرسش منطقی به میان می‌آید که چرا به نام و یا از جانب حزب به وسیله‌ی رهبرانی یا روزنامه‌نگارانی شعار تبدیل کودتا به ضدکودتا به میان کشیده شد؟

پیش از بررسی این موضوع اشاره‌ی کوتاه به روحیه‌ی آن عصر و دوران ضروری به نظر می‌رسد. مشخصه‌ی بارز حکومت مصدق مبارزه با استعمار و تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی کشور بود. در این کارزار احزاب و گروه‌های گوناگونی وارد میدان فعالیت‌های سیاسی شده بودند. طبعاً هر حزب و دسته‌ی می‌کوشید تا خصلت ضداستعماری و پای‌بندی خود را به کوتاه‌کردن دست استعمار بهتر و بیش‌تر جلوه‌گر سازد تا در میان مردم مقبولیت و پشتیبانی بیش‌تری به دست آورد. حزب

۱- مریم فیروز از نخستین اعضای حزب توده و مسئول سازمان زنان که دختردایی دکتر مصدق است در خاطرات خود می‌نویسد: «من رابطه‌ی سیاسی با دکتر مصدق نداشتم. وقتی من در ایران بودم ایشان رئیس‌الوزراء شدند و برایم از طریق پسرش پیغام فرستاد که به دختردایی من بگویید من نخست‌وزیر شدم ولی هیچ‌کاری برای او از دستم بر نمی‌آید. در پاسخ به این پیغام من گفتم، به آقا بگویید من انتظاری نداشتم و مسلم بدانید که من هرگز برای گشایش کار خودم به ایشان مراجعه نمی‌کنم. (نقل از خاطرات مریم فیروز صص ۱۱۰-۱۱۱).

توده نیز از این روحیه و تلاش کلی مستثنی نبود.

دست‌آوردهای بزرگی که در مبارزه نصیب ملت ایران شد و شهرت جهان‌گیر آن تا اندازه‌ی همه را سرمست باده‌ی پیروزی ساخته بود. واقعیات زنده‌گی و سنجش نیرو و توان کشور در مقابله با انواع مشکلات اقتصادی و سیاسی و کارشکنی‌های مخالفان در مقیاس کشوری و جهانی در هاله‌ی ناشی از شور و شوق پیروزی و تا حدودی در تاروپود خیال‌پردازی پوشیده شده بود. در صحنه‌ی سیاسی هر حزب و دسته‌ی مایل بود با برتر قلمداد کردن راه و روش خود دیگران را به پی‌روی از خواست و طریق خویش جلب کند. در کارزار تبلیغاتی هر کس در تلاش آن بود تا خود را مظهر مبارزه‌ی ضداستعماری بنمایاند. درحالی‌که مبارزه با استعمار واقعیتی یگانه بود که همراهی و همگامی همگان و همه‌ی نیروهای راستین ضداستعماری و استقلال‌طلبانه را ایجاب می‌کرد.

حزب توده مانند دیگر نیروها از سنجش واقع‌بینانه‌ی حقایق زنده‌گی و شرایط کشور و جهان و از ارزیابی خون‌سردانه و عینی عوامل تعیین‌کننده‌ی سرنوشت نهضت‌ها و ملت‌ها فاصله یافته بود. حزب در کارزار تبلیغاتی مردم و دولت را به تشدید مبارزه تحریص و تشویق می‌کرد. کاری که نه تنها پسند روز، بلکه در حد درک و فهم و تجربه‌ی آن زمان بود. درحالی‌که ارزیابی و قضاوت امروزه پس از گذشت حدود نیم قرن از آغاز نهضت‌های آزادی‌خواهانه و مبارزات ضداستعماری به سبب کسب تجربه‌های فراوان از شکست و پیروزی‌ها تا حدود زیادی با کیل و معیارهای صادقی آن دوران تفاوت یافته است.

شعار تبدیل کودتا به ضدکودتا در ساعات و روزهایی به میان کشیده شد که دربار و مخالفان دولت به تشویق و پشت‌گرمی نیروهای خارجی راه‌حلی باقی نگذاشته و در صدد براندازی دولت به هر قیمت و هر وسیله‌ی بودند. این شعار ضمناً در روزها و اوضاع و احوالی داده شد که دولت نیز مصمم به حفظ و تحکیم حکومت و در صدد به پیروزی رساندن نهایی مبارزه‌ی ضداستعماری و استقلال‌طلبانه‌ی کشور بود. این شعار بدان معنی بود که حزب با پشتیبانی دولت و به همراهی دیگر طرف‌داران

حکومت هم‌چون تنی واحد کودتای احتمالی را مبدل به ضدکودتا خواهند کرد. در صورت در نظر گرفتن اوضاع مشخص روز، این شعار نمی‌تواند چنین تعبیر شود که گویا حزب به تنهایی، مستقل و جدا از دیگر نیروها و بدون موافقت و مساعدت دولت در نظر داشته یا بر آن بود تا کودتا را عقیم کند. حزب با آن که قادر بود به یاری سازمان‌های علنی تظاهرات خیابانی عظیم و با نظم و آرامش برپا سازد، در عین حال به میزان و توان رزمی خویش واقف بود و بهتر از همه می‌دانست که نه نیروی ضربتی آموزش یافته و نه اسلحه‌ی در اختیار دارد. مشکل بتوان پذیرفت که رهبری حزب درک نمی‌کرده است که با دست خالی، به قول مصدق، نمی‌توان به جنگ تانک و توپ رفت. شعار در لحظاتی داده می‌شد که تانک و توپ‌ها در زیر فرمان دولت قانونی وقت قرار داشت و نه هم‌چون بعد از ظهر روز کودتا، پس از ساعت‌ها بلا تکلیفی و سرگردانی؛ خواه ناخواه در خدمت کودتاچیان. (خواه ناخواه به این دلیل که بخش قابل توجهی از فرماندهان تانک‌ها افسران جوان طرفدار مصدق یا حزب بوده بودند). هرچند به سبب کوتاهی شعار ممکن است به ذهن عده‌ی چنین خطور کرده باشد که معنای آن وعده‌ی اقدام و عمل مستقل حزب در برابر کودتا بوده، اما با اندکی بذل توجه دیده می‌شود که محتوای شعار عام و به مفهوم اقدام مشترک همه‌ی نیروها به همراهی دولت است. زیرا کودتای منتظره برای برانداختن دولت وقت مهیا می‌شد نه به خاطر سرکوب حزب. توده حزب در نهایت امر تنها یکی از قربانیان فرعی کودتا به شمار می‌آمد. به این دلیل و بر اساس ساده‌ترین منطق زنده گی، گمان و بلکه یقین بر آن بوده که دولت قانونی وقت و شخص دکتر مصدق خود طلایه‌دار تبدیل کودتا به ضد آن خواهند بود و بر این پایه همه‌ی احزاب و نیروهای طرفدار حکومت با اقدام و پشتیبانی مستقیم دولت وارد میدان مقابله با کودتا خواهند شد. دیده می‌شود که شعار تبدیل کودتا به ضدکودتا، شعاری انحصاری به مفهوم اقدام و عمل و برپاخیزی جداگانه و مستقل حزب بوده نبوده بلکه شعار عامی است که بر آن امید و انتظار بوده تا با بسیج و برپاخیزی مردم و با شرکت همه‌ی نیروها، زیر رهبری مصدق و با پشتیبانی و اقدام مستقیم دولت کودتا سرکوب و خنثی شود.

نیرو و توان حزب

پیش از سنجش نیروی مقابله‌ی و قدرت. ضربه‌ی حزب در روز ۲۸ مرداد، نخست توجهی اصولی و بنیادی ضرورت دارد. در دوران اول حکومت. مصدق، حزب توده براساس اطلاعات و تجربه‌هایی که از دولت‌های استعمارزده پیشین داشت هم‌چون مارگزیده‌ی که از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد، نسبت به دولت. مصدق نیز با سوءظن می‌نگریست. در پیدایش. سوءظن و بدبینی عوامل زیادی مؤثر بودند که از میان همه‌ی آنها می‌توان به دو واقعیت. چشم‌گیرتر اشاره کرد، نخست رابطه و علاقه به همکاری با امریکا، دوم ترکیب دولت.

طبق مدارک و اسناد و نوشته‌های فراوان موجود، دولت. مصدق بر آن انتظار بود تا در مبارزه با انگلستان از دولت امریکا یاری و پشتیبانی دریافت کند. لذا در راه تأمین روابط حسنه با ایالات. متحده و جلب کمک کوشا بود، در آن زمان این جریان به مثابه تکیه و حتا وابستگی بدان کشور جلوه‌گر و تعبیر می‌شد.

ترکیب. دولت و شرکت. کسانی چون سرلشکر زاهدی، کودتاچی بعدی، در مقام وزیر کشور، دکتر امینی، عاقد بعدی قرارداد نفت با کنسرسیوم بین‌المللی، به عنوان وزیر اقتصاد و وجود دیگر وزرایی چون آنان دلیل دیگر ایجاد تردید و مشکل شدن شناخت. درست. دولت (که بعدها معلوم شد نظریات و شخصیت. شخص. نخست‌وزیر بر آن تأثیر اصلی داشت) بود.

در این دوران حزب با دیدهی انتقادی شدید به اوضاع می‌نگریست و روزنامه‌نگاران عضو یا وابسته به حزب که اکثرشان بسیار جوان و بدون تجربه‌های عمیق سیاسی بودند، بارها پا را از انتقاد فراتر گذاشته و قلم را به ناسزا و بدگویی‌های سیاسی می‌آلودند. به‌رغم این جهات منفی، برخورد و تلقی حزب به مثابه شخصیت.

حقوقی اجتماعی برخوردار بود و نیش و نوش را توأم با کار می‌برد. صرف نظر از این دوران توأم با اشتباه، پس از آن که حزب به ماهیت ضداستعماری و چهره‌ی واقعی دولت نوین و به‌خصوص مقاومت و سرسختی ضداستعماری شخص نخست‌وزیر پی‌برد با همه‌ی نیروی روشنفکری و تبلیغاتی خود به پشتیبانی دولت مصدق و سوق دادن مبارزه‌ی ملت در راه‌هایی از بند استعمار و کسب آزادی و استقلال سیاسی کشور پرداخت.

پس از رستاخیز ۳۰ تیرماه حزب توده نه به صورت رسمی بلکه عملاً در کوره‌ی مبارزه و پهنه‌ی زنده‌گی در کنار نیروهای پشتیبان دولت نوین مصدق قرار گرفت. از همین دوران در سیاست دولت نسبت به حزب توده نیز متقابلاً تغییراتی به وجود آمد. بدین صورت که به مقامات امنیتی توصیه می‌شد تا از شدت پیگردها و فشارها بر حزب و سازمان‌های مرتبط با آن بکاهند. از این زمان میان دولت مردان و مسئولان عالی‌رتبه‌ی کشور از جمله دکترشایگان، دکتر فاطمی و دیگران و رهبران سازمان‌هایی چون جمعیت مبارزه با استعمار ملاقات‌ها و گفت‌وگوهای دوستانه و غیررسمی برای هم‌آهنگی در مبارزه به عمل می‌آمد. طبعاً نخست‌وزیر در جریان این تماس‌ها و ملاقات‌ها بوده و از حسن روابط که به سود دولت و منجر به استحکام موقعیت حکومت می‌شد استقبال عملی اما نه علنی می‌کرد.

بدین ترتیب حزب توده در عرصه‌ی زنده‌گی سیاسی در جرگه‌ی طرفداران و پشتیبانان حکومت مصدق جایگاه خود را به دست می‌آورد. در این دوران طبق اسناد، اعلامیه و بیانیه‌های فراوان منتشره که هنوز موجودند، کوشش حزب مبتنی بر ایجاد اتحاد میان همه‌ی نیروهای طرفدار دولت بوده است. تشکیل جبهه‌ی وسیع ضداستعماری و سازمان‌دادن تشکیلاتی فراگیر مرکب از همه‌ی آزادی‌خواهان و مبارزان ضداستعمار تحت نام‌های پیشنهادی گوناگون وجهه‌ی همت حزب قرار می‌گیرد. اما این کوشش‌ها و پیشنهادها به‌رغم این که دولت از حضور حزب در موارد ضروری عملاً بهره‌برداری لازمه را می‌کرد. به دلائل گوناگون صورت تحقق نپذیرفتند.

با وجود این، واقعیت زنده‌گی که چهره‌ی آن برای دست‌اندرکاران و علاقه‌مندان به سیاست پوشیده نبود چنان بود که حزب توده در صحنه‌ی عمل از جدی‌ترین و استوارترین پشتیبانان دولت به شمار می‌رفت.^۱

در چنین شرایط و با وجود این‌گونه روابط میان حزب و دولت آیا منطقی می‌بود تا حزب در صدد تهیه‌ی اسلحه و آموزش نیروهای ضربتی و مقابله‌یی، برای روز مبادا برآید؟ پاسخ منفی این سؤال حاجتی به استدلال ندارد. بنابراین در دوران حکومت

۱- استواری و پایمردی بسیاری از مسئولان و اعضای حزب و هم‌چنین افراد سازمان‌های وابسته به آن تا پایان زنده‌گی آنان پابرجا ماند. تنها یک نمونه از آن، از کتاب سیاه منتشره از طرف رژیم کودتا ذکر می‌شود:

«سرهنگ دوم معدوم محمدعلی مبشری درباره‌ی نظریات و روابط حزب منحله‌ی توده نسبت به حکومت دکتر مصدق این طور اعتراف می‌نماید:

س - مگر مصدق دارای رویه و مرام حزب توده بود که می‌گویید حزب منحله‌ی توده با مصدق موافق بود؟

ج - مصدق دارای رویه و مرام حزب توده نبود ولی حزب توده نسبت به حکومت او موافق بود به علت این‌که مصدق در زمان حکومت خود اهمالی انجام داد که حزب توده با آن‌ها موافق بود.

اهمالی مصدق که حزب توده با آن موافق بود بستن مجلس سنا، انحلال مجلس دوره‌ی ۱۷ از طریق فراندوم، اقدام برای محدودکردن اختیارات مقام سلطنت، عدم تمکین از فرمان عزل، آزادی نسبی که حزب توده در زمان مصدق داشت.» (بازجویی، صص ۱۴ - ۱۸)

به دلیل این‌که بسیاری از افسران سازمان نظامی علاقه و احترام خود را بی‌باکانه در خلال بازجویی‌های توأم با شکنجه نسبت به مصدق ابراز می‌دارند در کتاب شوم رژیم کودتا چنین نتیجه‌گیری می‌شود:

از این اعترافات و نوشته‌های مسئولین و رهبران سازمان افسران توده علاوه بر آن‌که صریحاً نقش آشوب‌طلبانه‌ی این سازمان و حزب منحله‌ی توده در وقایع ۲۵ تا ۲۸ مرداد و نیز نقشه و مقدمات شورش مسلحانه‌ی آن‌ها در روز ۳۰ مرداد که در نطفه خفه گردید آشکار می‌گردد.

ضمناً حزب منحله‌ی توده نسبت به حکومت دکتر مصدق خوشبین بوده و روش او را موافق هدف‌های خویش می‌دانسته و با دوام و بقای او موافق بوده است.» (نقل از «شکنجه و تیرباران افسران»، صفحه ۱۱۹، بر اساس کتاب سیاه)

مصدق، نه به صلاح حزب و نه مورد موافقت و قبول دولت می‌بود تا حزب مبادرت به تهیه‌ی اسلحه و تربیت مقاومتی و مقابله‌ی افراد نماید. زیرا دست‌زدن به چنین کاری با هیچ منطق و دلیلی و با هیچ شرم و شعور سیاسی سازگار نمی‌بود. دلیل این امر آن‌که چنان‌چه جمع‌آوری اسلحه‌ی فرضی و آموزش رزمی به افراد حزبی بر اثر اتفاق و یا به علل غیر قابل پیش‌بینی بر ملا می‌شد، نه تنها مخالفان داخلی و خارجی آن را بهانه قرار می‌دادند، (هم‌چنان‌که بدون این‌ها هم موجودیت و فعالیت حزب و نیروی تظاهراتی و تبلیغاتی آن را به نام نفوذ کمونیسم بهانه دخالت و کودتا کردند) بلکه کسانی چون دکتر بقایی و دیگران که به مصدق پشت کرده بودند و احزاب و گروه‌هایی که آلت اجرای مقاصد ضدملی آنان و مرکز توطئه و جنجال و تجهیز چماق به‌دستان حرفه‌ی شده بودند چنان محیط سیاسی را آلوده می‌ساختند که عرصه بر دولت تنگ‌تر و براءت از اتهامات رنگارنگ نوین برای حزب مشکل و یا محال می‌شد.

علاوه بر این‌ها چون نیروهای مسلح و امنیتی کشور تحت فرمان مصدق به مثابه نخست‌وزیر و وزیر جنگ قرار داشتند و این نیروها بودند که قاعدتاً می‌بایستی پاسدار و نگهبان دولت باشند لذا حزب ضرورتی در آماده‌گی رزمی نمی‌دید. به علاوه حزب به هیچ‌وجه و یا هیچ منطق و استدلالی قادر نمی‌بود این نکته را موجه سازد که تهیه‌ی اسلحه و مهمات و آموزش افراد توطئه‌ی علیه دولت قانونی وقت نیست بلکه عملی است احتیاطی به منظور پشتیبانی از دولت در برابر خطرات احتمالی پیش‌بینی نشده. عامل فاصله‌ی زمانی را نیز نباید از نظر دور داشت زیرا مسئله‌ی کودتا از تابستان ۱۳۳۲ و از تاریخی که دولت‌های انگلیس و امریکا به توافق کامل برای براندازی دولت مصدق رسیدند به میان آمد. درحالی‌که پیش از آن زمان کوشش نیروهای خارجی و داخلی بر آن بود تا از طرق معمولی و راه‌های سنتی تجربه‌شده در کشورهای وابسته، دولت را سرنگون سازند. زیرا به قول مصدق، تا استالین زنده بود دول استعمار از او ملاحظه می‌کردند. لذا تحقق کودتا هنگامی مطرح شد که روش‌ها و راه‌های سنتی براندازی دولت‌ها به ثمر نرسید و به علاوه

شوروی آن زمان گرفتار مسائل داخلی خود بود.^۱

به هر حال دیده می‌شود که هم از دیدگاه اصولی و هم از نقطه نظر کوتاهی فاصله‌ی زمانی میان تاریخ مطرح شدن کودتا و آگاهی حزب از آن و اجرای کودتا، حزب نه صلاح می‌دانست و نه می‌توانست و نه در آخرین هفته‌ها تا فرارسیدن کودتا فرصت آن را داشت تا به تهیه‌ی اسلحه و آموزش افراد برای مقابله با کودتای احتمالی بپردازد.^۲

بدین ترتیب می‌توان گفت که مقابله پیروزمندانه با کودتا از صلاحیت و هم‌چنین از حدود نیروی حزب خارج بوده است.

تنها دولت مصدق صاحب صلاحیت و امکان آن بود تا با تصمیم و اراده‌ی استوار و با طلب یاری و پشتیبانی از همه‌ی موافقان حکومت، از جمله حزب توده، به مقابله با کودتا برخیزد. در حالی که برخلاف این انتظار اصولی و قابل تحقق، دکتر مصدق به

۱- خاطرات و تألمات، ص ۳۴۵.

۲- در زمان وقوع کودتا حزب توده به مثابه سازمان، فاقد اسلحه و مہمات بود و تا آن زمان هیچ‌گونه آموزش مبارزه‌ی و تعلیمات درگیری‌های خیابانی نیز داده نمی‌شد. پس از لورقتن سازمان نظامی با همه‌ی شکنجه‌های سخت‌تر از قرون وسطا که بر افسران بازداشت شده وارد آمد بر فرمان‌داری نظامی و مقامات کشور مسلم گردید که حزب اسلحه‌ی در اختیار نداشته و تنها چند قبضه اسلحه‌ی کمری و تفنگ از راه خرید در دست اعضای حزب بوده است. زنده‌یاد دکتر مصدق در تأیید این مطلب در رابطه با مسائل گوناگون این واقعیت را تکرار می‌کند. از جمله در صفحه‌ی ۳۳۴ خاطرات و تألمات می‌نویسد: «باز عرض می‌کنم که حزب توده اسلحه نداشت و این تهمت را هم به عده‌ی زدند که آنان را از بین ببرند. به‌طور خلاصه حزب توده و یک عده‌ی وطن‌پرست هرکدام از یک نظر و جهات خاصی با دولت دیکتاتوری مخالف بودند و هم‌اکنون هستند.»

در مورد آموزش مبارزه‌ی به افراد حزبی در کتاب سیاه چنین آمده: «... پس از قیام ملی ۲۸ مرداد که حزب منجلی توده مواجه با شکست عظیمی گردید رهبران این حزب نقشه‌ی عملیات وسیعی را طرح کردند ولی چون افراد حزبی برای عملیات جنگی و نظامی و تعرض نسبت به قوای انتظامی آماده‌گی نداشتند حزب منجلی توده لازم دانست که به این افراد تعلیمات نظامی داده شود.» (نقل از شکنجه و تیرباران افسران، ص ۴۹).

چنانچه دیده می‌شود، پس از کودتا تازه حزب به فکر آموزش افراد و جمع‌آوری اسلحه می‌افتد.

سبب تهدیدهای روزافزون دولت‌های انگلیس و امریکا و زیر فشار فعالیت‌های مخالفان و توطئه‌گران داخلی دچار تردید شد. طبق گفته‌های موثق نزدیکان و آشنایان رهبران جبهه‌ی ملی، دکتر مصدق در ۲۷ مرداد به همه‌ی رهبران احزاب و گروه‌های مورد اعتماد خویش توصیه کرد تا از هرگونه تظاهر و عملی که باعث تنش و یا ناآرامی‌های اجتماعی شود، از جمله تشکیل اجتماعات و تظاهرات خیابانی خودداری کنند. علاوه بر دستگاه دولتی و رسمی کسب اخبار، به منظور آگاهی از حالت و روحیه‌ی اجتماع و دانستن انتظارات و توقعات و شکوهای اهالی و خلاصه برای دستیابی به واقعیاتی که در کشور می‌گذرد هفته‌ی یک بار جلسه‌ی مذاکره خصوصی با هشت- نه نفر از معتمدان خود داشته است. دکتر کریم سنجابی از جبهه‌ی ملی، دکتر محمد نخشب از حزب آزادی، خلیل ملکی رهبر نیروی سوم، داریوش فروهر از حزب ملت، ایران از جمله‌ی این مشاوران بودند. دکتر مصدق در روز ۲۷ مرداد به نامبردگان که شرکت‌کننده‌گان محفل هفتگی بوده‌اند صراحتاً و مؤکداً توصیه می‌کند تا با تمام توان خود از برگزاری هرگونه اجتماع و یا تظاهرات جلوگیری کنند. در عین حال به اطلاع آنان می‌رساند که به فرمان داری نظامی دستور متفرق ساختن هرگونه تظاهرات و اجتماعاتی داده شده است.

طبعاً به سبب نبودن رابطه میان نخست‌وزیر و حزب توده، این امکان وجود نداشت تا به موقع حزب از تصمیم راسخ مصدق و دستور وی مبنی بر جلوگیری از تظاهرات اطلاع یابد. تا این‌که بر اثر حوادث خونین ۲۷ مرداد به‌طور غیرمستقیم یعنی از زبان سرنیزه‌های فرمان داری نظامی به این مطلب پی برده می‌شود.^۱

۱- دکتر کیانوری در دوران پیش و بعد از کودتا در خانه‌ی زنده‌گی می‌کرده است که به ظاهر منزل و محل اقامت مهندس محمد گوهریان و همسرش تیر بوده است. گوهریان و همسرش چند ماهی در شهر براتیسلاوا پایتخت اسلواکی در یک خانه‌ی دانش‌جویی همسایه‌ی نگارنده بود. گوهریان انتقادات گوناگون و اتهامات چندی نسبت به کیانوری وارد می‌کرد که از جمله آن‌ها صدور دستور قطع ارتباط‌های حزبی در بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد از طرف کیانوری بود. در این گفت‌وگوها سخن از آن به میان نیامد که کیانوری این دستور را بنا به توصیه‌ی دکتر

در چنین جوّ و شرایطی یعنی درحالی که در صحنه‌ی سیاسی کشور خلاء قدرت، مردمی یعنی همان نیرویی که همیشه و در همه‌ی لحظات حس‌سازنده‌گی سیاسی مملکت مایه و پایه‌ی پایداری و بقای دولت مصدق بود، به وجود آمد آیا می‌توان توقع و انتظار آن را داشت تا حزب توده تنها و با دست خالی و با بدنی مجروح برخلاف خواست نخست‌وزیر قانونی و در برابر سرنیزه‌های فرمان‌داری نظامی بر پا خیزد؟

بدیهی است که تنها گذشت زمان است که نشان می‌دهد، تصمیم و دستور مصدق برای به خانه فرستادن پشتیبانان خود تصمیمی نادرست بوده است. درحالی که در آن زمان احتمالاً مصدق بر آن گمان بوده که حفظ و آرامش ظاهری اجتماعی ضرور است تا وی فرصت یابد از راه‌های قانونی از جمله تشکیل شورای سلطنت بتواند از دخالت و گستاخی دو دولت خارجی و توطئه و فعالیت مخالفان داخلی جلوگیری کند. تا این که به تدریج به حل بفرنجی‌های حاصله از خروج شاه از کشور و دیگر مشکلات سیاسی و اقتصادی بپردازد.

پس از چندین دهه اختلاف نظر، امروزه همه‌ی موافقان و مخالفان مصدق در این واقعیت متفقند که ملی کردن نفت در سراسر کشور بزرگ‌ترین خدمت تاریخی این سیاستمدار خردمند بوده است. اما هنوز بر عهده‌ی آینده‌گان و تاریخ‌نویسان راستین است تا با پژوهش همه‌جانبه روشن سازند که آیا تصمیم و دستور وی در جلوگیری از اجتماعات و تظاهرات موافقان دولت و فرستادن پیامی به ملت برای برپاخیزی و مقابله با کودتا از جمله اساسی‌ترین اشتباهات زنده‌گی سیاسی او بوده است یا نه؟

→ مصدق یا دیگر رهبران جبهه‌ی ملی و یا پس از مشورت با سایر اعضای هیئت اجراییه‌ی حزب صادر کرده است یا بر اساس تصمیم شخصی خود به مثاب، مسئول تشکیلات، به مناسبت صدور چنین دستوری، گوهریان اتهام بس گرانی به کیانوری وارد می‌آورد که به‌ساده‌گی نه می‌توان از آن سخن به میان آورد و نه می‌توان آن را پذیرفت.

سازمان نظامی وابسته به حزب توده

این سازمان که در میان نیروهای مسلح کشور به‌ویژه در درون ارتش تشکیل شد به تدریج رشد و نمو نمود، از جمله شگفت‌آورترین سازمان‌های منسجم نظامی مخفی اپوزیسیون در جهان به شمار می‌رود. سرشت غیردمکراتیک نیروهای مسلح کشورهای خودکامه به همراهی فساد و تبعیض و رشوه‌خواری و قانون‌شکنی و زورگویی‌های مبتنی بر اطاعت بی‌چون‌وچرا و کورکورانه و نقصان‌های فراوان دیگر، آن افراد متفکری را که به دلائل گوناگون بدین دستگاه‌ها جذب شده‌اند به اندیشه و جست‌وجوی راه برون‌رفتی اعم از اصلاحی، کودتایی، انقلابی و غیره می‌کشاند.

انگیزه و علل و اسباب طغیان‌ها، کودتاها، گروه‌بندی‌ها و یا جریان‌ات انقلابی درون دستگاه‌های مسلح را باید در درون خود آن سازمان‌ها و در رابطه با نظام حاکم بر کشور و سرشت و ترکیب جامعه جست‌وجو کرد. انگیزه‌ها و عوامل خارجی تنها باعث سرعت بخشیدن و یا کند کردن دینامیسم پدیده می‌شوند.

بر پایه‌ی این واقعیات است که علل پیدایش و گسترش سازمان نظامی وابسته به حزب توده را باید در میان خود ارتش و شهربانی و ژاندارمری و با توجه به ماهیت ضددمکراتیک این سازمان‌ها و همه‌ی نظام خودکامه‌ی کشور جست‌وجو کرد.

یادآوری این نکته ضروری است که سرشت نیروهای مسلح به مثابه شخصیت حقوقی اجتماعی و دستگاه دولتی مورد نظر است و نه به مثابه سرجمع افراد فردی که در خدمت این دستگاه بوده‌اند.

این سخن بدین معنی است که به‌رغم سرشت غیردمکراتیک نیروهای مسلح، در درون ارتش و شهربانی و ژاندارمری کشور افراد و افسران آزاداندیش و پای‌بند به اصول و قانون و طرفدار احترام به حقوق و آزادی مردم، چنان‌چه واقعیات زنده‌گی

نشان داده اندک نبوده‌اند. اما این مردان غالباً در لابه‌لای چرخ و دنده‌های خشک دستگاه کر و کور استبدادی و استعمارزده یا خرد و نابود می‌شوند و یا در جریان جذب و دفع طبیعی آن از گردونه خارج می‌شدند. زیرا فلسفه‌ی وجودی و سرشت دستگاه قادر به تحمل کسانی نبود که طبق معیارهای آن، ناباب و ناهمگون شمرده می‌شدند و به جای تمکین به نظام استبدادی خواستار حکومت قانون و رعایت حق و عدالت و آزادی بودند.

پرسنل ارتش از چهار بخش اساسی تشکیل می‌شد: سربازان، درجه‌داران، افسران جزء و ارشد، امرا.

سربازان ارتش بنیادنهادی پهلوی از میان روستازادگان و به نسبت کم‌تری از میان طبقات تهی دست و میانه‌حال شهرها تشکیل می‌شد.

جوانان روستایی که بیش‌تر آنان بی‌سواد و از اوضاع کشور و جهان و اطلاعات اجتماعی بی‌بهره بودند و بسیاری برای اولین بار در زنده‌گی، از خانواده و روستای خود جدا می‌شدند، در سربازخانه به تدریج با انضباط خشک نظامی و برخی از فنون جنگی آشنا می‌شدند. این روستازادگان که نسل اندر نسل به فرمان برداری از مالک و ارباب و کدخدا خو گرفته بودند، در سربازخانه نیز به سهولت پذیرای دستورات نظامی و اطاعت بی‌چون و چرا و کورکورانه بودند. پیرامون ساده‌گی، فروتنی و افتاده‌گی روستازادگانی که به لباس سربازی درمی‌آمدند و درباره‌ی فرمان برداری اجباری و بی‌چون و چرا ی آنان به علت ترس فراوان از گروه‌بان و افسر، داستان‌های دلخراش بسیاری که غالباً حالت تراژدی-کمیک دارند شنیده شده است. این وقایع و داستان‌های حقیقی، همه نمایانگر طرز تلقی و برخورد ساده‌لوحانه و بعضاً معصومانه‌ی سربازان و نمودار سرشت و روحیه‌ی خشک و خشن حاکم بر ارتش است.

علاوه بر خیل سربازان که شالوده و پایه‌ی ارتش به حساب می‌آیند، درجه‌داران نیز از ستون‌های اصلی سیستم‌های نظام کشورها به شمار می‌روند. زیرا وسیله‌ی پیوند و رابط میان افسران، فرماندهان و توده‌ی وسیع سربازان هستند. درجه‌داران

ارتش. شاهنشاهی بیش‌تر از میان خانواده‌های کم‌بضاعت شهر و بخشی نیز از روستاها برمی‌خاستند. عوامل تعیین‌کننده‌ی تناسب میان اینان بسی‌گوناگون و در هر شهر و استان کشور متفاوت بود. در راه ورود به این خدمت عواملی چون آشنایی، زدوبند، هدیه و پیشکش و از همه مهم‌تر نسبت عرضه و تقاضا تعیین‌کننده و درعین حال مشخص‌کننده‌ی کیفیت آتی کادر درجه‌داری بود.

در بررسی کادر درجه‌داری (به استثنای درجه‌داران نیروی هوایی) چند نکته جلب نظر می‌کند:

از جمله آن‌که علاقه به پیشه‌ی سپاهی‌گری نه از شرایط ورود به این خدمت و نه مورد درخواست بود. در میان درجه‌داران، به جز موارد کم‌شماری، افرادی که با میل شخصی و بر پایه‌ی علاقه‌ی طبیعی بدین پیشه روی آورده باشند دیده نمی‌شود. اما در میان درجه‌دارانی که از میان شهرنشینان بدین شغل روی می‌آوردند افرادی دیده می‌شدند که از اوان جوانی و در دوران تحصیلات محدود خود، دارای خلق و خوی سرکش و سرشت ناآرام و زورگو بوده و چه بسا مرتکب جرم و خطا و اوباش‌گری‌هایی شده بودند. تعدادی از جوانان متجاوز و ضمناً سرخورده که قادر نبودند پیشه‌ی دیگری در پیش گیرند به سوی خدمت درجه‌داری ارتش روی می‌آوردند. درعین حال باید گفت که شماری از درجه‌داران ارتش نه تنها مردانی عادی و بعضاً شایسته بودند بلکه برخی از آنان به ماهیت ارتش و حقایق روز و زمان نیز آشنا بودند. از این جمله‌اند درجه‌داران طرف‌دار و یا علاقه‌مند به جبهه‌ی ملی و اعضای تشکیلات درجه‌داران وابسته به حزب توده. تشکیلاتی که پس از لورفتن سازمان افسری برملاننده منحل گردید.

اما ساختار اجتماعی-خانواده‌گی افسران بسی‌رنگارنگ و ترکیب کادر افسری ناهم‌آهنگ و ناهمگون بود. بیش‌تر افسران ارتش و دیگر نیروهای مسلح از میان قشرهای متوسط اجتماع و خانواده‌های کم‌بضاعت شهرنشین برمی‌خاستند. تعدادی نیز از بستگان و فرزندان نظامیان اعم از امرا و افسران و درجه‌داران بودند. شمار افسران برآمده از طبقات حاکمه‌ی کشور، اعیان و اشراف، بازرگانان و مالکان

بزرگ و متوسط برخلاف سنت برخی دیگر از کشورهای جهان، اندک بود - هر چند شاه و دو تن از برادران وی به اصطلاح دانشکده‌ی افسری دیده بودند و لباس نظامی در بر داشتند. از روستازادگان نیز شمار چندانی در میان افسران دیده نمی‌شد، زیرا اکثریت فرزندان این بخش از مردم محروم کشور، امکان تحصیل و اخذ دیپلم را که از شرایط ورود به دانشکده‌ی افسری بود نداشتند.

علاوه بر این‌ها سطح نازل پیش‌شرط‌های علمی و معلوماتی برای ورود به دانشکده‌ی افسری و به علاوه دریافت کمک‌هزینه‌ی تحصیلی و برخورداری از خوابگاه و خوردوخوراک و پوشاک مجانی از دیگر انگیزه‌هایی هستند که عده‌ی بدین رشته روی می‌نهادند.

برخلاف سطح نازل علمی و فنی و تخصصی حاکم بر دانشکده‌ی افسری، سطح به اصطلاح نظم و دیسپلین و خشونت و فشار و توهین و تحقیر و خفقان و یا به گفته‌ی دقیق‌تر شخصیت‌زدایی و مغزشویی این دستگاه، تحت عنوان «مثله‌شده‌ی انضباط نظامی» بسی شهره و به نام بود.

در دوران تحصیلات دانشکده‌ی نه تنها با تحمیلات و قانون‌شکنی‌های دانسته و عمدی سعی می‌شد تا شخصیت انسانی افسران آتی کشور کشته شود بلکه کوشش به عمل می‌آمد تا از آنان افرادی اراده و فرمان برداری ساخته شود که وسیله‌ی اجرای اوامر فرماندهان و درحقیقت آلت بقای رژیم غیردمکراتیک کشور شوند.

پایه‌ی خانواده‌گی و اجتماعی امیران نیروهای مسلح کشور تفاوت زیادی با افسران ندارد. عامل مشخصه‌ی امرا از دیگر گروه‌های یادشده‌ی ارتش، میزان وفاداری و فرمان برداری آنان از بزرگ خودکامه، یعنی شاه، بود.

به همین سبب، یعنی شرط وفاداری و فرمان برداری از شاه، هرگاه از هر امیری کم‌ترین تغییر و انحرافی از این اصل دیده می‌شد، سرنوشت وی بازنشستگی یا برکناری از خدمت و در مواردی روکردن پرونده‌های بی‌لیاقتی، دزدی و رشوه‌خواری‌ها بود.

در میان امرا شماری افراد با فرهنگ و باسواد، با علاقه‌های ادبی سیاسی و

اجتماعی و یا دانسته‌های علمی و فنی وجود داشت، اما از دیدگاه فرمان برداری از شاه، همه می‌بایستی بنده‌گانی خسروپرست باشند.

اصل لزوم فرمان برداری از بزرگ خودکامه آن‌چنان سلطه‌یی بر ارتش و به‌ویژه بر امیران یافته بود که عملاً روحیه ابتکار و اتکاء به نفس و قدرت تصمیم‌گیری را که از ضروریات پیشه‌ی فرماندهی است از آنان سلب کرده بود. روشن‌ترین دلیل این نظریه سرگردانی و بلا تکلیفی همه‌ی امرا در دوران انقلاب و پس از رفتن شاه از کشور است.

واقعیت شوم دیگر این است که اکثریت مطلق امیران از دیدگاه سیاسی و اجتماعی واپس‌گرا و از نظر شخصی خودخواه و به نوبه‌ی خویش خودکامه بودند. قانون اساسی زمان نه تنها در دانشکده‌ی افسری تدریس نمی‌شد بلکه بسیاری از امرا در زنده‌گی و در طول خدمت یک بار هم آن را ورق نزده بودند.

خصلت و رسالت سازمان افسری

چنانچه گفته شد سازمان افسری در نتیجه‌ی فساد و آلوده‌گی‌های همه‌جانبه‌ی ارتش و به سبب فراهم‌بودن زمینه‌ی مساعد ذهنی و عینی از درون و از بطن خود نیروهای مسلح پا به عرصه‌ی وجود نهاد و به تدریج رشد و نمو نمود.

این سازمان نهالی بود که از تنه‌ی حزب توده روید. بنابراین سرشت و رسالتی که منطقی‌می‌توانست بر عهده‌ی آن قرار گیرد، بی ارتباط با خصلت سیاسی-اجتماعی حزب نبود.

رسالت تاریخی و وظیفه‌ی اجتماعی سازمان افسری نه می‌توانست و نه می‌بایست برخلاف آیین و اصول حزب باشد. مراعات اصول برای سازمان افسری بسا ضروری‌تر و عملاً اجباری‌تر بود تا برای خود حزب و دیگر تشکیلات وابسته بدان. زیرا حزب توده و سازمان‌های نیمه‌علنی آن، در گیرودار مبارزات روزانه و بر اثر دگرگونی‌های دائمی شرایط زمان و مکان در معرض خطاها و آلوده‌گی‌ها و انحرافات کوچک و بزرگ قرار داشتند در حالی که سازمان افسری به دلیل اهمیت و موقعیت حساس خود و به علت شرکت‌نداشتن در درگیری‌ها و مبارزه‌ی روزمره‌ی سیاسی و اجتماعی، سازمانی منزله و اصولی‌ترین تشکیلات وابسته به حزب باقی ماند.

فلسفه وجودی سازمان افسری به مثابه بازوی توانای حزب در آن بود تا در صورت برپاخاستن ملت در راه ویران‌سازی رژیم خودکامه و برپاسازی نظامی عادلانه و مردمی، به پشتیبانی رستاخیز ملی و مردمی برخیزد، نه این‌که هم‌چون تنه‌ی استبدادزده‌ی ارتش و نیروهای مسلح کشور در مقابل مردم و روبه‌روی ملت ایستاده و در حقیقت آلت فعل استبداد و استعمار شود.

وظایف اطلاعاتی، حفاظتی و دیگر تکالیف این سازمان همه‌وهمه فرعیات.

فلسفه‌ی وجودی و سرشتِ درونی و اصلی این سازمان بود. بزرگ‌ترین کاستی سازمانِ افسری ناشی از آن بود که بنیان‌گذاران و گرداننده‌گانش دارای آن دانش علمی و فرهنگ و اطلاعات سیاسی و اجتماعی نبودند که جواب‌گوی خواست‌های دگرگون‌شونده‌ی زنده‌گی اجتماعی و سیاسی کشور باشد. این بود که واقعیاتِ سرسخت زنده‌گی و مبارزه، جای خود را به آرزوهای طلایی و سهل‌الوصول می‌داد. طبعاً شرایط نه تنها غیردمکراتیک، بلکه سرکوب‌گرانه‌ی حاکم بر کشور و بر اثر آن لزوم پنهان‌کاری، امکان تجربه و به‌محک‌زدن شیوه‌ی سازمان‌دهی و روش کار را باقی نمی‌گذاشت. بدین‌سان طبیعی بود که برخوردهای ذهنی، شخصی و درست و نادرست امکان ظهور و بروز می‌یافت.

واقعیتِ زنده‌گی عینی و عملی در پهنه‌ی جهان نشان داده است که تئوری‌های علمی در زمینه‌های اقتصادی-اجتماعی به‌رغم درستی و استحکامِ درونی و مطابقت آن‌ها با عقل و منطق و دانسته‌های روز، نمی‌توانند فراگیر، همه‌جانبه و بی‌کم‌وکاست باشند. زیرا هیچ نظریه‌ی علمی قادر نیست همه‌ی پدیده‌های پُرشمارِ خرد و کلانی را که در تکوین آن تئوری و سپس در جریان پیاده کردن و عملی ساختن آن ممکن است ظهور و خودنمایی کنند در برگیرد. به همین دلیل است که تئوری اجتماعی باید به محک تجربه درآید و در کوره‌ی زنده‌گی و عمل آبدیده شود تا به مرحله‌ی رشد و کمال برسد. شرطی که حزب توده به سبب «غیرقانونی» بودن و سازمان افسری به علت پنهان بودن، از آن بی‌بهره ماندند.

محتوای اصلی کار و فعالیت حوزه‌های افسران عبارت بود از خودآموزی و بالا بردن سطح آگاهی سیاسی و کسب معلومات علمی و اجتماعی. برای رسیدن بدین هدف دو رشته کوشش انجام می‌پذیرفت:

- ۱- بررسی و تجزیه و تحلیل اوضاع و اخبار سیاسی و اجتماعی کشور و جهان.
- ۲- مطالعه‌ی نوشته‌ها و کتاب‌های علمی، اقتصادی و فلسفی-اجتماعی که تا آن دوران به زبان فارسی ترجمه شده بود و می‌توانست در دسترس اعضا قرار گیرد.

بنا بر آن بود تا در هر جلسه یکی از افسران خبرها و رویدادهای ایران و جهان را آماده کند و به اطلاع اعضای حوزه برساند. بر پایه‌ی بیانات گوینده کوشش دسته‌جمعی آن بود تا آگاهی بیش‌تری از اوضاع سیاسی-اجتماعی کشور و جهان به دست آورند. آن‌گاه به بررسی و ارزیابی تضادهای و ناهنجاری‌های موجود در کشور و جهان پرداخته می‌شد. سعی بر آن بود تا عوامل اقتصادی-اجتماعی که انگیزه‌های اصلی بروز رویدادها هستند بررسی و شناخته شوند. گذشته از این کوشش به عمل می‌آمد تا بر آگاهی‌های فلسفی، اجتماعی و تاریخی افسران افزوده شود.

دفاعیات و یادمانده‌های افسران شهید و زندانی که بخش اندکی از آن در دوران خودکامه‌گی و بیش‌تر آن پس از فروریزی سلطنت انتشار یافت گواه سطح تحسین برانگیز معلومات و دانسته‌های اعضای سازمان افسری است. مسأله‌ی دیگری که توجه بدان برای شناخت ماهیت و همچنین آماده‌گی انقلابی-رزمی سازمان افسری ضروری است، شیوه‌ی مبارزه‌ی است که سازمان برای آن تربیت و آماده می‌شد. منظور از شیوه‌ی مبارزه، روش هم‌کاری و چگونه‌گی آن نقشی است که سازمان می‌بایست و می‌توانست در زمان برپاخیزی مردم بر عهده داشته باشد.

بسیاری از اهالی کشور و تعدادی از پژوهش‌گران بدان گمانند که سازمان افسری به این علت ساده که اعضای آن از نیروهای مسلح کشور تشکیل شده بود می‌توانست مستقلاً نقشی رزم‌جویانه و مسلحانه بر عهده داشته باشد. بدین معنی که در صحنه‌ی سیاسی حضور مسلحانه یابد. پنداری ساده که بر پایه‌ی منطق عادی و بّری از بغرنجی‌ها و پیچیده‌گی‌های امور اجتماعی و مشکلات تشکیلات سیاسی، نظریه‌ی عادی و طبیعی به نظر می‌رسد.

این نظریه درست است که سازمان افسری می‌توانست و می‌بایست در موقع مناسب و در زمان حساس یعنی هنگام آماده‌شدن پیش‌شرط‌های برپاخیزی و دگرگون‌سازی نظام خودکامه نقش نظامی-رزمی خود را بازی کند، اما این امر نمی‌تواند بدان معنا باشد که سازمان حق داشت خودسرانه، مستقل و تنها و جدا از آماده‌گی انقلابی مردم دست به اقدامی که پیروزی و یا شکست آن نامعلوم بود زده و

وارد صحنه‌ی عمل شود. چون سازمان از میان مردم آزادی‌خواه و عدالت‌جو برخاسته بود، می‌بایست و می‌توانست در دوران برپاخیزی ملت در کنار مردم، به همراهی مردم و برای مردم وارد میدان مبارزه و پیکار به حق و عادلانه شود. سازمان افسری در زمان خود تنها یکی از تشکیلاتی به شمار می‌رفت که رسالت اجتماعی و تاریخی آن این بود تا در روز آماده‌گی و برپاخیزی مردم، به سیل خروشان رستاخیز همگانی بپیوندد و نه این‌که در برابر مردم قرار گرفته و نیروی آن از طرف خودکامگان و رژیم دیکتاتوری علیه برپاشده‌گان به کار گرفته شود.

توان و شمار سازمان افسری

بر اساس آمار کتاب سیاه، درباره‌ی سازمان افسران توده که به دستور دولت کودتا وسیله‌ی فرمانداری نظامی تهران تدوین و در اسفند ۱۳۳۴ منتشر گردید شمار افسران عضو سازمان - با ذکر نام، شهرت، درجه، رسته و میزان محکومیت یکایک آنان - ۴۴۲ تن بود^۱

افزون بر این افراد، با کشف سازمان ۳۳ افسر بر پایه‌ی توصیه‌ی تشکیلات یا به ابتکار شخصی پنهان شده و در طول زمان موفق به خروج از ایران و رهایی از زندان و مرگ شدند. پیش از کشف سازمان نیز تنی چند از افسران به سبب شناخته‌شدن کشور را ترک کرده بودند. بدین ترتیب سرجمع افسران عضو سازمان حدود چهارصد و هشتاد تن بوده است.

از افسران سازمان ۱۳۱ نفر در رسته‌های توپخانه، سوار و پیاده که تخصص آن رسته‌ها بایستی دانش جنگی باشد، آموزش یافته بودند. از این عده ۵۳ نفر در تهران و حومه و دیگران در استان‌ها و پادگان‌های گوناگون کشور اقامت داشته‌اند. از میان افسران این رسته‌ها در تهران تعدادی در مقام استاد و یا در امور قضایی و اداری و مالی خدمت می‌کرده‌اند.

شمار افسران نیروی هوایی ۳۲ نفر بوده است و عده‌ی افسران رسته‌های مهندسی، فنی، مخابرات و پزشکی به بیش از ۱۲۰ نفر می‌رسیده است. با توجه به رده‌بندی رسته‌ی و رشته‌ی تخصصی افسران عضو سازمان و پخش بودن آنان در سراسر کشور و به‌ویژه با در نظر گرفتن سرشت و رسالت این

سازمان که اعضای آن نه برای کودتا، نه برای به دست گرفتن دستگاه دولتی آماده‌گی داشتند و نه برای مقابله با کودتا، که وظیفه‌ی دولت وقت است. می‌توان گفت که سازمان افسری به‌تنهایی و پیش از برپاخیزی بخشی از اهالی و دیگر احزاب و سازمان‌های سیاسی و بدون درخواست دولت قانونی وقت، توان و نیرو و از آن مهم‌تر آماده‌گی ذهنی و عملی برای اقدام رزمی و مقابله‌ی مسلحانه با کودتا را نه داشت و نه می‌توانست داشته باشد.

علاوه بر افسران ارتش ۴۷ افسر شهربانی نیز عضو سازمان بودند. از این عده ۲۴ تن در تهران سرگرم به کار بودند. سه نفر رئیس کلانتری و چند تن افسر کلانتری‌ها بودند. دو افسر در اداره‌ی اطلاعات و چند تن دیگر در اداره‌های آگاهی، زندان و غیره به کار سرگرم بودند، دیگران افسران اداره‌ی راهنمایی و راننده‌گی بودند.

در اداره‌ی ژاندارمری ۳۱ افسر عضو سازمان بود که ۲۳ تن از آنان در تهران و بیش‌ترشان در مقام‌های اداری، مالی یعنی رشته‌های غیررزمی کار می‌کردند. پس از بازداشت‌ها و اعمال شکنجه و زجرهای خارج از قدرت تحمل انسانی و بعد از برپاساختن محاکمه‌های فرمایشی و سربسته‌ی نظامی، ۷۸ تن از افسران محکوم به مرگ شدند.

هنگامی که نخستین دسته مرکب از ده افسر و یک غیرنظامی، مهندس کیوان، اعدام شدند خبر این جنایت در روزنامه‌ها و دستگاه‌های خبری به‌گونه‌ی وسیعی منتشر و فیلم جریان اعدام‌ها نیز در ضمن اخبار سینمایی که در آن زمان پیش از فیلم اصلی نشان داده می‌شد به تماشای بیننده‌گان گذاشته شد. منظور دولت کودتا از این کار ترسانیدن مخالفان و مرعوب و وادار به سکوت نمودن مردمی بود که از قرارداد نفت با کنسرسیوم اظهار ناخشنودی می‌کردند.

به‌رغم این تمهید دولت، بازتاب این بزه لرزاننده، در میان مردم به‌گونه‌ی دیگری درآمد تا آن‌چه که دولت و مقامات امنیتی کشور انتظار آن را داشتند. بسیاری از زنان و مردان از روز بعد از اعدام افسران لباس سیاه پوشیدند یا بازوبند سیاه بستند. مردم ناشناس متقابلاً به یک‌دیگر تسلیت می‌گفتند و از کشتار افسران اظهار تأسف و تألم

می‌کردند. در گفت‌وگوها رابطه‌ی میان عقد قراردادِ خائنانه‌ی تسلیمِ نفت به کنسرسیوم و اعدامِ بهترین افسران کشور به میان کشیده می‌شد. در سینماها تماشاچیان به جای کف‌زدن و یا سکوت مرگبار، فریادهای اعتراض خود را علیه اعدام بلند کردند و عملاً مخالفت خود را با بزه‌کاری‌های فرمان‌داری نظامی و دادگاه‌های سربسته‌ی نظامی نشان دادند. به همین دلایل فیلم‌های اعدام دسته‌جمعی افسران جمع‌آوری شد و روزنامه‌های وابسته به دولت سکوت اختیار کردند.

با توجه به نارضایتی مردم از کشتار افسرانِ نخبه و شناخته‌شده به درستی و شرافت، گروه دوم بدون اطلاع قبلی و بدون حضور خبرنگاران داخلی و خارجی به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. دستگاه‌های خبری بدون تفسیر و توضیحی خبر اعدام این فرزندانِ خلفِ ملت را به کوتاهی منتشر کردند.

به سبب عکس‌العملِ منفی دوباره‌ی مردم، با آن‌که ابرازِ نفرت و انزجار از خون‌ریزی شکل انفرادی و نه دسته‌جمعی و گروهی داشت دولت دو نیرنگ به کار گرفت:

نخست این‌که اعدامِ دو گروه دیگر از مسئولان سازمان افسری را مدت‌ها به تعویق انداخت.

دوم این‌که بر اثر فشار افکار عمومی و تلاش و وساطت‌های آن عده‌یی از بستگان و آشنایان افسران که در جامعه وزنه‌ی سیاسی-اجتماعی و در دستگاه‌های دولتی نفوذ داشتند و بر پایه‌ی صلاح دید و توصیه‌ی مشاوران و نزدیکان دربار و دولت و انتظار کشورهای خارجه به شاه پیشنهاد شد تا برای نشان دادن مراتبِ عطف و «ذات ملوکانه» موافقت کند تا با دادنِ یک درجه تخفیف، حکم اعدام ۵۲ تن افسران محکوم به مرگ مبدل به زندان ابد با کار گردد.

از افسرانی که محکوم به اعدام نشده بودند، ۹۲ تن به زندان ابد و دیگران به زندان‌های درازمدت با کار و تنها تنی چند از اعضای تازه و یا آزمایشی به حبس‌های سه تا ده سال محکوم شدند.

موضوع درخور بررسیِ دیگر تسلیم بدون مقاومت و در مواردی داوطلبانه‌ی بیش از چهارصد تن افسرانِ عضو سازمان است. با آن‌که افسران روزانه شاهد بازداشت، رفقای خود بودند به دلایل گوناگونی تسلیم و تمکین را درست‌تر و کم‌خطرتر به شمار می‌آوردند.

پیش از بیان برخی از انگیزه‌های تسلیم بدون قید و شرط افسران اشاره بدین نکته ضروری است که در اولین موج دستگیری‌ها که در نخستین روزهای شهریورماه ۱۳۳۳ صورت پذیرفت، نخست رهبران سازمان از جمله سرهنگ سیامک، سرهنگ مبشری و دیگران بازداشت و زیر شکنجه قرار گرفتند. بدین ترتیب چون رهبری سازمان از هم پاشیده شد لذا دستوری برای ترک محل خدمت و یا مخفی شدن به کادرها و اعضای ساده‌ی حوزه‌ها نرسید. بنابراین بدنه‌ی سازمان و همه‌ی افسران بدون تکلیف و بی‌خبر از عمق و وسعت فاجعه‌ی در حال تکوین باقی ماندند.

ضمناً باید اقرار نمود که انضباط نظامی تا حدودی جای خود را به انضباط سازمانی داده بود و چون اعضا از رهبری سازمان دستوری دریافت نکرده بودند طبعاً سرگردان و بی‌تکلیف ماندند. علاوه بر این نه می‌دانستند که چه سرنوشت شومی در انتظار آنان است و نه از امکانات حزب از جمله امکان مخفی کردن و یا فرستادن آن‌ها به خارج از کشور اطلاع داشتند. گذشته از این بیش‌ترین افسران، کوچک‌ترین تماس یا آشنایی با اعضای حزب توده نداشتند تا از تجربه‌ی نسبی یا اطلاعات و امکانات آن‌ها استفاده کنند.

بدین دلایل افسران قادر بودند تنها بر پایه‌ی اطلاعات و دانسته‌های محدود خود و تجربه‌ها و آگاهی‌های گسیخته و اندکی که از سرنوشت افسرانی که در طول سالیان پیشین مورد سوءظن و پیگرد دستگاه حاکمه قرار گرفته بودند و بر پایه‌ی مقایسه وضع خویش با رفتاری که با آنان شده بود اقدام و عمل کنند.

تجربه و اطلاعات پیشین‌گویای این بود که افسرانی که از نظر دستگاه حاکمه مشکوک شمرده می‌شدند و مورد سوءظن قرار می‌گرفتند برای خدمت به پادگان‌های غیرمهم و دورافتاده فرستاده یا این‌که به مشاغل غیرحساس و

غیرنظامی گمارده می‌شدند. در چند مورد گروهی از افسران ارتش و شهربانی به کرمان و دیگر نقاط دور کشور اعزام و تبعید شدند، اما پس از اندک بررسی‌هایی و گذشت زمان عملاً موضوع مسکوت ماند و افسران تبعیدی به کار و زنده‌گی عادی بازگشتند.

شدیدترین مورد پیگرد و خشونت بلافاصله پس از کودتا، بازداشت و اعزام تنی چند از افسران به قلعه‌ی فلک‌الافلاک بود که پس از چند ماهی دوباره به خدمت بازگردانیده شدند. تا زمان لورفتن سازمان چند بار تنی چند از افسران مشکوک از ارتش اخراج شده بودند.

ناگوارترین رویدادی که برخی از افسران از آن آگاهی مبهمی داشتند و در زمانی به وقوع پیوسته بود که حزب توده فعالیت رسمی و علنی داشته و افسران نخست به‌طور علنی و سپس در سازمانی نیمه‌پنهانی در پیوند با حزب توده بوده‌اند اقدام ناسنجیده‌ی سرگرد اسکندانی بوده است.

در سال ۱۳۲۴ هنگامی که ریاست ستاد ارتش بر عهده‌ی سرتیپ ارفع، وابسته‌ی علنی به محافل انگلستان، بوده است فهرستی از نام افسران مشکوک به وابستگی به حزب توده تهیه می‌شود تا بازداشت گردند. نام افسرانی چون سرهنگ آذر، سرگرد اسکندانی و تعدادی دیگر از افسران به‌ویژه افسران نیروی هوایی در این فهرست بوده است. بر پایه‌ی اطلاع از این خبر، سرگرد اسکندانی ناسنجیده به همراهی چند افسر و گروه‌بان طرفدار خویش از مشهد به سوی گرگان حرکت می‌کنند. با آن‌که در آن زمان ارتش سرخ در شمال و ارتش‌های امریکا و انگلستان در مرکز، غرب و جنوب کشور بودند اسکندانی با چند تن از یارین خود نزدیکی‌های گنبد قابوس در برخوردی مسلحانه با ژاندارم‌ها کشته و دیگران دستگیر می‌شوند. ماجرای که هیچ‌گونه شباهتی با روش کار و سرشت سازمان افسری نوین نداشت. با آن‌که هدف نهایی سازمان افسری براندازی رژیم دیکتاتوری به رهبری حزب توده و بر پایه‌ی قیام توده‌های وسیع مردم برپاخته بود. اما تا زمان لورفتن تشکیلات، افسران عضو سازمان مرتکب هیچ‌گونه عمل و اقدام ضددولتی نشده

بودند. سازمان در مجموع خود و به مثابه شخص حقوقی، بیش‌تر یک آموزشگاه مسائل سیاسی-اجتماعی و آزمایشگاه بررسی بغرنجی‌ها و تضادهای موجود در کشور و جهان بود تا یک سازمان مجهز و فعال ضددولتی. مسئولان و اعضای حوزه‌های افسری نه برای براندازی دولت آموزشی می‌دیدند و نه در هیچ عمل و اقدام مؤثر ضددولتی و یا اعتصاب و جنجال سیاسی و اجتماعی شرکت جسته بودند. آن‌چه تاکنون بیان شد گویای جنبه‌ی اصلی و سرشت واقعی سازمان و روش کار و طرز فکر افسران عضو سازمان بود، اما این واقعیات تنها یک طرف قضیه یا یک روی سکه به شمار می‌رود.

روی دیگر سکه عبارت از برخی تصمیمات ناخردمندانه و اقدامات ماجراطلبانه‌ی بود که هیئت اجراییه‌ی سازمان افسری مرتکب آن‌ها گردید، کارها و اعمال ناسنجیده‌ی که با اصول و سرشت سازمان و هدف نهایی آن ناسازگار بود. از این ماجراهای نابه‌موقع و غیرمنطقی به جز اعضای هیئت اجراییه و تعداد کمی از افسران که بدین رخدادها کشیده شده بودند دیگران بی‌خبر بودند.

پس از کودتا بر اثر سرخورده‌گی‌ها و ناخرسندی‌ها و ضمناً روحیه‌ی ناسازگاری با رژیم کودتا که بر احزاب و گروه‌های سیاسی-اجتماعی مخالف حکم فرما بود برخی از رهبران حزب توده و هیئت اجراییه‌ی سازمان افسری دست به یک رشته کارهای ناسنجیده زد که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بود از:

۱- دادن آموزش‌های رزمی به وسیله‌ی تنی چند از افسران به گروه‌های انتخاب‌شده‌ی از کادرها و اعضای حزب.

۲- شرکت در ساختن نارنجک و آموزش روش به کاربردن آن به افراد برگزیده‌ی حزبی.

اطلاع از این کارها و تدارک دیدن‌های ناسنجیده، بهانه به دست فرمان‌داری نظامی داد تا با اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌های جان‌فرسا سرانجام به کشف سازمان افسری دست یابد. همین اقدام‌ها زمینه و دست‌آویز اصلی شد تا دادرسی ارتش، دادستان و پیدادگاه‌های سربسته‌ی نظامی به دستور شاه و بر پایه‌ی مشورت

و توصیه سازمان‌های جاسوسی بیگانه مبادرت به صدور حکم‌های اعدام و حبس‌های نامتناسب کنند، مجازات‌هایی که فراتر از قوانین روز و شدیدتر از اتهامات ادعایی وارده بود.

گمان نادرست چند تن از رهبران حزب و سازمان، این تصور واهی و دور از واقعیت زنده‌گی بود که بعد از وقوع کودتا هنوز ممکن است مردم را به میدان مبارزه در راه سرنگونی دولت کودتا کشید. اینان با اطلاع از نارضایتی کارگران، روشن‌فکران و بخشی از بازاریان و کارمندان و افسران ادارات و ارتش و همه‌ی دوست‌داران مصدق و طرف‌داران جبهه‌ی ملی، چنین می‌پنداشتند که با آغاز اقدامات و عملیاتی علیه دولت کودتا هنوز می‌توان همه‌ی مخالفان رژیم را تجهیز و به حرکت آورد. اما با گذشت چند ماه و مشاهده و درک این حقیقت که بخش بزرگ طرف‌داران پیشین مصدق و اهالی کشور در برابر وضع موجود سر فرود آورده‌اند و رستخیز نوینی میسر نیست، ادامه‌ی اقدامات نادرست و تدارکات پیش‌رس متوقف شد.

هرچند گناه و اشتباه مسئولان سازمان قابل گذشت نیست و عملاً خطایشان به بهای جان و زنده‌گانی خود آنان و یاران بی‌خبر آن‌ها تمام شد اما موضوع این است که کدام شخصیت شناخته‌شده‌ی جهانی و کدام رهبر یا گروه رهبران جهان از اشتباه و خطا مصون بوده و هستند؟ کافی است به تاریخچه‌ی زنده‌گی و عملکرد رهبران و سیاستمداران سرشناس کشورهای گوناگون نگاهی بیاندازیم تا دیده شود که، به‌رغم در اختیار داشتن همه‌ی امکانات اطلاعاتی و عملیاتی، هر کدام به نوبه‌ی خود مرتکب اشتباه شده‌اند.

سازمان افسری به‌رغم اشتباهاتی که ذکر مهم‌ترین آن‌ها به میان آمد، برخلاف ادعای حکومت کودتا، در صدور برچیدن سلطنت به تنهایی و خودسرانه چه به صورت کودتا و یا ترور شاه و دیگر گرداننده‌گان رژیم نبود. دلیل ساده‌ی این واقعیت که نافی اتهامات دادستان نظامی و بیدادگاه‌های دولت کودتا است این است که تعدادی از افسران سازمان در چنان مقام‌های مساعدی بودند که می‌توانستند زمینه و امکان ترور شاه، سرلشکر زاهدی و دیگران را فراهم سازند. اما بر پایه‌ی اصول عقیدتی

حاکم بر سازمان هیچ افسری از رهبر و مسئول یا عضو ساده، ترور را راه برون‌رفت کشور از قید و بند دیکتاتوری و استثمار داخلی و خارجی نمی‌دانست. چرا که به جهان‌بینی سوسیالیسم علمی باور داشتند. دکترینی که راه خلاصی ملت‌ها را تنها در مبارزه‌ی دسته‌جمعی مردم زحمت‌کش می‌داند و نه ترور و کودتا و یا برپاخیزی مستقلانه و جدا از توده‌ی مردم.

پس از آغاز کودتا و در ساعاتی که خانه‌ی دکتر مصدق زیر آتش قرار داشت، سرلشکر زاهدی از مخفی‌گاه به اداره‌ی رادیو برده شد و در چند جمله سقوط دولت مصدق و حکومت خود را اعلام کرد. سپس از مرکز رادیو به اداره‌ی شهربانی کل رفت و پس از اندکی از بالکن ساختمان شهربانی سخنانی برای چندصد نفری که در آن جا حضور داشتند بیان کرد. نویسنده و سروان شهید شفا نیز در آن جا حضور داشتیم. سروان شهید مدنی و سروان صادقی عضو سازمان که به زندان محکوم شد سرلشکر زاهدی را همراهی می‌کردند. اولین عکسی که از زاهدی در همان ۲۸ مرداد در روزنامه‌های عصر تهران و سپس در مطبوعات صبح ۲۹ مرداد انتشار یافت و نسخه‌های آن در کتاب‌خانه‌های معتبر جهان و بایگانی هنوز موجودند، سرلشکر زاهدی را که در پشت میز ریاست اداره‌ی شهربانی کل نشسته است نشان می‌دهد که در یک طرف او سروان مدنی و در جانب دیگر سروان صادقی ایستاده‌اند. در این عکس تاریخی جز این سه تن شخص دیگری دیده نمی‌شود.

سروان مدنی در آن روز رئیس کلانتری منطقه‌ی بود که ایستگاه فرستنده‌ی رادیو در آن قرار داشت و سروان صادقی رئیس کلانتری منطقه‌ی ده تهران یعنی ناحیه‌ی معروف به دروازه قزوین و شهرنو که بخشی از آن محل تمرکز مجرمان گوناگون و روسپیان بود.

ادعا نمی‌شود که مدنی و صادقی که هر دو مسلح بودند توانایی آن را داشتند که همان جا به زنده‌گی سرلشکر زاهدی پایان دهند اما زمینه‌ی مساعد و امکان عملی چنین کاری فراهم بود.

نکته بر سر این است که افسران عضو سازمان نه برای ترور زمامداران کشور تربیت

و آماده شده بودند و نه برای کودتا و رویارویی با کودتا، یا برای برپاخیزی و قیام جدا از توده‌ی مردم. افسران معتقد به کار و مبارزه‌ی اصولی و آماده برای پیوستن به هر رستاخیز مردمی و قیام ملی بودند.

عبدالله مهاجرانی، افسرِ حافظِ جانِ زاهدی عضو سازمان بود و تا روز بازداشت وی، وظیفه‌ی نگهبانیِ زاهدی را بر عهده داشت. با آن‌که سرلشکر زاهدی به‌آسانی در تیررس این ستوان جوان، که او را چند بار به همراهی زاهدی دیده بودم، قرار داشت، اما نه سازمانِ افسری و نه خود مهاجرانی اندیشه‌ی ترورِ سرکودتاگر را به خود راه نمی‌دادند.

دو تن از افسرانِ گاردِ شاهنشاهی که ارتشبد حسین فردوست، دوستِ همه‌ی دورانِ زنده‌گی شاه از دبستان تا روز ترکِ کشور، آنان را بهترین افسرانِ گارد نامیده است امکانِ فراهم‌سازیِ زمینه‌ی نابودی شاه را داشتند اما از دیدگاهِ اصولی از این گونه امکانات فراوان و همه‌جانبه‌ی افسران بهره‌برداری به عمل نمی‌آمد.

یکی از مسئولیت‌های نویسنده‌ی این سطور در مقامِ رئیسِ دایره‌ی مراقبتِ اداره‌ی اطلاعاتِ شهربانی حفظ و نگهبانیِ جانِ شاه و افرادِ خانواده‌ی سلطنتی در تشریفاتِ رسمی و دیگر بازدیدها بود. اولین بازدید شاه پس از کودتا و بازگشت او به کشور افتتاحِ ساختمانِ نوینِ بانکِ سپه بود. برنامه‌ی امنیت شاه و زاهدی و دیگر شرکت‌کننده‌گان در این تشریفات در کمیسیونی با حضورِ سرهنگ کسرامستول آن روزِ گاردِ شاهنشاهی، سرهنگ دوم فرشچی نماینده‌ی رکنِ دوم ستادِ ارتش و نویسنده‌ی این کتاب در اتاقِ معاون بانک سپه به نام خوش‌کیش تهیه و تنظیم شد. چون بر کمیسیون ترس و تردید از خطرِ احتمالی به جان شاه حکم‌فرما بود، من همه‌ی مسئولیت‌ها را بر عهده‌گرفتم و صورت‌مجلسی نیز در چهار نسخه تنظیم و به امضای چهار نفر اعضای کمیسیون رسید.

قبولِ همه‌ی مسئولیت‌ها و جواب‌گویی‌ها به علت شهامت و نترسی و یا جوانی و نادانی نبود بلکه بدین باور بودم که از جانبِ حزبِ توده و اعضا و دوست‌دارانِ جبهه‌ی ملی و مصدقِ خطری متوجه جان شاه و دیگر کسانی که در آن مراسم

گشایش شرکت خواهند داشت نخواهد بود. در تمامی دوران بعد از کودتا تا زمان کشف سازمان افسری بارها و بارها سرپرستی کارآگاهان و مسئولیت مراقبت از جان شاه، شاه‌پورها و دیگر اعضای خانواده سلطنتی را بر عهده داشته‌ام. صدها عکس در کنار شاه، بالای سر او، در برابر او از من در مجلات و روزنامه‌های آن زمان کشور انتشار یافته است.

باید بدین نکته اشاره شود که خود هرگز بی‌باکی یا «شهامت» ترور و حتامیل و قدرت گشتن یک کبوتر را نداشته‌ام اما امکان فراهم ساختن زمینه‌ی ترور ساده و قطعی شاه و درباریان را در اختیار داشته‌ام. به‌رغم داشتن چنین امکانی در همه‌ی دوران زنده‌گانی بر اثر نوع پرورش و زنده‌گی خانواده‌گی و اصول عقیدتی با ترور و قتل، به هر نام و بهانه و دلیلی که باشد مخالف بوده و هستم و بر این باورم که افسران سازمان نیز چنین می‌اندیشیده‌اند.

شاه و هیئت حاکمه‌ی رژیم کودتا و دستگاه‌های امنیتی آن، کم‌وبیش از سرشت اصولی حزب و سازمان افسری آگاه بودند و می‌دانستند که فروریختن نظام دیکتاتوری هدف نهایی است و نه از میان برداشتن شخص آنان. به همین دلیل وجود این سازمان را خطری نهفته و آتش‌فشانی خاموش می‌دانستند که ممکن است با فراهم شدن زمینه‌ی رستاخیز نوین و دوباره‌ی ملی، شعله‌های پرتوان فروزان آن دودمان آن‌ها را از میان بردارد.

حاکمان نظام خودکامه پس از آشکار شدن همه‌ی اسرار سازمان و واقف شدن به توانایی و نیروی آن با حیرت و ترس فراوان بر خود لرزیدند. بدین جهت در راه نابودکردن حزب و سازمان که از دیرباز در دستور کار قرار داشت انجام هر قانون‌شکنی و بزه اجتماعی و دست‌یازی به هر سنگ‌دلی غیرانسانی را ضرور شمردند.

اما این واقعیت تنها یک جانب قضیه یعنی جنبه‌ی داخلی و درون‌کشوری داستان است. رویه‌ی دیگر موضوع سیاست جهانی دولت‌های نیرومند استثمارگر کهنه و نوین در راه نابودسازی همه‌ی نیروهای استقلال طلب و ضداستعماری از هر

رنگ و نام و نشان، آن هم در پهنه‌ی جهان و سراسرگیتی به‌ویژه در منطقه‌ی حساس و نفت‌خیز ایران و خاورمیانه بود.

نویسنده‌ی این سطور به سبب شغل و موقعیت اداری و امکانات شخصی آن زمان خود می‌دانستم که بعد از موفقیت کودتا، هدف شبکه‌ی جاسوسی بیگانگان و وظیفه‌ی سازمان‌های امنیتی کشور انجام دو امر است:

نخست تجسس و کوشش برای دستگیری اعضای کمیته مرکزی و نابودساختن حزب توده‌ی ایران.

دوم کشف سازمان افسری که از وجود آن اطلاعات جسته‌گریخته‌ی در دست بود. نکته بسیار مهم و قابل توجه این‌که برای رسیدن به این دو هدف بودجه‌ی کلانی تأمین شده بود. در وابسته‌گی هوایی آمریکا در ایران به‌طور مشخص سخن از اختصاص چندمیلیون دلار بودجه برای نابودکردن حزب توده و سرکوب هر نهضت استقلال‌طلبانه در میان بود.

رهبری حزب توده و سازمان افسری از این دو هدف اطلاع داشتند. لیکن بدین پندار که آن را موضوعی تازه نمی‌دانند قادر به درک روشن اهمیت خطر در شرایط پس از کودتا و قدرت روزافزون نفوذ آمریکا در کشور نشدند. اینان در زیر فشار اوضاع روز و شرایط نامساعد زنده‌گی و کار و فعالیت مخفی نه تنها موفق به ارزیابی میزان خطر و جدی‌بودن تصمیم تزلزل‌ناپذیر سازمان‌های جاسوسی و امنیتی بیگانه و خودی در راه نابودساختن حزب نشدند و آن را موضوعی تازه با ماهیتی نوین نپنداشتند بلکه برخلاف آنچه صلاح شرایط روز بود با دست‌زدن به کارهای تبلیغاتی-نمایشی و ماجراجویانه، به دست خود زمینه‌ی موفقیت دشمنان را فراهم ساختند.

پس از کودتا تغییر و تعویض مقامات امنیتی آغاز شد و بازداشت‌ها و دستگیری‌ها به اوج خود رسید. سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش دولت مصدق در همان ستاد زیر نظر قرار گرفت و سرلشکر باثمانقلیچ در همان روز کودتا به جای وی منصوب شد. سرهنگ نادری رئیس اداره‌ی اطلاعات صبح روز بعد از کودتا در اداره

بازداشت و سرهنگ شهربانی به نام پایدار که از پلیس‌های کارگشته و از هم‌کاران کودتاچیان بود به ریاست اطلاعات برگزیده شد. سرلشکر دادستان فرمان‌دار نظامی شد ولی چون مردی معتدل به شمار می‌رفت پس از اندک زمانی از فرماندهی برکنار و تیمور بختیار که زورگو و خودکامه‌یی مادرزاد بود به جای وی فرمان‌دار نظامی شد. پس از بازگشت شاه سر تیپ دفتری که از جانب مصدق به ریاست شهربانی منصوب شده بود و با کودتاچیان رابطه داشت معزول و سرلشکر علوی مقدم به دستور شخص شاه به جای او گمارده شد.

پس از بازداشت دکتر مصدق نخست‌وزیر قانونی کشور و نزدیک‌ترین یاران و هم‌کاران او، دیگر امواج بازداشت‌ها متوجه سران جبهه‌ی ملی و هم‌کاران مصدق و دوست‌داران او از جمله عده‌یی از بازاریان، روزنامه‌نگاران پشتیبان دولت مصدق، از چپ تا میانه‌رو، رهبران و مسئولان برجسته‌ی سازمان‌های علنی وابسته به حزب توده‌ی ایران مانند جمعیت مبارزه با استعمار و غیره شد.

هرچند این‌گونه پیگردها و بازداشت‌ها و تبعیدها به تدریج کم شد اما از همان نخستین روز کودتا و تا سال‌های دراز پس از آن داس دروکننده‌ی انسان‌های استوار، اندیشمند، آزادی‌خواه و مخالف رژیم دیکتاتوری بیش‌تر متوجه حزب توده، سازمان‌ها، کادرها، اعضا و هواخواهان آن بود. نمونه‌وار چند مورد از دستگیری‌ها در اولین ماه پس از کودتا داده می‌شود:

۱- روز دوم شهریورماه ۱۳۳۲ یازده تن از فعالان حزب توده و برخی از طرف‌داران مصدق بازداشت شدند.

۲- روز ده شهریورماه ۱۳۳۲ پنجاه‌وسه تن از کادرها و اعضای حزب توده، سی نفر از بانوان عضو یا هواخواه سازمان زنان و چند پزشک از دوست‌داران مصدق بازداشت شدند. در همین روز نود تن از جوانان و دانش‌جویان که بسیاری از آنان عضو هیچ دسته و گروه سیاسی نبودند به «جرم» شرکت در فستیوال جهانی جوانان که در شهر بخارست برپا شده بود هنگام بازگشت به میهن در بندرانزلی بازداشت و به تهران اعزام شدند.

من شخصاً این پسران و دختران جوان را که همه خسته و فرسوده از راه سفر و سرخورده از رفتاری که هنگام بازگشت به میهن با آنان شده بود، هنگامی که در محوطه‌ی شهربانی زیر نظر پاسبانان و مأموران فرمان‌داری نظامی روی زمین نشستند و یا بر اثر خسته‌گی دراز کشیده بودند دیدم.

این نمونه‌ها مشتی از خروار و شماری از خیل بازداشت‌شده‌گانِ اولین ماه پس از برقراری رژیم کودتا آن هم در شهر تهران بود. عده‌ی بازداشت‌شده‌گان و تبعیدیان وابسته به حزب در شهرهای آبادان، خرمشهر، شیراز، اصفهان، رشت و دیگر شهرها و شهرستان‌های کشور بیش از چندین هزار بود.

این بازداشت‌ها و تبعیدها و زندانی‌شدن‌ها نه تنها آذیر خطر بلکه خود خطر و عین فاجعه‌ی انسانی و سازمانی برای حزب بود. لیکن رهبری که از همه‌ی این رویدادها اطلاع می‌یافت، در تب و تاب پس از کودتا به جای عقب‌نشینی مدبرانه و مصلحت‌آمیز و احتیاط‌کاری‌های خردمندانه دچار اشتباهات پیاپی شد. حکمتی که مصدق‌کاردان و آگاه از اوضاع و احوال کشور و مطلع از ژرفا و پهنه‌ی گسترده توطئه‌های دولت‌های امریکا و انگلیس و کارگزاران آن‌ها در کشور، به محض وقوع کودتا آن را در نظر گرفت و چنان مصلحت دانست که چند و چون آن دانسته‌ی همگان است. درحالی که آن پنج تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی که در کشور به سر می‌بردند، در خانه‌های جداگانه‌ی مخفی می‌زیستند و آگاهی و اطلاعات‌شان محدود به اخبار و گزارش‌هایی بود که رابط‌ها و کادرها به آنان می‌رساندند. این رهبری بر فرض که نیمی از درایت و کفایت مصدق را می‌داشت قادر نبود روش و مَنِشی هم‌چون دکتر مصدق مصلحت‌جو در پیش گیرد زیرا نه در حکومت بود و نه اطلاعات وسیع و همه‌جانبه‌یی از اوضاع درون کشور و جهان را که پایه و ضرورت اولیه‌ی درست تصمیم‌گرفتن است در اختیار داشت.

دکتر مصدق به‌رغم در دست داشتن قدرت دولتی و کسب اطلاعات منظم روزانه و دست‌اول و بهره‌داشتن از خرید طبیعی و تجربه‌های درازمدت زنده‌گانی، به گفته و نوشته‌ی خود و یاران و هم‌کارانش از اشتباه مصون نماند.

بدین ترتیب تکلیف آن چند عضو مخفی کمیته‌ی مرکزی که هنوز در ایران بودند روشن، و خطاها و اشتباهات آنان قابل درک است. اما آیا این اشتباه‌های پیاپی قابل گذشت است یا نه مقوله‌ی است درخور پژوهش جداگانه.

از بزرگ‌ترین ضعف‌های رهبری حزب توده کم‌بهره‌گی از شکیبایی و بردباری لازمه‌ی تاریخی بود. بسیاری از آنان بر این انتظار بودند تا در طول عمر خود به سرمنزل مقصود برسند. هرچند سرشت و زنده‌گانی همه‌ی انسان‌ها آمیخته‌ی از عقل و احساس است و هدف کار و کوشش آدمیان برای این است تا در زمان زنده‌گی خود شاهد ثمره‌ی تلاش و کار و مبارزه‌ی خویش‌تن باشند اما وظیفه‌ی خطیر رهبری و مسئولیت بزرگ اداره‌ی سازمان‌های سیاسی-اجتماعی که سرنوشت هزاران تن و آینده‌ی ملت‌ها بدان بستگی دارد ایجاب می‌کند تا احساس و خویش‌تن خواهی تابع خودداری و عقل و منطق و منافع درازمدت جامعه شود.

از دیگر ضعف‌ها و غفلت‌های بزرگ رهبری که مورد انتقاد و سرزنش نیز قرار گرفته است این بود که با وجود اطلاع از امکان وقوع کودتا و آگاهی از احتمال تکرار آن، از پیش‌بینی روشن و مشخص کردن «چه باید کرد حزب» در شرایط گوناگون اجتماعی-سیاسی که در انتظار نشست است و معین کردن تکلیف تشکیلات وابسته به خود از جمله سازمان افسری غافل ماند. هرچند چنانچه در پیش گفته شد رویارویی در برابر کودتا وظیفه‌ی دولت قانونی وقت بود و حزب و سازمان بنا به سرشت ضداستعماری و ضددیکتاتوری، تنها وظیفه‌ی غیرمستقیم و فرعی اجتماعی بر عهده داشت. اما پس از کودتا رهبری بر اثر پیش‌بینی نکردن امکانات جوراجور و هم‌رأی نبودن در تصمیمات و اقدامات لازمه، دچار تردیدها، ندانم‌کاری‌ها و اشتباه‌های گوناگون و پی‌درپی شد.

نکوهش اصولی این است که به چه دلیل و بر پایه‌ی چه منطق سیاسی اجتماعی، پس از موفقیت کودتا که فعالیت همه‌ی احزاب و دسته‌ها و گروه‌های پشتیبان دولت قانونی مصدق ممنوع شد و بسیاری از سران و مسئولان و اعضای تشکیلات گوناگون سیاسی-اجتماعی کشور بازداشت و تبعید یا زندانی شدند و زور و

ترور و دیکتاتوری بر کشور حکم فرما شد، رهبری به جای اقدامات خردمندانه و عقب‌نشینی مدبرانه مبادرت به کارهای ناسنجیده‌یی کرد که تهی‌ی نارنجک نمونه‌یی از آن است. کارهایی که بیش‌تر شباهت به ماجراجویی جوانان کم‌تجربه و نآزموده دارد تا مبارزه‌ی جدی و اصولی درازمدت. اجتماعی در راه کسب آزادی و برابری و عدالت اجتماعی.

لو رفتن سازمان افسری و پی‌آمدهای گجسته‌ی آن یکی ز آخرین رویدادهای مهمی بود که زنجیره‌وار و قانون‌مندانه بر اثر ناشکیبایی، ساده‌نگری و ندانم‌کاری‌های رهبری حزب و هیئت اجراییه خود سازمان افسری به پیش آمد.

نمایه

- آچسن، دین ۱۰۸
 آذر، سرهنگ [؟] ۲۴۵
 آزموده، سرتیپ حسین ۹۴
 اتحاد جماهیر شوروی، ۱۰۶-۱۱۲، ۱۹۸
 ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۴، ۲۲۹؛ و حکومت مصدق ۱۱۱
 اتحاد ملّی (روزنامه) ۱۴۵
 ارتش سرخ ۲۴۵
 ارسنجانی، حسین ۲۰۰
 ارفع، سرتیپ (سرلشکر) حسن ۲۷، ۹۹، ۲۴۵
 اسنلین، جوزف ۱۰۶-۱۱۰، ۲۲۸
 اسکندانی، سرگرد علی اکبر ۲۴۵
 اسکندری، سلیمان میرزا ۲۱۸
 اسکندری، عباس ۲۰۰
 اشرفی، سرهنگ [؟] ۴۱
 اطلاعات (روزنامه) ۲۹، ۱۷۲
 اعلم، اسدالله ۱۰۰، ۲۱۹
 افخمی، سرلشکر [؟] ۴۹-۵۰
 افشارطوس، سرتیپ (سرلشکر) محمود ۴۰،
 ۱۳۶، ۱۵۹
 افضلی، دربادار [؟] ۶۹
 آمریکا ۲۴، ۸۳، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸-۱۱۱،
 ۱۱۳-۱۱۴، ۱۴۴، ۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۰، ۲۰۳،
 ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۳
 سیاست خارجی ۲۱۳-۲۱۴؛ سیاست در ایران
 ۱۰۲؛ نفوذ در ایران ۱۰۷؛ و امینی ۲۱۲؛ و
 دولت مصدق ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۹۸، ۲۰۰،
 ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۱۴؛ و کودتا ۱۲، ۲۴، ۲۶، ۵۹، ۶۱
- ۹۳، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۴۴، ۱۴۶
 ۱۵۴، ۱۶۵، ۲۲۸؛ و مصدق ۱۰۲، ۱۱۰، ۲۰۷،
 ۲۱۲
 امیرقهری، سروان هوشنگ ۳۰
 امینی، دکتر علی ۱۹۶، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۲
 ۲۰۴-۲۰۵، ۲۰۷-۲۱۶، ۲۲۵؛ و امریکا
 ۲۱۱-۲۱۲؛ و انگلیس ۲۱۱؛ و حزب بنوده ۱۹۸؛
 و فاطمی ۲۰۱؛ و قوام السلطنه ۲۰۰-۲۰۱؛ و
 مصدق ۱۹۶-۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۵
 انصاری، سرهنگ محمد ۹۱، ۹۶
 انگلستان ۸۳، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۳، ۱۵۱، ۲۱۳
 ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۵۳؛ نفوذ در ایران ۱۰۷؛ و
 دولت مصدق ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۹۸، ۲۰۳؛ و
 کودتا ۵۹، ۶۱، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۶۵
 ۲۲۸
 ایدن، سر آنتونی ۱۰۸، ۱۶۵
 ایزنهاور، دوایت ۲۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۶۵، ۲۰۳
 ۲۱۴
 باتمانقلیچ، تیمسار (سرلشکر) نادر ۲۸، ۹۱
 ۹۴-۹۵، ۱۲۳-۱۲۵، ۲۵۱
 بازار و دولت مصدق، ۲۰۵
 بازاری‌ها ۱۹۸، ۲۰۵
 بختیار، سرهنگ تیمور ۱۹۰، ۲۵۲
 برادران بسکو ← برادران رشیدیان
 برادران دالس ← آلن دالس - جان فاستر
 دالس
 برادران رشیدیان ۱۸، ۹۹

- بقایی، دکتر مظفر ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۱۸۶، ۲۲۸
 بهارمست، سرلشکر [۹] ۱۵۶
 بهبهانی، آیت‌الله سیدعبدالله ۱۰۱
 بهبهانی آیت‌الله سیدمحمد ۱۰۰-۱۰۱
 بهرامی، سروان [۹] ۵۷
 به سوی آینده (نشریه) ۱۱۵
 پاشا صالح، علی ۱۴۵
 پایدار، سرهنگ [۹] ۲۵۲
 پرچم اسلام (روزنامه) ۲۱۸
 پرون: ارنست ۱۷۹
 پهلوان، سرتیپ همت ۱۲۳
 پهلوی، رضاشاه ۱۵، ۲۰، ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۴
 ۲۰۴، ۲۱۸-۲۱۹: و مصدق ۱۷۸
 پهلوی، شاه‌پور غلام‌رضا، ۵۳
 پهلوی محمدرضاشاه ۱۳-۱۵، ۱۷-۱۸، ۲۰،
 ۲۲-۲۳، ۳۱-۳۲، ۳۹، ۴۹، ۶۰، ۶۳، ۹۳-۹۴،
 ۹۷-۹۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲-۱۲۳،
 ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۸-۱۴۹، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۷۰،
 ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۲-۱۸۴، ۱۸۶-۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۰،
 ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۶،
 ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۲: و مصدق ۱۷۹-۱۸۰: و منافع
 خارجی ۳۸
 پیراسته، مهدی ۵۵
 پیرنیا، سروان [۹] ۴۱
 تجربه‌ی ۲۸ مرداد (جوانشیر) ۲۹، ۱۷۲
 ترومن، [۹] ۱۰۱، ۱۵۹
 تشکیلات درجه‌داران حزب توده ۲۳۴
 تیراندازی به شاه ۲۱۸
 جبهه‌ی ملی ایران ۱۱، ۲۳، ۸۲، ۱۰۴، ۱۰۹،
 ۱۲۷-۱۲۸، ۱۶۱-۱۶۲، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۲:
 و ۲۸ مرداد ۲۲
 جمعیت طرف‌داران صلح ۱۱۳
 جمعیت مبارزه با استعمار ۱۱۳، ۱۸۶-۱۸۷،
 ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۵۲
- جنبش ملی‌شدن صنعت نفت ایران و
 کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ [۹] ۳۱
 حجازی، سرلشکر [۹] ۹۹
 حجت، ستوان دوم [۹] ۱۷۴
 حزب آزادی ۲۳۰
 حزب ایران ۱۳۹
 حزب توده ۱۱، ۱۵، ۱۷، ۲۱-۲۴، ۸۲، ۱۰۵،
 ۱۰۷، ۱۱۲-۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۹، ۱۲۷-۱۲۸،
 ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۸،
 ۱۵۶-۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۸۶-۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۲،
 ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۹،
 ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹،
 ۲۵۱-۲۵۲: رهبری ~ ۱۰۶، ۱۶۲، ۲۲۴، ۲۵۱
 ۲۵۲-۲۵۵: سازمان اطلاعات ~ ۱۵۷-۱۵۸: و
 حکومت مصدق ۱۱۲-۱۱۳، ۱۶۱-۱۶۲، ۲۲۷:
 و شوروی ۱۱۲: و کودتا ۲۲، ۱۱۹، ۱۲۸: و
 مصدق ۱۱۸، ۱۶۷، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۵-۲۲۷
 حزب توده و دکتر مصدق (کیانوری) ۱۴۷
 حزب زحمت‌کشان ۱۴
 حزب ملت ایران ۲۳۰
 حسینی، مهندس کاظم ۵۴، ۵۷، ۷۲
 حق‌شناس، مهندس [۹] ۱۲۱
 حمامیان، [۹] ۲۰
 خازنی، [۹] ۵۷
 خاطرات و تألمات (محمد مصدق) ۱۱،
 ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۳،
 ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۱۲،
 ۲۲۹
 خاوری، کارآگاه [۹] ۲۰
 خلیل ملکی - خاطرات سیاسی (کاتوزیان) ۲۸
 خلیلی، سرگرد امیر ۵۳
 خواجه‌نوری، [۹] ۱۰۰
 خوش‌کیش، [۹] ۲۴۹
 خیرخواه، سرگرد [۹] ۲۸

۲۵۸ ◇ نام‌گفته‌هایی پیرامون فروری حکومت مصدق

۲۵۵-۲۵۴، ۲۵۰-۲۴۴، ۲۴۱-۲۳۷	دادستان، سرتیپ (سرلشکر) فرهاد ۹۱، ۲۵۲
سازمان جوانان دمکرات ۱۱۳	دالس، آلن (برادرانِ دالس) ۲۰۳
سازمان زنان ۱۱۳، ۲۲۲، ۲۵۲	دالس، جان فاستر (برادرانِ دالس) ۲۰۳
سالمی، حسن ۱۵۱	داورپناه، سروان ایرج ۵۷، ۶۹، ۷۲
سخایی، سرگرد [؟] ۵۵	دبیران، [؟] ۷۱
سررشته، سرهنگ حسین قلی ۱۸	درخشان، سرهنگ (سرتیپ) [؟] ۲۷
سنجایی، دکتر کریم ۵۵، ۲۳۰	در کنار پدرم مصدق (غلام حسین مصدق)
سیامک، سرهنگ عزت‌الله ۱۵۷، ۲۴۴	۷۳، ۵۷
سیدضیاء ← سیدضیاء‌الدین طباطبایی	دفتری تیمسار سرتیپ محمد ۲۶-۳۵، ۴۱؛
شاهد (روزنامه) ۱۱۴	۲۵۲، ۱۷۵، ۱۲۰
شاهنده، سرتیپ [؟] ۳۵-۳۴	دفتری، سرهنگ دوم عزت‌الله ۵۷
شایگان، دکتر علی ۱۳، ۵۴، ۵۸-۵۷، ۶۳-۶۲	دفتری، سرهنگ علی ۵۷
۱۷۸، ۸۱، ۸۶-۸۵، ۹۱-۹۰، ۹۶-۹۵، ۱۲۷، ۱۲۹	دنیا (روزنامه) ۱۴۴، ۱۷۲
۱۳۲، ۲۲۶؛ و حزب توده ۲۴	دولو، سرتیپ محمود ۱۹۰
شجاعت (روزنامه) ۱۱۵	رابرت، کلنل [؟] ۱۵۴
شجاعیان، ستوان [؟] ۴۸، ۵۷، ۶۷، ۶۹	رحیمی، سرهنگ عزیزالله ۹۴
شریف‌امامی، مهندس جعفر ۷۸-۷۹، ۸۱، ۸۳	رزم‌آرا، سپهبد علی ۲۱۹
۸۹	رضوی، مهندس سیداحمد ۳۰، ۵۴، ۵۷
شفا، سروان نورالله ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۴۸	۶۳-۶۲، ۶۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲
شورش (روزنامه) ۱۵	روزبه، خسرو ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۱
صادقی، سروان جواد ۲۴۸	روزولت، کریمت ۱۸-۱۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۴۳، ۱۹۰
صالح، الهیار ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۶	روسیه ۲۰۴؛ نفوذ در ایران، ۱۰۷
صالح، سرگرد یارمحمد ۳۴	ریاحی، تیمسار سرتیپ تقی ۲۹-۳۰، ۳۲
صدیقی، ابوالقاسم خان ۹۵	۴۰-۴۱، ۴۷، ۵۸، ۱۱۷، ۱۲۱-۱۲۵، ۲۵۱
صدیقی، دکتر غلام حسین ۱۳، ۳۴-۳۵، ۵۲	زاهدی، سرلشکر فضل‌الله ۱۸، ۲۷-۲۸، ۳۰-۳۲
۵۴-۵۷، ۶۳، ۶۵-۶۷، ۷۰-۷۳، ۷۵، ۷۸، ۸۱-۸۲	۴۱، ۵۲-۵۳، ۶۲، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵-۸۷، ۹۲-۹۴
۸۴، ۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۵، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲	۹۹-۱۰۰، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۵-۱۴۶
۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰	۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۹
۱۹۹، ۲۰۶	۲۴۸-۲۴۹، ۲۲۵
ضرابی، سروان (سرلشکر) [؟] ۱۵۸، ۱۶۰	زیرک‌زاده، مهندس احمد ۵۷، ۶۲، ۷۲، ۱۲۱
ضرغام، سرهنگ [؟] ۹۵	سادچیکف، [؟] ۱۰۸
طباطبایی، سیدضیاء‌الدین (سیدضیاء) ۱۰۰	سازمان افسران حزب توده ایران (سازمانِ
۲۰۰، ۲۰۹؛ و انگلستان، ۲۰۰	افسری - سازمان نظامی) ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۶۹
عدل، سروان منصور ۱۵۸	۱۱۳، ۱۱۹، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۳۲

- علمیه، سرگرد دکتر اسماعیل ۲۸
 علوی، علی ۱۶۱
 علوی مقدم، سرلشکر (سپهبد) مهدی قلی ۳۳، ۲۵۲
 عمیدی نوری، [؟] ۱۰۰
 غفاری، حسین ۱۵۶
 قاطمی، دکتر حسین ۱۳، ۱۵، ۵۵، ۵۴، ۵۸، ۵۷
 ۶۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۲۶؛ و
 حزب توده ۲۴؛ و مصدق، ۲۰۱
 فاطمی، دکتر سعید ۵۷، ۶۰
 فخرآرایی، ناصر ۲۱۹
 فرامرزی، احمد ۵۵
 فردوست، ارتشبد حسین ۲۱۹، ۲۴۹
 فرزندگان، سرهنگ (سرتیپ) عباس ۱۵۴
 فرشچی، سرهنگ دوم [؟] ۲۴۹
 فروهر، داریوش ۲۳۰
 فرمند، بشیر ۵۷، ۷۰، ۱۶۶، ۱۷۰
 فشارکی، سروان موسی (مهران) ۴۸، ۵۷، ۶۷، ۶۹
 فولادوند، سرتیپ ۶۱-۶۲، ۹۱، ۹۵-۹۶
 فیروز، مریم ۱۱۹، ۲۲۲
 قدوه، محمدرضا ۱۸۶
 قربان‌نژاد، ستوان دوم هوشنگ ۵۳
 قشقایی، ناصرخان ۱۵۱، ۲۱۹
 قوام احمد (قوام السلطنه) ۹۸-۹۹، ۱۵۰، ۱۷۰، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۹-۲۱۰؛ و انگلستان ۲۰۰
 قوام و مصدق، ۲۱۰
 کاتوزیان، محمدعلی همایون ۲۸
 کاشانی، آیت‌الله سیدابوالقاسم ۱۰۱
 ۱۵۰-۱۵۳، ۱۷۰، ۲۱۹؛ و مصدق، ۱۵۰، ۱۵۲
 کریم‌پور شیرازی، [؟] ۱۵
 کسرا، سرهنگ [؟] ۲۴۹
 کشاورز، دکتر [؟] ۲۱۹
 کفایی خراسانی، شیخ احمد ۱۰۱
 کنسرسیوم ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۴۳-۲۴۲
 کیانوری، دکتر نورالدین ۲۹، ۵۸، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۴۷، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۷۶-۱۸۶، ۲۱۹، ۲۳۰؛ و
 مصدق ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۸۶
 کیانی، سرتیپ عطاالله ۳۱-۳۲، ۴۷
 کیوان، مهندس مرتضی ۲۴۲
 کیهان (روزنامه) ۳۲، ۱۴۷، ۱۴۹
 گاندی، مهاتما ۱۸۵
 گوهریان، مهندس محمد ۲۳۰
 لطفی، [؟] ۱۶۰
 مبشری، سرهنگ دوم محمدعلی ۱۱۹-۱۲۱، ۲۲۷، ۲۴۴
 محاکمه‌ی دکتر مصدق ([؟]) ۵۰
 محرم‌علی‌خان ۱۵۳
 مدبر، تیمسار سرتیپ ۳۰، ۳۵، ۱۳۲، ۱۵۹
 مدنی، سروان ۱۵۷-۱۵۸، ۲۴۸
 مردم (روزنامه) ۱۴۸
 مصدق، حکومت ۳۶، ۳۸-۳۹، ۱۱۴، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۸۹، ۲۲۱-۲۲۲
 مصدق، دکتر غلام حسین ۵۷، ۷۳
 مصدق، دکتر محمد بیش‌تر صفحه‌ها؛
 دولت ۴۸، ۵۲، ۱۴۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۹؛ اقتصاد دولت ۱۹۸؛ دولت ۱۰۵؛ و
 امریکا ۲۲۵؛ دولت ۱۰۵؛ و
 آیت‌الله کاشانی ۱۵۲؛ و امریکا ۲۴، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۴۴-۱۴۵؛ و امینی ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۵؛ و بازار ۱۹۸؛ و حزب توده ۲۲، ۲۴، ۲۹، ۵۸، ۱۰۶، ۱۴۲، ۲۲۶، ۲۳۰؛ و دربار ۳۹؛ و
 رضاشاه ۱۷۸-۱۷۹؛ و شوروی ۱۰۷-۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴؛ و قوام ۲۱۰؛ و کاشانی ۱۱۵۲؛ و کودتا ۹۷؛ و
 محمدرضاشاه ۱۷۸، ۱۸۰-۱۸۲؛ و نیروهای
 چپ ۲۱۳

۲۶۰ ◇ ناگفته‌هایی پیرامون فروری حکومت مصدق

و ثوق، سرلشکر ۱۸۹	مصدق، منصوره ۵۸
وودهاوس، کریستوفر مونتاک ۱۸، ۱۹	مصر ۲۰۳، ۲۱۴
هرسیچی، [؟] ۷۱	معظمی، مهندس سیف‌الله ۵۷، ۷۴-۷۵،
هریمن، [؟] ۲۲	۷۸-۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۵-۹۱، ۹۵-۹۶
هندرسن، لوی ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۵	مقبلی، سرلشکر [؟] ۵۰
۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۱۲	مقدم، سروان [؟] ۲۷-۲۸
یزدی، دکتر [؟] ۱۵۸، ۱۶۱	مک‌کلور، ژنرال [؟] ۱۰۲
	ملک‌اسماعیلی، دکتر [؟] ۴۰، ۴۲، ۵۵
	ملک‌اسماعیلی، سرهنگ دوم [؟] ۴۰، ۴۲
	ملک‌فاروق ۲۰۳
	ملکوتی، [؟] ۵۷
	ملکی، خلیل ۲۳۰
	ممتاز، سرهنگ عزت‌الله ۱۸، ۴۷-۴۸، ۵۷
	۶۶-۶۹، ۱۹۰
	ممتاز، [؟] ۶۷
	مهاجرانی، عبدالله ۲۴۹
	میدلتون، [؟] ۱۰۰
	میراشرافی، مهدی ۵۲، ۵۵، ۱۰۰، ۱۶۳
	نادری، سرهنگ دوم ۴۰-۴۲، ۱۵۹-۱۶۰، ۲۵۱
	ناصری آملی، [؟] ۷۰
	نامه‌ی مردم (نشریه) ۱۱۸، ۱۵۶
	نجانی، سرهنگ غلام‌رضا ۳۴، ۴۷، ۱۶۸، ۱۷۳
	نخشب، دکتر محمد ۲۳۰
	نریمان، مهندس محمود ۵۷، ۶۲
	نصر، دکتر سیدمحسن ۱۷۳
	نصیری، سرهنگ (سرتیب) نعمت‌الله ۶۶، ۹۱
	۹۵، ۱۹۰
	نوذری، سرهنگ [؟] ۵۳
	نوری، شیخ‌بهاء‌الدین ۱۰۱
	نهورا، بنیامین ۴۸-۴۹
	نیروی سوم ۲۳۰
	نیک‌پور، عبدالحسین ۱۹۸
	والاتبار، حشمت‌الدوله ۵۸، ۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۵
	و ثوق‌الدوله ۱۸۴

M. Vargha ph. D.

**Untold Aspect of the Fall
of Mossadegh's Government
and
the Role of Toudeh Party of Iran**

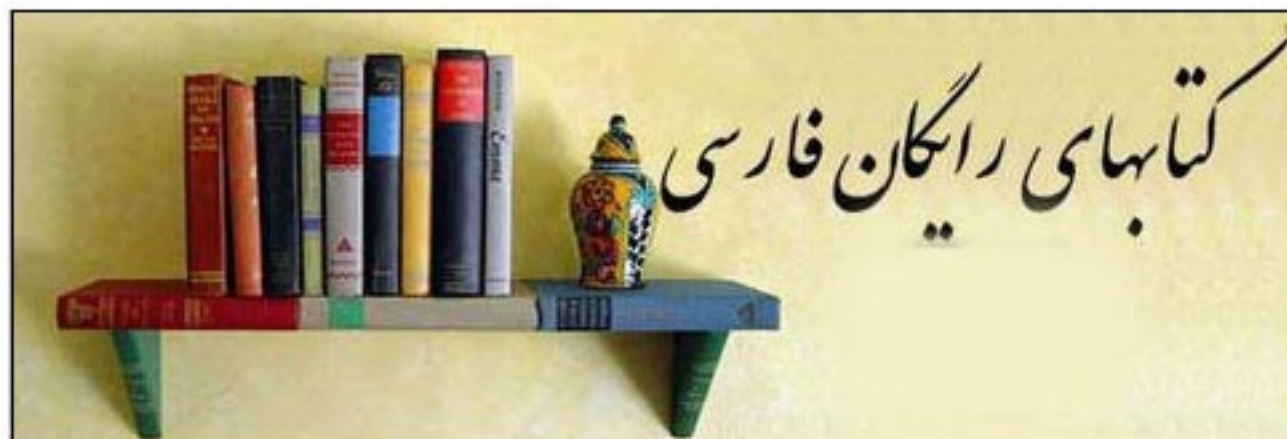
**Baztab-Negar Publishing House
Tehran - 2005**

ISBN 964-8223-12-2

تهیه نسخه الکترونیک:

باقر کتابدار

farsibooks@gmail.com



<http://www.persianbooks2.blogspot.com>